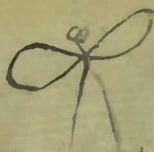
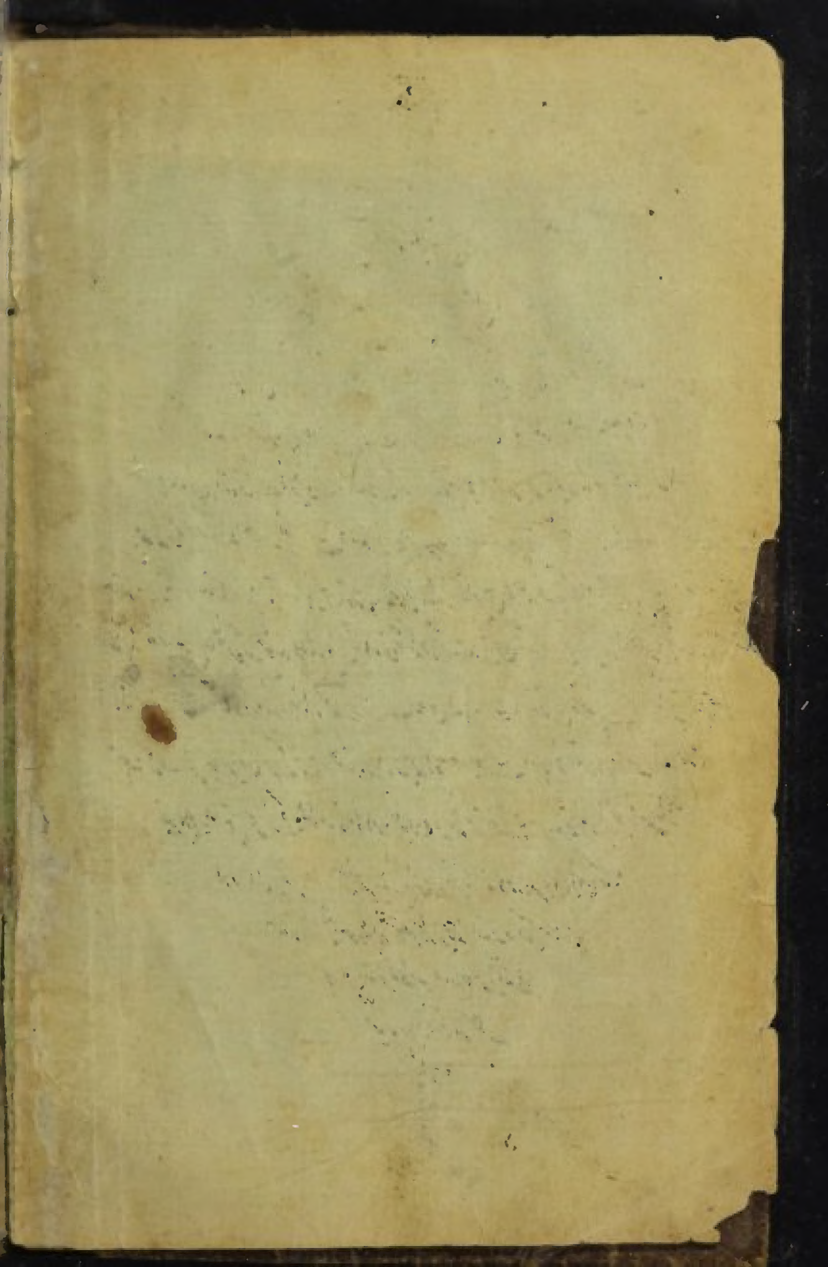
тсй,

мѣ (озеъшиеанiя







مخفی نماند

که این کتاب

مستطاب عقاید الاسلام

که از تالیفات الفقیه العالم العامل

والنبیه العارف الکامل استاد المعقول والمنقول

والفروع والاصول صاحب العلم والعمل الذی یضرب لقدسه المثل

مولانا المقدس الاردبیلی قدس سره بود به زبان ترکی فلهذا اغلب ناس از عرب

و فارس بلکه ترک از فیوضات این کتاب محروم و بی بهره بودند زیرا که باصطلاح ترکی قدیم

بود که حالا مصطلح و معمول نیست ولهذا این حقیر روسیاه اسمعیل بن الحاج حسین تبریزی از روح اقدس خود

مقدس ره استعانت جسته این کتاب شریف را به فارسی ترجمه نمودم تا اینکه عموم اهل اسلام از این

عقاید مستفیض و محظوظ شوند و پارهٔ اشعار ترکی که داشت عین آنها نیز تیمناً و تبرکاً ثبت و ضبط شد

زیرا که غالب آن اشعار از درر افکار خود مؤلف روحی له الفدا بود و آنها هم قریب بمضمون خود منظوم شد

همچنانکه در نثر بنا بر این بود که حتی المقدور در ترجمه از مطابقت الفاظ تعدی نشود همچنین در نظم

نیز این معنی ملحوظ گردید و استدعا از ناظرین اینکه مؤلف طاب ثراه و مترجم نامه سیاه را

از دعای خیر و طلب مغفرت محروم نفرمایند و در هر جای این کتاب

مستطاب قصوری یا تقصیری در ترجمهٔ الفاظ و نقل معانی

بوده باشد بمقام اصلاح برآیند فی

تحریر چهاردهم شهر جمادی

الثانیه

فی

سنه ۱۳۲۲

تاریخ الهجری النبوی

[illegible]

[illegible]

جل جلاله

بسم الله

هذا ترجمه

کتاب عقاید الاسلام للامام الهمام صاحب النفس الزکیه والملکة القدسیه مولانا المحقق الاردبیلی قدس سره القدوس

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

شکر بیحد بر آن واجب الوجودی که اثبات الوهیتش کالشمس فی کبد السما ظاهر و پیدا است
و ثبوت وحدانیتش منه کالنهار اذا تجلی باهر و هویدا است و ثنای بیحد بر آن قادر
مختار و مؤید صاحب اقتدار که شجره ثمره قدرتش عالم و ثمره شجره ارادتش آدم
است بلکه سیمرغ عقل در قاف قدرتش حیران و شهباز فکرت در اوج ارادتش
سرگردان دلیل عقل مانند مصباح صباح بینور و برهان نقل مثال هذیان نائم بیشعور
قضا در تمشیتش متحیر که چیست تقدیر و قدر در تقویتش متفکر که چیست تدبیر
نه در دست جبرئیل امین سر رشته حقیقتش [illegible] داند و نه فرشته ابلیس
به تلبیسش مقر که از عجب خود کند کارم آدم به تقصیرش معترف که از خود شرمسارم
القصه در تحریر حکمتش دست لقمان حکیم رعشه دار و از تقریر حکمتش
زبان موسای کلیم الکن دار. از اسرار ذاتش نه ملائکه مقربین
آگاه و نه انبیای مرسلین سر براه اند و صلواة

نامیات

نامیات بر آن محرم حجلهٔ عفاف و شفیع زمرهٔ سکان مخاف و معاف اعنی محمد بن عبدالله

بن عبدالمطلب ابن هاشم ابن عبد مناف و تحف و تحیات بر آن تاجدار مسند قل کفی

و شهسوار میدان لافتی یعنی ابن عم مصطفی یعنی امام بر حق و وصی مطلق امیر المؤمنین علی المرتضی

و بر یازده فرزند او که حفاظ دین مبین و خزان مذهب سید المرسلین اند صلواة الله علیهم اجمعین

و بعد باید دانست که مراد از ایجاد عالم و مقصد از خلق بنی آدم و تشریف رسالت یافتن انبیاء

و از آسمان نازل شدن کلام شریف و از تکلیف ایمان و اسلام و از بیان حلال و حرام

و طلب معاش و ذکر محشر و امر بمعروف و نهی از منکر و وعدهٔ ثواب بر مؤمنان و وعید عذاب

بر کافران ذات قدسیه و صفات ثبوتیه و سلبیه حضرت واجب الوجود جل جلاله با دلیل عقل و برهان

نقل اثبات نمودن و با یقین خالص و اعتقاد درست شناختن است اگرچه درین باب رساله

عربی و فارسی بسیار است لکن بزبان ترکی کتابی در اثبات ذات واجب الوجود نبود لهذا بر خواطر این

بندهٔ بی بضاعت چنین فایض شد که برای برادران ایمان و اسلام و رفیقان دین و مذهب یک

اثبات ذات واجب الوجود بنویسم که نفعش عام و فایده اش تام باشد و ثواب آن الی ایام

خجسته فرجام آن شیر بچهٔ ولایت و کرامت و مهر برج شجاعت و سخاوت

و شعلهٔ چراغ فراست و مرشد کامل ادجاق رشادت موسای فرعون آل رسول ص

و عصای موسای آل رسول ص سعر اول شهی کیم جلوسنه تاریخ عاید گردد دیشیم تکیه مطلع دلخواه

ثالث قهرمان روی زمین شاه عباس ثانی جمجاه ترجمه بیت اول بر جلوسنه جهان تاریخ قریب باین مضمون است لنوجه

کفته ام مطلبی است دلخواه پس حالا آن دلیلهائیکه درباب اثبات واجب الوجود از ارباب
عقل واز اصحاب نقل مذکور و در میان خواص وعوام معروف و مشهور است باشرح وبسط در این
رساله بیان میشود تا اینکه آن برادران هرکس بقدر عقل خود از آن مستفیض شده و وحدانیت حق تعالی
را با دلیل برهان دانسته و با اعتقاد کامل بعبادت حق تعالی مشغول شده باقبال و دولت آن پادشاه دین پناه و
به فرصت و نصرت شیعیان دعا گو شده و بر فناء دشمنان دین تکبیر فناء گویند پس ترتیب این رساله
و تألیف این مقاله مشتمل است بر چند مقدمه و به پنج باب و خاتمه والله الموفق
مقدمه دانستیکه مقصود اصلی از آمدن باین دنیای فانی با علم و معرفت بحضرت واجب الوجود
شناختن است و به پروردگاری او و به پیغمبرانی که از برای او مبعوث اند و به آن کتابهائیکه ایشان آورده اند
و به خلفاء ایشان امر و نهیکه در آن کتابها هست تصدیق نمودن و تسلیم شدن است پس بر هر
بالغ و عاقل واجب و لازم است که مسائل مذکوره را هرکس بقدر قدرت و قوت خود یاد گیرد خواه
با خواندن و خواه با سؤال نمودن جهد کند که یاد بگیرد و بداند تا اینکه ایمانش کامل و عبادتش
بدرجه قبول نائل شود چون اینها را دانستی پس باید دانست که درباب اثبات واجب
الوجود ادله اهل علم دو قسم است برهانی و وجدانی و برهانی هم دو قسم است عقلی و نقلی
اما دلیل عقلی به دو طریق است زیرا که یا از مخلوق بر خالق استدلال میشود و یا اینکه از خالق
به مخلوق اما آنکه از مخلوق استدلال میشود مثلا به محض مشاهده یک خانه و یک جامه یقینا و جزما
میدانیم که آنرا بنا ساخته و اینرا خیاط دوخته است زیرا که وجود بنا و خیاط اگر نبود

اگر اینها موجود نمی شد پس وجود خانه دلیل قاطع است بر وجود بنا و همچنین وجود جامه دلیل واضح

است بر وجود خیاط پس باین دلیل میدانیم که وجود زمین و آسمان دلالت میکند بر وجود

پروردگار عالم چنانچه زمین و آسمان موجود است پس واجب الوجود هم موجود است و هر دلیلی

که مثال اینها شد آنرا برهان اِنّی گویند با کسر همزه و تشدید نون و امّا آنکه از خالق به مخلوق

استدلال میشود مثلاً میگوییم که آفتاب در آمده است و روز موجود شده است و اگر آفتاب در

نیامده بود اصلا روز موجود نمیشد و حال آنکه آفتاب برآمده موجود است پس روز همچنین موجود است

پس باین دلیل وجود آفتاب دلیل قاطع است بر وجود روز پس [illegible]

میگوییم که پروردگار عالم موجود است مانند آفتاب * و خلق عالم موجود است مانند روز العیاذ بالله

اگر پروردگار عالم نمیبود هیچ مخلوقی موجود نمی شد و حال آنکه پروردگار عالم موجود است پس خلق عالم هم موجود

است پس باین دلیل وجود پروردگار عالم دلیلی قاطع است بر وجود خلایق پس هر دلیلی که شبیه این

شد آنرا برهان لِمّی گویند با کسر لام و تشدید میم امّا دلیل نقلی مخصوص است به پیغمبر و آن

کسیکه از جانب او وصی و جانشین بعد باشد بشرط اینکه آن پیغمبر در رسالتش یقینی النبوة باشد خواه آیة یقین

و خبر متواتر و خواه باظهار معجزات [illegible] یعنی احتمال خلاف بر قول و فعل او نشود و جانشین او

هم در خلافتش [illegible] صادق القول باشد یعنی ناحق و بازور در جای او ننشیند پس این جانشین و آن

پیغمبر مرسل هر حکمیکه از روی کتاب منزل بیان کنند و بگویند و بر خلق تکلیف دین و ایمان نمایند

احکام ایشانرا نافذ دانسته و به امر آنها اطاعت کردن و ادا واجب و لازم میشود چنانکه در این زمان

ازپیغمبر ما هم آیات کریمه واحادیث شریفه منقول میباشد پس هر دلیلیکه منسوب باین شد
آنرا دلیل نقلی گویند اما دلیل وجدانی آنست که بالتدبیر عقل و بواسطه حواس نباشد بلکه
باقوت قدسیه در دل معلوم شود مانند گرسنگی و تشنگی و این دلیل در حقیقت از نوع الهام و مکاشفه
است و تجربیات و بدیهیات هم از این قبیل میباشند زیراکه جایز است که آدمی از کثرت سلوک
و ریاضت دل باصفا و از دوام ذکر و عبادت آیینه اثرا پاک نماید پس هر چیزیکه عقل
آنرا بقوه حجت دلیل میداند او آنها در خاطر او مانند نقش آیینه صورت میبندد و باین نوع
الهام و مکاشفه گویند و اینها نیز بالنسبه به اشخاصیکه اهل حال اند متفاوت است
درجه اعلایش مخصوص است برانبیاء و از آن پائین مخصوص است به ائمه و درجه
ادنایش به اولیا زیراکه دلیل دایم است که هر پیغمبر جایز است که امام و ولی شده [illegible]
هرامام و ولی جایز نیست که پیغمبر باشد و در میان امام و ولی فرق اینست که امام میتواند که
ولی شود لیکن ولی نمیتواند امام شود پس درجه نبوت بالاتر است از درجه امامت و درجه
امامت بالاتر است از درجه ولایت و بحث اینها در محل خود به وجه روشن بیان خواهد شد
انشاءالله تعالی چون مقدمه اقسام دلیلها را دانستی پس در این مقدمه هم باید دانست که درجات
واجب الوجود نسبت به قوه عقل و فهم انسان معارف متفاوت است اما آن درجه ایکه عقل ما ها
بآن میرسد و فهم ما درک میکند چهار است و ما هر یکرا با شبیه مثال خود بیان میکنیم تا اینکه
مضمونش آسان معلوم شود مثلا کسیکه آتش را ندیده به [illegible] و خاصیت
آنرا ندانسته باشد با آنکس بگویند که در این عالم یک موجود هست که صفتش

این است که شخص چیزی که ملاقات نماید آنرا شیئت و نابود میکند و هر قدریکه از آن اخذ نماید از آن نقصی بهم نمیرسد و آن موجود را آتش گویند پس آنشخص بمحض شنیدن از اهل صدق آنرا قبول نماید و باور کند مثال این در درجات معرفت درجه آن مقلدین است که از ایشان شنیده‌اند که خداوند عالم موجود است و این صفت را دارد که عالم را از عدم بوجود آورده است و اگر بخواهد بار دیگر معدوم نماید میتواند و خودش دایم در یک قرار قایم است و این درباب اثبات واجب الوجود درجه ادنی است از این پایین نعوذ بالله درجه کفر است و از این درجه اعلی آنست که آنشخص دود آتش را مشاهده نماید یعنی بداند که این یک مؤثری دارد پس از آن استدلال نموده حکم کند بوجود آتش و مثال این در درجات معارف درجه آن اهل نظر و استدلال است که با دلیل عقلی و با برهان نقلی ثابت کرده‌اند که خداوند عالم موجود است و نیستیش محال است و از این درجه اعلی آنست که آنشخص حرارت آتش را درک کند و با روشنی آن جمیع اشیا را ببیند و بداند و مثال این در درجات معرفة الله درجه آن مؤمنان خاص است که قلب ایشان با نور جناب حق مطمئن شده باشد و با عین الیقین معنای الله نور السموات والارض را دانسته باشند و از این اعلی بلکه اقصی آنستکه آنشخص با آتش مذکور خود را مثل پروانه بزنند و لباس امکانی را با شعله آن تمام بسوزانند و مثال این در درجات معارف درجه اهل شهود و فنا فی الله است یعنی آنانکه مثل قطره به عمان و مانند ذره با آفتاب تابان واصل شده‌اند شعر قورخمه کیج نفس و جود نکدن اوزونک وصله یتیشور یتیشدی سلطانیته هر بنده که حق محرم ایدی بیری بو

بیان اصطلاحات ابتدا

معرفتی خواجه سرادن اوکرن   محرم ایده‌ی اوزینی اوندا که نامحرم ایدی

المترجمه بگذر از نفس وجود خود وبر وصل برس   به برشه خویش رسید انکه بسی محرم بود

معرفت بو بردار از خواجه سرا یاد بگیر   محرم خواص شد آنگاه که نامحرم بود پس این درجه

علیا و مرتبهٔ قصوی است از این بالا تعقل نمیتوان نمود و چون درجات معرفة الله را

دانستی در این مقدمه بعضی اصطلاحاتی که از ارباب عقل و از اصحاب نقل مذکور است باید

دانست زیرا که در باب اثبات واجب احتیاج بآنها بسیار واقع میشود ما هر یکی را

با مثال واضح بیان میکنیم تا اینکه آسان معلوم شود مثال در بیان اول

وجود است بدانکه در اصطلاح عرف وجود و موجود هستی را گویند مثلا میگویند که وجود فلان کس

غنیمت است یعنی هستی او و فلان چیز موجود است یعنی هست و در اصطلاح اهل علم

وجود بآن معنی گویند که جمیع موجودات عالم بآن شریک اند یعنی همچنانکه موجودی

حق تعالی با دلیل ثابت است و همچنین بموجودی اشیاء عالم بدیهی است شاهد است پس

مفهوم وجود مشترک است در بین خالق و خلایق اما فرق این است که وجودهای حادث

و فانی است و وجود حق تعالی قدیم و باقی است چون اینها را دانستی دیگر بدانکه هر چیزیکه

بخاطر انسان بیفتد خواه آنچیز در خارج موجود باشد و خواه نباشد آن در پیش عقل منحصر

میشود بسه قسم اولش آن موجودیست که وجود آن بالذات از خود باشد از کس دیگر نباشد

بلکه تمامی اشیاء در حد ذات خود بر او محتاج باشد و او به هیچیک از اشیاء احتیاج نداشته باشد پس

باین قسم موجود واجب الوجود گویند دویمش آن موجودیست که وجود آن از خود نباشد

بیان اصطلاحات اهل تعلیم

بلکه

بیان اقسام ممکنات

بلکه از غیر یا آن فایض شده باشد یعنی اصلاً باصرافت خود در موجود و معدوم شدن اختیار نداشته باشد بلکه وجود و عدمش یکسان باشد باین قسم موجود ممکن الوجود گویند مانند ما و سایر خلق عالم که هستیمش آنست که اصلاً موجود نباشد یعنی هستیش ممکن نباشد بلکه نیستیش واجب و لازم باشد پس [illegible] باشد از امثال این را ممتنع الوجود گویند چون مانند شریک باری تعالی چون که دلیل قایم است که چنانکه شریک داشتن حق تعالی محال است پس ممتنع الوجود هم محال است [illegible] آنرا گویند که از فیض فیاض بی بهره باشد یعنی بموجود شدن قابل نباشد مانند گنجانیدن زمین و آسمان در بیک تخم مرغ و مثل گذشتن شتر از سوراخ سوزن و مانند شب روز گردیدن شدن روز و شب بار گشتن پس از این تقسیمات مذکوره چنین تحقیق شد که جمیع موجودات بر سه قسم منحصر اند یکی واجب الوجود که حق تعالی است دیگر ممکن الوجود که ماها هستیم و ممتنع الوجود محض حرف و لغو است اصلاً وجود ندارد سیم در بیان اقسام

بیان اقسام ممکنات

ممکنات است چون تحقیق شد که موجودات عالم دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود و ممکن الوجود هم باتفاق جمهور حکماء منحصر است بر ده قسم که آنرا مقولات عشره گویند یکی جوهر و نه قسم آن عرض است و از آن کم و زیاد در عالم موجود نیست و ما هر یکی را باندازه عقل و فهم مان مفید و مختصر بیان میکنم تا اینکه طالبان را ادراک کامل و شعور شامل فایض گردد اما

بر آن ممکن الوجود گویند که در حد ذات خود اصلا به یک محلی و مکانی احتیاج نداشته باشد یعنی وجودش فرع و تابع آن محل نباشد بلکه به ظهور خود اصل و تابع و متبوع بتواند شود و جوهر نیز دو قسم است اول جوهر لطیف است که آن را جوهر مجرد روحانی گویند دویم جوهر کثیف است که جوهر مادی جسمانی گویند اما جوهر لطیف آنست که آنرا دیدن و اشاره بجانب آن کردن ممکن نباشد مانند عقل و نفس جن و ملک و جوهر کثیف آنست که آنرا دیدن و اشاره نمودن بجانب آن ممکن شود مانند آتش و آب و انسان و حیوان پس ممکنات عالم که ما سوی الله است از این تقسیم به دو قسم منحصر میشود اول عالم غیب است که معقولات و مجردات گویند که برای اجناس ملائکه و عقول و نفوس و سایر روحانیات خلق شده است دویم عالم شهادت است که آنرا عالم محسوسات و مرکبات گویند که برای انواع جسم و جسمانیات خلق شده است اما عرض بر آن ممکن الوجود گویند که در حد ذات خود محتاج باشد بر یک جوهر و جسم مانند سفید و سیاه و سایر رنگها زیرا که اگر جوهر نمی بود عرض اصلا متحقق نمی شد پس وجود عرض تابع است بر وجود جوهر چنانچه گویند این جسم سفید و آن سیاه است یا اینکه این جسم بلند و دیگر کوتاه یا این نوع کم و آن زیاد است پس سفیدی و سیاهی و بلندی و کوتاهی و کمی و زیادی و مانند اینها تمام از عرضیات است پس معلوم شد که غیر از

ه

حق تعالی هر موجودیکه هست اصلش یا جوهرست یا عرض و به هریکی با نثر اشاره شد چون که غالب طبایع اختصار کلام مطلوب و کلام منظوم در غایت مرغوب می شد لهذا مقولات عشره که عبارتست از جواهر و اعراض بالنظم تکرار شد تا اینکه ضبطش برای طالب و راغب آسان گردد قطعه

هر نه موجودات نفس الامرده وار اولان عزیز — ایکی اصله جمله‌سی برهان ایله مقسوم اولور

بیریسی واجبدر آنک دخی ممکن اول بری — لیک واجب بر در ممکن ایکی مفهوم اولور

بریسی جوهر دیرلر اول بریسی عرض — دخی جوهر منقسم بیش اسمله موسوم اولور

بری عقل و بری نفس و بریسی جسم اولنلر کک — دخی صورتدر هیولا هر بری معلوم اولور

پس عرض دیدکلری عقلیله دوقوز قسمدر — جمله‌سی ترتیبله بو نظمده منظوم اولور

کیف دیرلر مطلق هر عیب و الوان جنسنه — کم دیرلر هر نه کم مقدار ایدن مفهوم اولور

وضع اول هیئتدر کیم شرکت اعضا ایله — یاتمق دورمق کیمی موجود اولور معدوم اولور

ملک اول هیئتدر کیم حاصل اولور جسم ایچون — دون دقورشق کیمی که منقول که ملزوم اولور

ایکی نسبتدر متی و این حاصل جسم ایچون — کیم زمانیله مکاندان سائله مفهوم اولور

ینفعل دور دائما اول قبول ایلر اثر — دخی یفعل اول اثردر کیم اونکا منظوم اولور

پس اضافه‌در بیری دخی عروض تبعه‌سنک — کیم آتا شیله اوغول تک لازم و ملزوم اولور

بو قیدی بو نظر تمامی واریدی حق بیکمان — پس قدیم اولدوقلرنک موجود اولور معدوم اولور

منه

جمله موجودیکه در عالم بود در نفس امر — بر دو اصلی با دلیلش جملکی مقسوم شد

هست واجب چون یکی ممکن بود آن دیگری — لیک واجب یک بود ممکن دو تا مفهوم شد

بر یکی جوهر همی گویند دیگر را عرض — جوهرش بر پنج اسمی عاقبت موسوم شد

اولش عقل و دوم نفس و سیم جسم دان — چارمش صورت هیولا پنجمش معلوم شد

پس عرض گویند آن در عقل نه قسمت اسی — جمله در این نظم با ترتیب نحو منظوم شد

کیف میگویند مطلق بر همه الوان و غیب — کم همی نامند کز مقدار آن مفهوم شد

وضع یک هیئت بود با شرکت اعضا هم — چون نشستن پا شدن موجود هم معدوم شد

ملک آن هیئت بود که حاصل شود از بهر جسم — چون قبا و شال که منقول که ملزوم شد

هم متی و این دو نسبت بود از بهر جسم — کز زمان و از مکان بر سائلش مفهوم شد

ینفعل شد دائما آنکه قبولش شد اثر — بعد یفعل آن اثر شد کان بر او منظوم شد

پس اضافه هم یکی باشد عروض تسعه را — مثل فرزند و پدر کو لازم و ملزوم شد

بود حق اما نبود اینها تماما بی گمان — پس قدیم آنگشت باقی حادث و معدوم شد

پس چون حقیقت اقسام ممکنات بو دانسلدی لکن درین مقدمه ده بدا که ماهیه ممکن الوجود محتاجدر بر یک مؤثری یعنی خلق کننده‌ده آن مؤثر منسوبدر بر حق تعالی زیرا که مذکور شد که ممکن الوجود بر آن موجوده دینور که در هستی و نیستی اصلا اختیاری اولمیه باشه یعنی وجود و عدمی هر دو مساوی باشه مانند هر ایکی سر ترازو زیرا که مادامکه بر سر ترازو

تشکیل نشده است آن سر دیگرش هرگز نبسته نمیشود پس جمیع ممکن الوجودها که
ما سوی گویند دراین حکم میباشند تا یک خلق کننده غیر از اینها نباشد محال است هر یک
موجودی خود بخود خلق شود پس ثابت شد که برای ممکن الوجود یک مؤثری لازم است
دائم واجب الوجود است سؤال اگر کسیکه بر واجب الوجود منکر است مانند دهری یا
ملاحده یا تناسخی ایراد کند که العیاذ بالله واجب الوجود نیست در عالم همین هیولی
چنانکه هست قدیم است در این خصوص در جواب میگوئیم که هیچ یک نمیتواند انکار
کند اولا میگوئیم اگر از دو شق خالی نیست در این عالم یک موجودی هست یا نیست و شق ثانی
محال است پس اگر بگوید هیچ موجودی نیست انکار بدیهی کرده است و حال آنکه
فلکیات و عنصریات و حیوان و انسان در پیش چشم موجود و ظاهر است پس اگر
به هستی موجود تصدیق کند نیز میگوئیم که از دو شق خالی نیست آن موجود در حد ذات
خود یا خالق است یا مخلوق شق ثالث محال است پس اگر گوید خالق است
میگوئیم که واجب الوجود همان است و اگر گوید مخلوق است باز مطلب ثابت است
زیرا که هر مخلوق در حد ذات خود محتاج است به یک خالقی و تمامی سلسله ممکن الوجود
دراین حکم میباشند و دور و تسلسل هر دو هم باطل است پس آفریننده حقیقة
واجب الوجود است هم میگوئیم لا نسلّم که عالم قدیم باشد بلکه حادث است

یعنی از عدم به وجود آمده است و قدیم آنست که دائم در یکحال قائم باشد یعنی تغیر و تبدیل بر آن جایز نباشد و حال آنکه روز متغیر شده به شب متبدل میشود و همچنین شب تغییر یافته به روز تبدیل میشود و اکثر معموره ها خراب و بسیاری خرابه ها آباد میگردد بالبدیهه میدانیم که هر چیزی که از حالی بحالی تغییر یابد حادث است پس عالم نیز حادث است و مقدمات تمام شد حال بتوفیق خداوند تعالی شروع مینمائیم به آن ادله که علمای ما در کتب مبسوطه نوشته اند در رسالت کوچک که غفلت واقع نشود باب اول بیان میکنیم با دلیل عقلی ثبوت واجب الوجود را و محال و لغو بودن نیستی او جل شأنه پس میگوئیم که هستی واجب الوجود واجب است البته و العیاذ بالله اگر واجب الوجود نباشد لازم آید هیچ موجودی در عالم نباشد و حال آنکه عالم موجود است پس واجب الوجود نیز موجود است ملازمت آنست که موجودات بسه قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود شق ثالث محال است پس اگر تمامی موجودات منحصر باشد به ممکن الوجود پس باید موجودات ثابت نباشد زیرا که برهان قائم است که ممکن الوجود آفریده است و واجب الوجود آفریننده پس بالبدیهه میدانیم مادامیکه آفریننده موجود نشده است آفریده نمیتواند بشود و [illegible] میگوئیم که اگر در عالم یک موجودی هست پس واجب الوجود نیز هست و حال آنکه در عالم موجود بالبدیهه ثابت است پس واجب الوجود هم ثابت است بالبدیهه بیان ملازمت آنست که اگر در عالم یک موجودی هست از دو شق خارج نیست آن یا واجب الوجود

باب اول در [illegible]

[illegible]

هست یا ممکن الوجود شق ثالث محال است بالبدیهه یعنی محال است که نه واجب الوجود
باشد و نه ممکن الوجود و هیچ یک هم نشدن نمیشود و باطل است پس اگر آن موجود واجب الوجود باشد
مطلب ما ثابت است و اگر ممکن الوجود باشد البته واجب الوجود باید قائم شود زیرا که دلیل
قائم است بر اینکه ممکن الوجود به سر خود موجود نمیتواند بشود و کسی هم اندکی عقلی داشته
باشد میداند که یک کسیکه خود موجود نشده است دیگری از آن هرگز به وجود نمیاید
پس مادامیکه واجب الوجود نیست هم محال است که ممکن الوجود با صرافت خود موجود
باشد و دیگر میگوئیم که تمامی افراد عالم خواه روحانی باشد مانند جن و ملک و خواه جسمانی
باشد مثل حیوانات و جمادات از اول تا باخر خواه آخر داشته باشد و خواه نداشته باشد
همه اینها در حکم یک ممکن الوجود است یعنی محتاج است به یک مؤثری یعنی خلق کننده
پس باید دید که آن مؤثر هم از سلسلهٔ ممکن الوجود نباشد و الا لازم آید که در حد ذات خود
محتاج باشد به مؤثری و باطل است بالبدیهه پس مؤثر جمیع ممکنات آنکه موجود است
نه از سلسلهٔ ممکن الوجود باشد و اصلاً محتاج نباشد پس واجب الوجود مؤثر کل موجودات است
بالبدیهه و دیگر میگوئیم هر قدر ممکنات که در عالم هست البته مبدئی صحیح ندارند
و الا لازم آید که هر ممکن الوجود قبل از هستی خود موجود بوده باشد و این هم محال است
زیرا برهان قائم است که تقدم الشیء علی نفسه محال است پس باید [illegible]
اصل مبدء جمیع ممکنات واجب الوجود باشد پس باین دلیل واجب الوجود ثابت

عقیم

میشود بالبدیهه و باید دانست که ممکنات خواه از روحانیات باشد مانند عقل و نفس
و خواه از جسمانیات باشد مثل انسان و حیوان مبدء اصلی ندارند مثلاً انسان اگرچه
بحسب ظاهر از چهار عنصر مرکب شده لیکن اصلش چهار عنصر نیست زیرا که
انسان بعد از فوت شدن اسباب مرکبات بالکلیه برطرف میشود و باقی موجودات
را هم ازین قیاس کن مگر مجردات اگرچه آنها نیز ازلی نیستند لاکن ابدی اند
پس ثابت شد که ممکنات اصلاً از خودشان غیر از واجب الوجود مبدء ندارند
و هو المطلوب و دیگر میگوییم که ممکن الوجود کلی است هرچه موجوداتیکه در عالم است
از افراد آن است و آن هم در نزد عقل از سه شق خالی نیست یا یک فرد آن واجب الوجود
باشد یا تمامی افراد آن واجب الوجود باید شود یا اینکه هیچ از اینها واجب الوجود نباید
اما خواه یک فرد ممکن الوجود و خواه تمامی افراد آن واجب الوجود نمیتواند شود زیرا لازم
آید که یک بتواند خود را خلق کند و این هم محال است چرا که جایز نیست که شیئ مؤثر نفس
خود باشد و اینها بالبدیهه لغو و باطل است پس واجب الوجود از اینها سوی و علاحده است
و هو المطلوب بالبدیهه شش دلیل قاطع و حجت ساطع که از ارباب
عقل مذکور شده بعبارت روشن بیان کشیده مثال آن ادله هم از ارباب نقل از
قرآن مجید و فرقان حمید بیان نموده اند بر وجه اختصار و مفید تقریر میشود در ثبت کوشیده
که غفلت واقع نشود پس میگوییم که اول کسیکه در اثبات واجب الوجود دلیل

خواه یکفرد آن

فرمود شاه اولیاء و سید اصفیا و برهان اوصیاء والقیاء ابو الحسنین علی المرتضی علیه سلام الله علیه و زیرا که یک اعرابی از آنحضرت سؤال کرد که بچه دلیل واجب الوجود ثابت میشود آنحضرت فرمود که سبحان الله البعرة تدل علی البعیر و آثار القدم علی المسیر و هذا الهیکل العلوی و المرکز السفلی لا تدلان علی الصانع العلیم القدیر کلمهٔ سبحان الله در مقام تعجب ثبت و بعیر به اشتر گویند و بعره به پشکل شتر و گوسفند گویند و آثار القدم به نشان پای شتر و مسیر یا گویند و اهیکل علوی با آسمان ها و مرکز سفلی بر زمین ها گویند معنیش اینست که عجبا پشکل شتر دلالت میکند بوجود شتر و اثر پاها دلالت مینماید به پاها پس آسمانها و زمینها با این عظمت دلالت نمیکنند بوجود خداوند عالم این کلام شریف گویا حجت قاطع ثبت به بدیهی بودن اثبات واجب الوجود یعنی همچنانکه زمین و آسمان بالبدیهه ثابت و هویدا اثبات واجب تعالی هم ظاهر و ثابت و هویدا است و ایضاً آنحضرت در کلام معجز نظام خود فرموده ثبت که من عرف نفسه فقد عرف ربه و در این هم اشارهٔ خفی فرموده ثبت بر بدیهی بودن اثبات واجب زیرا که انسان با هر حال که از نفس خود غائب نمیشود البته خود را میشناسد و میداند خواه بالغ و عاقل شود خواه به عقل و نابالغ بچه شود پس از هستی خود هستی خداوند تعالی را و از صفات خود صفات او را و از تصرفات خود در جمیع بدن خود تصرفات خداوند عالم را در جمیع عالم میداند ولهذا

بیان عرض نفسه

فرمود در سکه

فرمود هر کسیکه نفس خود را شناخت و دانست بتحقیق خداوند عالم را میشناسد
و میداند بالبدیهه و مراد از انسان نه این هیکل محسوس است زیرا که آن چیز
و یک پاره گوشت و استخوان [چیزی دیگر] نیست بلکه نفس ناطقه است که عقاب و خطاب
و ثواب و عذاب بر او واقع میشود و بدن [بدون] او اصلا شعور ندارد و غایت ما فی الباب
عادة الله چنین جاری شده است که نفس ناطقه آن چیزهائیکه دیده میشود بواسطه
حواس درک نموده و بداند مثلا بواسطه چشم ببیند و بواسطه گوش بشنود و باقی اعضای
دیگر را [نیز] چنین قیاس کن چون اینها را دانستی پس بدانکه نفس ناطقه چیزهای [خود]
غیر مرئیه را نیز درک مینماید بالبدیهه و بر این دو دلیل است که شخص در خواب
از مردگان و زندگان یکی را میبیند و او را میشناسد و میداند اصلا این چشم از آن
خبری ندارد و علاوه با او سخن میگوید که این زبان از آن خبری نیست و آنچه از
او حرفی میشنود این گوش [از آن] خبری ندارد و باقی حواس را نیز چنین قیاس کن
پس معلوم شد که نفس ناطقه چیزهای غیر مرئیه را مثل ظاهر [دیده] میشنود و درک میکند
البته خود را از آنها زیادتر درک میتواند بکند پس هیچکس نیست که نفس خود را نداند
و حال آنکه گوینده و درک کننده حقیقة نفس ناطقه است پس اینست که عالم است
به بعضی معلومات و قادر است به بعضی مقدورات و متصف است به
بسیار صفات کمالات پس مثل معروف است اگر در چشمیت سبل نیست پس

بحسنه

به قرینه نمایان رهنما لازم نیست بلیت روادگل دیمک آدم اونکا بهائمدر
منم دیرولی بیلمز منم دیمک کیمدر المترجمه آدم نتوان گفت بهایم بود آنکه
من گوید نشناسد گوینده من کیست ~~ولیکن میداند که آن گوینده من اینان~~
والقصه مشهور است حکایت آن پیره زنیکه مشغول رسیدن پنبه بود از او سؤال
کردند که بچه دلیل خداوند عالم را میدانی فی الحال دست از چرخ برداشت
پس چرخ معطل ماند بنا اشاره کرد که نعوذ بالله اگر واجب الوجود نبود
چرخ فلک و آدمی و شب و روز و بهار و خریف و تابستان [illegible] [illegible]یدن
و گردان که همیشه در گردش اند مانند این چرخ معطل میماندند و باین نکته حضرت
نبوی شعار باکثر صحابه کبار تنبیه می نمود و میفرمود که علیکم بدین العجائز
یعنی بر شما باد دین آن پیره زن لفظ جمع من باب تعظیم است و اما آیات
کریمه و احادیث شریفه بسیار است از آنجمله سورهٔ قل هو الله احد است که آنرا سورهٔ
اخلاص گویند و آن مشتمل است بر چهار آیه اولش قل هو الله احد است معنیش
اینست که بگو یا محمد خداوند عالم یکتائی بیهمتاست یعنی اصلا مرکب نیست نه در
ذهن و نه در خارج و این دلیل اشاره است به آن دلیل عقلی که صانع عالم واحد
بسیط من جمیع الجهات است و هر چیزیکه باین صفت نبوده باشد البته منزه
است از ترکیب اجزاء زیرا که هر مرکب محتاج است بر اجزاء خود و حق تعالی

غنی

غنی علی الاطلاق است و در اَللّٰهُ الصَّمَد است صمد در لغت بر آن
بزرگ و عظیم آن شانی را گویند که احتیاج همه کس بر وی باشد و او اصلا به هیچ
کس محتاج نباشد و در اصطلاح اهل علم بر آن چیز استعمال می‌نمایند که مجوف
نباشد یعنی میان خالی نبود مانند آدم و سایر حیوانات نباشد زیرا هر چیزیکه میان خالی
باشد البته آن از جنس مرکبات است از اصمعی منقول است که وقتی بجهة
تحقیق نمودن معنی صَمَد قبایل عرب میگشتم تا اینکه یکشبی به یکنفر عرب
پیر مهمان شدم صبح شد خواست که برخیزد بزن خود گفت که هات صَمَدی یعنی
صمد مرا بیاور ناگاه دیدم زن آن عرب یک عصایی آورد و بدست وی بداد پس محقق
شد که صمد بمعنی تکیه گاه بوده است پس باین اعتبار اَللّٰهُ الصَّمَد تکیه گاه و پشت
پناه اهل عالم میباشد و اما آنکه مجوف نباشد یعنی عقل و فهم هیچکس بر ذات
مقدس او دخل و تصرف ننماید پس باین اعتبار هم صَمَد غنی و بی نیاز را گویند
از هر دخل و تصرفی پس پناه همهٔ نیازمندان و تکیه گاه تمامی درماندگان و دستگیر جمیع
افتادگان میباشد تبصرة از این آیهٔ مذکوره چنین معلوم شد که صفات واجب
الوجود بر دو قسم است یکی را صفات ثبوتیه گویند زیرا که در نزد عقل ثابت
شده است که این صفات در واجب الوجود باید باشد والا لازم آید که واجب الوجود
ناقص باشد و حال آنکه نقصان برای وی جایز نیست و دیگری را صفات سلبیه

سلبیه

گویند و آن نیز صفتی چند است که در واجب الوجود نباید باشد و الّا لازم آید که واجب
الوجود محتاج باشد و حال آنکه احتیاج برای او جایز نیست و هر یکی در محلّ خود با دلیل
روشن بیان میشود انشاء الله تعالی آیهٔ سیم لَم یَلِد وَلَم یُولَد است چون در دو آیهٔ مذکوره
اشاره شده بود برای خواص علماء بر صفات کمال واجب الوجود باعتبار باطل
نمودن خاصیتهای مجرّدات و خواص آنها ترکیب شدن بود در ذهن و در
این آیه اشاره میشود بجهت عوام خلایق به باطل کردن خاصیتهای جسمانیات
و خواص اینها هم تولید کردن یعنی زائیدن و زائیده شدن است و متولد شدن در خارج پس
میفرماید که پروردگار شما نه زاید و نه متولد شده است و از کسی هم زاده و این آیهٔ کریمه ردّ میکند مذهب
یهود و نصارا را زیرا که یهود عزیر پیغمبر را [illegible] و نصارا عیسی
پیغمبر را پسر خدا میدانند و این هم اشاره است بر آن دلیل عقلی که هر چیزیکه بزاید یا
زائیده شود جسم است البتّه و هر جسم هم مرکّب است و بیان شد که هر مرکّب در حدّ
ذات خود محتاج است بر اجزاء خود و هر محتاج بالذّات ممکن الوجود و آفریده
است واجب الوجود نیست چهارم وَلَم یَکُن لَهُ کُفُواً اَحَد است کفو در اصطلاح
عرف همتا و مثل را گویند و در اصطلاح اهل علم بر آن چیز گویند که از جانب خود یک موجود
مانند خود برابر باشد و دلیل قایم است که هر شیئیکه من جمیع الجهات با یک جنس
برابر باشد آنهم از جنس آن مرکّب باشد خواه جوهر باشد خواه عرض و مینماید که

پروردگار شما در عالم وجود اصلاً همتا و برابری و مقابلی ندارد یعنی شریک و نظیر و مثل
و مانندی ندارد و بودنش هم ممکن نیست زیرا که اگر یکی از دو یا بیشتر در ذات و صفات
بر واجب الوجود برابر باشد آنهم باید واجب الوجود باشد پس العیاذ بالله اگر دو واجب
الوجود باشد نظام و نسق زمین و آسمان بالکلیه باطل میشود و یا امر ترکیب
بودن واجب الوجود لازم آید و در این مقام شبههٔ مشهوره هست که آنرا شبهه
ابن کمونه گویند و تقریر آن اینست که العیاذ بالله اگر دو واجب الوجود بالذات
باشد و هر دو با یکدیگر در جمیع ذات و صفات برابر باشند نظام عالم باطل نباشد
و ترکیب واجب الوجود لازم نیاید اگرچه این شبهه را علمای اعلام با جوابهای شافی دفع
نموده اند از آنجمله خلاصهٔ جوابی بیان میکنیم تا اینکه برای موحدان مزید یقین در اعتقاد
مبین حاصل شود پس اول میگوئیم که باید قدرت واجب الوجود کامل و فیض او به تمامی
موجودات شامل باشد و از جمیع احتیاج مستغنی باشد تا اینکه بر او قادر
علی الاطلاق و فیاض علی الاطلاق و غنی علی الاطلاق گفته شود و الا خلاف
فرض لازم آید زیرا که قادر علی الاطلاق بر آن گویند که جمیع مخلوقات عالم
فقط با قدرت او موجود باشد پس اگر یک ذره در عالم با قدرت قادر دیگر
موجود باشد به او قادر علی الاطلاق برای او نتوان گفت و فیاض علی الاطلاق نیست
که هرچه موجودات که در عالم هست از اول تا بآخر به هر یک باندازهٔ قابلیت

بیان شبهه ابن کمونه

در شمرد

استعداد آن نتوانند وجود بدهد اورا فیاض علی الاطلاق نمیتوان گفت و غنی
علی الاطلاق آنست که اگر واجب الوجود در آفریدن تمام بقدر یک ذره به وجود غیر احتیاج
داشته باشد آنرا غنی علی الاطلاق نمیتوان گفت چون تمام اینها را دانستی حال
میگوئیم که العیاذ بالله اگر دو واجب الوجود باشد و هر دو در جمیع لوازم ذات و صفات
برابر باشند باید هیچ یکچیزی در عالم موجود نباشد زیرا که اراده این دو واجب با یکدیگر
یا مخالف است یا موافق اگر مخالف باشد یعنی هر دو یک موجود را نخواهند از هر شق خالی
نیست که یا آن موجود را تنها به شریکی از آن دو تا موجود میشود یا اینکه به اثر هر دو یا اصلا با اثر هیچ
یک موجود نمیشود اما اگر با اثر یکی موجود باشد لازم آید که آن دیگری ناقص باشد و اگر با اثر هر دو
موجود باشد لازم آید هر دو ناقص باشند زیرا دلیل قایم است هر دو علت تامه در یکی موجود
واقع نمیشود و الا لازم آید که تشخص یک موجود دو تا باشد و این هم محال است پس ثابت شد
که اگر واجب الوجود دو موجود باشد نظام عالم بالکلیه باطل میشود چنانکه قرآن مجید شهادت میکند که لو
کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا ولیکن میگوئیم العیاذ بالله اگر دو واجب الوجود باشد
البته باید سه تا باشد و الا فرض خلاف لازم آید زیرا که دو بودن آنها را آنوقت میدانیم
یک میانه هم باشد و الا لازم آید که دو نباشد چون میانه ثابت شد البته سه موجود میشود
زیرا که دو واجب الوجود باشد یک هم میانه آنها میشود پس هر سه هم باید که قدیم باشند و الا
لازم آید که جمیع آنها حادث باشد و [illegible] که موجود شد باید پنج هم موجود باشد زیرا
آن دیگری عاجز باشد و اگر مراد هیچ یک حاصل نشود لازم آید هر دو عاجز باشند و هر دو اگر عاجز باشند باید هیچ

الغیر صح

در نفس ارادات صح

مقرر است که موجود دو میانه نباشند پس آنها هم باید قدیم باشند زیرا که اگر حادث
باشند لازم آید که واجب الوجودها نیز حادث باشند و دلیل قایم است که هر حادث
ممکن الوجود است البته و هر ممکن الوجود مخلوق است بالضروره پس اگر این سلسله الی
غیر النهایه برود تسلسل لازم آید و اگر به اول برگردد دور لازم آید و دلیل قایم است
که دور و تسلسل هر دو باطل است پس اگر دو واجب الوجود باشند
و هیچ یک فرقی و تمیزی نباشد یکی از دو امر لازم آید بالضروره و شق ثالث ممکن نیست
یا باید دو نباشند و مناقشه محض حرف باشد و یا اینکه باید مرکب باشند پس اگر یکی موجود
باشد نزاع نمی‌شود چنانکه مطلب که یکتا بودن واجب الوجود است ثابت می‌شود
و اگر مرکب باشد البته ممکن الوجود است و واجب الوجود نیست باز هم نزاع نمی‌شود
و اما احادیث شریفه بغایت بسیار است از آن جمله اصول کلینی که مشهور است در باب
اول کتاب توحید آن که در بیان حدوث عالم است منقول است از هشام بن
الحکم و او از اصحاب امام مفترض الطاعه ابی عبدالله جعفر الصادق صلوات الله
علیه است و معلم اهل شام و مصر است و شخصی است بغایت عظیم الشان و مسلم
الثبوت خلاصه نقل این است که در مصر یک زندیق مشهوری بود و او
به موجود بودن پروردگار عالم منکر بود پس از مصر عازم مدینه مشرفه می‌شود که
با حضرت صادق علیه السلام مباحثه نماید چون آنحضرت بقصد زیارت بیت الله

[حاشیه: ۳ مخلوق است]

[حاشیه: ۴ را با واسطه از دیگری]

[حاشیه: احادیث شریفه در رد زنادقه]

حرام

مباحثه حضرت صادق علیه السلام با زندیق را

احرام به مکه معظمه آمده بود پس زندیق از مدینه خبر حضرت را گرفت از عقب او به مکه
رفت هشام نقل میکند که در مطاف با حضرت بطواف مشغول بودیم که ناگاه زندیق رو برو
آمد چنانکه سرش او به دوش حضرت خورد پس حضرت از روی ولایت و کرامت دانست
و پرسید که اسمت چیست زندیق گفت اسمم عبد الملک است و عبد الملک بنده پادشاه را
گویند و باز حضرت فرمودند نام مشهورت را بگو زندیق گفت که ابو عبد الله است پس آنگاه
حضرت دست مبارک خود را بدوش وی گذاشت و گفت که کیست آن پادشاهیکه تو بنده
او هستی و او پادشاه آسمانهاست یا پادشاه زمین است و نیز هم خبر ده که پدرت بنده کدام
پادشاه بود پس زندیق عاجز ماند بعد از آن حضرت فرمودند یا هشام بعد از فارغ شدن
از طواف زندیق را به نزد من بیاور هشام نقل میکند که زندیق را به خدمت حضرت آوردم
و جمع کثیری در آن وقت جمع شده بودند پس حضرت امام علیه السلام گفتند یا زندیق هیچ میدانی که
زمین را زیر و تحتی و فوقی هست گفت میدانم و باز آنحضرت فرمودند هیچ به تحت زمین
داخل شده گفت نشده ام و باز فرمودند هیچ میدانی که در تحت زمین چه هست زندیق گفت
گمان میکنم که هیچ چیزی نباشد پس حضرت گفت یا زندیق اینهم یک عجز است و باز فرمود
که هیچ به فوق آسمان رفته و میدانی که در فوق آسمان چه هست زندیق گفت نمیدانم
پس حضرت گفت عجب است اینکه آنچه در تحت زمین است نمی بینی و در فوق آسمان چه هست
نمی دانی پس آنچه هیچ چیزی نمیدانی از کجا منکر میشوی و حال آنکه هیچ عاقل آنچه را ندیده است

میکردی نخود پس حضرت با طریق لمی و با برهان یقینی اشاره نمود بر یا زندیق آیا نمی بینی که آفتاب و ماه و شب و روز به یکدیگر داخل می شوند لیکن ذات هیچکدام بر دیگری منقلب نمی شود والا انقلاب ذات لازم آید و آن در نزد عقل محال است و نیز در وقت برگشتن باختیار خودشان نمی توانند برگردند زیرا که عادت الله چنین جاری شده است که آفتاب و ماه و شب و روز و فلک هر یکی بانوبت یکی مقدار زمانی حرکت کنند و چون زمان آخر شد باز به مقام خود برگردند پس اگر حرکت اینها بقدرت و اختیار خودشان می شد چرا می بایست بعد از رفتن دیگر باز برنگشتندی و حال آنکه با اضطراب تام بر میگردند یا زندیق اگر دنیا قدیم می بود البته تغییر بر آن راه نمی یافت و اصلا تبدیل قبول نمیکرد پس دائم نشدن روز و شب در یکجای نماندن شب دلیل روشن و برهان مبین است در اینها که حاکم و فرمان فرمائی هست که اینها محکوم بحکم او و مأمور با مراد هستند و آن حاکم و آمر واجب الوجود است و نیز یا زندیق هر کسیکه در میان این دور زمان زائیده و متولد شده است وقت برگشتن شب و روز عمر ایشان بر نمیگردد و حال آنکه جمیع موجودات جزئیات عالمند پس چنانکه فانی شدن برآنها جایز است پس بر عالم نیز فانی شدن جایز است زیرا که جزء تابع کل است پس اگر کل که عالم است به فانی شدن قابل نبود جزئیات هم که موجودات عالم است قبول فنا نمیکردند و نیز یا زندیق از چیست که آسمانها به پائین نمی افتند و زمینها بلند شده با آسمانها متصل نمی شوند که اینها لاجرم قائم

و مستحکم نگاه داشته است که هرگز از حد خود تجاوز نمیکنند پس زندیق گفت
که اینها را پروردگار خودشان چنین قایم گرفته است پس حضرت فرمود یا زندیق
واجب الوجود آن حاکم است که اینها را قایم نگاه داشته است پس زندیق اعتقاد
کرد در دست حضرت مسلمان شد و از این حدیث نیز دو امر تحقیق شد اول
ثبوت واجب الوجود دوم حدوث عالم و اینهم حدیث صحیح است که کسی
از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کرد که چه دلیل داری به حدوث عالم
عالم حضرت فرمود تو خودت دلیلی است یعنی ممکن الوجود است و هر ممکن الوجود
از اول نبود بعد موجود شد پس اگر به نفس خود نگری بالبدیهه میدانی که از عدم بوجود آمده
زیرا اگر پدر و مادرت نبود تو هرگز موجود نمی شدی و آنها هم مثل تو موجود نبودند
بعد موجود شدند و پدر مادر آنها هم تا به آدم ابو البشر همه از یکدیگر بوجود آمدند
و ابو البشر هم از چهار عناصر بوجود آمد و چهار عناصر خاک و باد و آتش و آب را
گویند و در اصطلاح حکماء اجسام بسیطه گویند اصل مرکبات اینها هستند چنانچه
اصل مجردات عقل شد پس عقول عشره که عبارت است از جواهر و اعراض آنها
هم باین طریق موجود شدند پس از این حدیث هم دانستی که تمامی عالم با اجزاء خود
حادث است قدیم نیست پس باین دلیل هم واجب الوجود جل سلطانه ثابت می شود اما
وجه آنکه از نوع اول یقینیات است و یقینیات شش قسم است اول بدیهیات

بیان ادله یقینیه و جدلیه

وهم

دوم مشاهدات سیم تجربیات چهارم حدسیات پنجم متواترات
ششم فطریات اما بدیهی آنست که همگاه اطراف قضیه مذکور شد عقل حکم
کند مثل اینکه آسمان در بالا و زمین در پائین است و دو از یک زیاد.
است و کل از جزو بزرگ است پس هر چه مانند اینها شد بدیهیات
گویند اما مشاهدات آنستکه حس ظاهری یا باطنی درک کرد آنرا نزد عقل
معلوم شود مثلاً آفتاب درخشان است و آتش گرم و شب تاریک و روز روشن
است پس هر چه مانند اینها شد مشاهدات گویند اما تجربیات آنستکه
بانکرار امتحان معلوم شود چنانچه کافور سرد و فلفل گرم و جوز
خشک و اسپرزه تر است پس آنچه مانند اینها شد تجربیات گویند اما حدس
در لغت پی بردن و گمان کردن است و در اصطلاح اهل علم آن قوتیست که
منتقل شود از ابتداء مطلب بانتهای آن چنانچه روشنی چراغ از روغن و نور ماه از آفتاب
و برودت هوا از زمستان و حرارت آن از تابستانست پس هر چه
مانند اینها شد حدسیات گویند اما متواترات آن قضیه ایست که از
جماعتی شنیده شود که اصلاً بآنها نسبت دروغ دادن نشاید مانند بعثت
پیغمبر صلی الله علیه و آله یا نزول قرآن مجید یا وجود کعبه و مدینه پس هر چه مانند
اینها شد متواترات گویند اما فطری آنستکه اطراف قضیه در نزد عقل حاضر
و مساوی باشد مانند زوجیت اربعه و فردیت ثلثه یعنی جفت بودن چهار و طاق

نسخه بدل اسپرزه

صحیح

پس آنچه مانند اینها شد فطریات گویند پس این تفاسیر از اقسام ادلهٔ علمی
یقینیه وجدانیه باشند و یقین و اعتقاد آن جزم و ثابت شدن مقصود را گویند
که مطابق واقع باشد خواه با عقل و حواس حاصل شود و خواه با الهام و مکاشفه
و عبارت است از آن معرفت فطری در جمیع ممکنات بالذات موجود و
مساوی است و خواه روحانیات باشد مانند جن و ملک و خواه جسمانیات باشد
مانند انسان و حیوان پس از اینجا که گفته اند معرفت الله در جمیع اشیاء فطری نیست یعنی
با اشیاء معاً خلق شده است مطلقاً کسبی نیست پس هر کسی خداوند عالم را با طریق فطری
میداند حتی کفار هم میدانند چنانچه در نهج البلاغه شاه ولایت بیان نموده است
و لکن بر کفار مانند عادت و وسواس قساوت شده نعوذ بالله چنین میدانند
مانند کسی که بقصد نماز برخواسته باشد و از کثرت وسواس گمان میکند گویا در دلش
قصد نماز نیست و حال آنکه نیت آن اراده ایست که در قلبش ثابت است
زیرا که هر عاقل که یک کار را باختیار خود شروع کند البته او را میداند و قصد میکند
والا لازم آید که مطلق طالب مجهول باشد و آنهم محال است پس کسی نیست که واجب الوجود را
با یک طریقی نداند و از او امید رجاء و استغاثه نکند پس اگر تو هم خاطر خود را از
خیالات شهوانی اختیاری و دولت و از وساوس نفسانی خالی نمائی بیقین و جزم
میدانی که پروردگار تو آن کسی است که در گرسنگی و تشنگی و در سلامتی و ناخوشی

بیان معرفت فطری در اشیاء

از او رجا دا امید مطلبی دا لعیاذ بالله به محنتی در چار دریا به مصیبتی گرفتار شوی در هیچ معاونت و مددکاری نباشد در آن وقت او را به خود مددکار و غمگسار دانسته داد او یاری می خواهی و در این باب برهان قاطع و حجت ساطع است حکایت آن دهری که از آنحضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه سؤال کرد یا ابن رسول الله بوجود بودن خداوند چه دلیل داری پس آنحضرت از او رو گردان شد پس متوجه شده فرمود قضیه و سرگذشت خود را نقل کن پس آن دهری نقل کرد یا ابن رسول الله سرگذشت من اینست در چند قبل سفر دریا نموده بودم در اوی آب می آمدیم ناگاه باد مخالفی آمد در روی دریا طوفان عظیم شد پس از شدت باد های تیز زور و موجهای مهلک تخته های کشتی بهم شکست ... و در آن حال همه از حیات خود نا امید شده و دست از جان برداشتیم و من در آن ساعت ... از یک تخته پاره گرفته بر روی آب افتاده بودم تا اینکه موجهای مرا با همان تخته پاره کشیده ... بکنار دریا بر آورد حضرت فرمود در آنحال که کشتی شکسته بود و موجهای دریا که بر شما مسلط شده بود هیچ در قلبت به یکی امید داشتی که آنوقت به او تضرع نمائی تا اینکه ترا از آن طوفان خلاص کرده نجات دهد گفت بلی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود یا زندیق همو زندیق ... پرورکارت همان است بعد از آن زندیق با صدق اعتقاد در دست حضرت مسلمان شد دا ایضاً با اجماع و تواتر ثابت شده است که ابو البشر پیغمبر

یا ابن ربیع

جزو دوم

تا باین زمان صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از برای خلایق آمده است
و در هر عصر یک پیغمبری بخلایق آن زمان تعلیم دین و آیین نموده است
و از آنجمله از برای پنج اولوالعزم پیغمبر پنج کتاب نازل شده است
اول صحف ابراهیم دویم توراة موسی سیم زبور داود چهارم انجیل عیسی
پنجم فرقان حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله پس اتفاق اینقدر خلق
بالبدیهه حجت است بموجود بودن پروردگار زیرا عقل حکم میکند که این
قدر خلق خلایق باین مدت زمان بر خلاف حرف اتفاق نمیکنند بلکه اتفاق
اینها مانند شواهد عیانیه است که از آن علم الیقین حاصل میشود پس بالبدیهه
میدانیم که بر انبیا کتاب دهنده و ایشانرا بجهت تکلیف دین و آیین
بر خلق ارسال کننده البته موجود است و او واجب الوجود است تعالی شانه و
جل سلطانه باب دویم در بیان صفات ثبوتیه است و آنرا کمالیه
نیز گویند و آن چند صفتی است که واجب الوجود جل سلطانه بر آن صفات
موصوف میباشد و از آنجمله یک صفتش قادر مطلق است بدانکه
این صفت را ارباب عقل بر دو نوع تعریف نموده اند اما اول قادر بر آن
گویند که صدور فعل از او صحیح بتوان باشد و بر ترکش قادر نتوان باشد چنانکه
حکمای فلاسفه و طایفه جبریه گفته اند پس باین تعریف لازم آید که العیاذ بالله

پیغمبر صحیح

بیان صفات ثبوتیه واجب الوجود جل و علا

[illegible]

واجب الوجود قادر موجب باشد و قادر موجب آنست که اثر قدرت آن بر خلق
عالم با اختیار و اراده نباشد چنانچه آتش در سوزانیدن و آب در روان شدن و چراغ در افروختن
و آفتاب و ماه در روشن شدن اختیار ندارند و اصل این آنست که واجب
الوجود فیاض علی الاطلاق است پس باید که فیض او در یکوقت قایم باشد
والا لازم آید که فیاض علی الاطلاق نباشد یعنی چنانکه آتش نمیتواند که نسوزاند
و آب نمیتواند که روان نشود و آفتاب و ماه نمیتوانند روشن نشوند فیاض علی الاطلاق
هم نمیتواند افاضه نکند این مذهب در غایت ظهور لغو و باطل است زیرا لازم آید
که واجب الوجود مانند جمادات عاجز و مجبور باشد و علاوه خلق عالم که با اثر واجب
الوجود موجود شده است باید که قدیم باشد زیرا که قادر موجب از اثر خود جدا
نمیتواند شود مانند آتش و آب و ما هم که جزئیات عالم هستیم باید قدیم باشیم زیرا
که جزء تابع کل است یعنی اگر کل قدیم باشد البته جزء آن هم قدیم باشد والا لازم
آید که قدیم حادث باشد و این هم محال است قادر یعنی آنکه فعل و ترک فعل او
هر دو باختیار و اراده او باشد یعنی هر چیز را خواهد خلق کند و نخواهد خلق نکند
زیرا که فاعل هر فعل را که اراده کند از دو شق خالی نیست یا اختیار دارد آن
فعل را ایجاد کند یا اینکه اختیار ندارد پس اگر بی اختیار ایجاد نماید لازم آید
که فاعل موجب باشد یعنی مجبور باشد مانند آب و آتش و اگر اختیار دارد
پس نیز از دو شق خالی نیست یا فایده آن فعل را که ایجاد میکند میداند یا اینکه

نمیداند

نمیداند پس اگر فایده آنرا نمیداند و ایجاد میکند لازم آید که آن فاعل جاهل باشد
و جهل نقص است پس اگر آن فاعل در فعلی که ایجاد مینماید اختیار داشته باشد و فایده و
ضرر آنرا هم بداند پس آن فاعل مختار است و او هر چیزی را باختیار خود ایجاد
یا ترک کند بنا بر حکمت و محض مصلحت است البته چنانچه علماء دین و حکماء
متالهین ره گفته اند پس باین تعریف لازم آید که واجب الوجود فاعل مختار
و قادر علی الاطلاق باشد یعنی مهما امکن هر چیزی را که قابلیتش بر یک نوعی
وجود و استعدادش بر یک نحوی کمال بوده باشد باید که از مبدء فیاض وجود بر آن
وجود فایض شود مگر آنکه ممکن نباشد مثل گذشتن شتر از سوراخ سوزن و زمین و آسمان (مانند تجدید ... صح)
در بیک تخم مرغ گنجیدن بر مانند اینها وجود فایض نمیشود پس این نقص از قابلیت
و از عدم استعداد ذاتی است نه اینکه العیاذ بالله فیاض علی الاطلاق بخل یا
تقصیر نموده است پس معلوم شد که نقص از قابل است و از فاعل نیست و ما
احسن ما قال العارف ره بیت هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و در اینجا نیز یک شبهه مشهوری
هست و تقریر آن اینست که در عالم خیلی خیر مشاهده میشود مانند ذریات انسان
و نتایج حیوان و بسیار هم شر ملاحظه میشود مانند قتل و غارت و فسق و فجور
و حال آنکه با برهان قاطع ثابت شده است که افاضه وجود حقیقی منحصر
است بواجب الوجود او قادر علی الاطلاق و مفیض علی الاطلاق و غنی [illegible]

است

است اصلا شریک و نظیر و مثیل ندارد پس باید فاعل خیر و شر واجب الوجود
باشد والا لازم آید که در عالم وجود دو خالق باشد یک خالق خیر و دیگری خالق
شر جواب میگوئیم که این شبهه محض توهم و خیال باطل است حاشا و کلا که
واجب الوجود فاعل شر و فاعل قبیح باشد بلکه او خیر محض است و هر چه از وی
صادر می شود تمام حکمت و عین صلاح و مصلحت است و برهان قایم است که وجود
و حقیقت شر بالذات و قبیح بالذات اصلا نیست بلکه هر چه در عالم وجود
هست خیر محض است پس غارت و قتل و فسق و فجوری که در عالم واقع می شود شر
بالذات نیست زیراکه بعضی قتل و غارت شرعا جایز و مباح است و سؤالی ندارد
مانند کشتن کافر حربی و نهب و غارت نمودن عیال او و اما قتل ناحق و فسق و فجور
یکه خلاف شرع اقدس است از بنی آدم صادر می شود آنها تنها شر بالذات گفته نمی شود
بلکه شر بالعرض است زیراکه اصل شر بالذات عدم صرف است و آن نقیض وجود
است و ادلهٔ بدیهیه شاهد است که وجود با عدم هرگز باهم جمع نمی شود زیراکه
اجتماع نقیضین محال است پس کشتن آنکسیکه شرعا واجب القتل نیست قتل
ناحق گویند و از شارع بی رخصت راه شریعت درست کردن یا فسق و فجور
گویند والا در اصل شرع قتل و جماع حرام و نامشروع نیست پس شر بالذات گفته
نمی شود بلکه شر بالعرض است و شر بالعرض آنرا گویند که در معرف خود واقع نشود
مانند قتل ناحق و جماع نامشروع پس هر عملیکه بدون رخصت شارع در غیر

دیتی

فتی

معرفش واقع می شود خلاف اصل است و وقوع خلاف اصل شرّ بالعرض
است پس ثابت شد که شرّ بالذات در عالم موجود نیست بلکه هر موجودیکه
در عالم وجود است باثر واجب الوجود است و هر یک در حدّ ذات خود خیر
محض است و منتهای کمالش همانست که خلق شده است و ما احسن ما
قال العارف شعر جهان چون خطّ و خال و چشم و ابروست که هر چیزی
بجای خویش نیکوست تبصرة چون ثابت شد که شرّ بالذات در عالم
موجود نیست بلکه شری که موجود است مثلاً بالعرض است و آن باختیار و اراده خود انسان
صادر می شود زیرا که دانستی که شرّ بالعرض خلاف حکم شارع است و شارع در
حقیقت واجب الوجود است و معنی ندارد که واجب الوجود خلاف فرموده خود را بکند
نمی نماید و الّا لازم آید که جمیع تکالیف شرعیّه خصوص سؤال و حساب و ثواب
و عقاب و بهشت و جهنّم همه لغو و عبث باشد پس ثابت شد که بنده باراده
و اختیار خود بحکم شارع معاقب می شود هرگاه معترض اعتراض کند سلّمنا که
واجب الوجود بخلاف فرمایش خود نمیکند و لکن شکی نیست که بر انسان علم و دولت
و تمکّن را واجب الوجود داده است و برهان عقلی قایم است که واجب الوجود
فیّاض علی الاطلاق است جایز نیست که کسی غیر از او فاعل وجود حقیقت
باشد و الّا یکی از این دو امر لازم می آید البتّه اوّل لازم آید که دو خالق باشد
یکی خالق کل که واجب الوجود است زیرا که وجود حقیقت از او با تأثیر

است

اوست و دیگری هم خالق جزو که انسانست زیرا که وجود حقیقت فعل با تأثیر
وی است جبریم لازم آید که فعل انسان با اراده و اختیار خود باشد بلکه انسان
در فعل خود مجبور و مقهور باشد و این هم باشد جواب شافی دفع می‌شود ان شاء الله
تعالی اول میگوئیم که باتفاق جمهور عقلا ثابت شده که جمیع ذرات عالم
با جعل و تأثیر قادر علی الاطلاق و فیاض علی الاطلاق و غنی علی الاطلاق
موجود شده است اصلا شریکی و نظیری و مثلی ندارد و الّا لازم آید در عالم
یک موجودی نباشد چنانچه مبرهن و مبیّن گردید جبریم باعتراف خود خصم ثابت شده
که واجب الوجود بخلاف شرعی خود فرستاده است به خلاف علیس باز هم اعتراف خود
خصم جوابست که واجب الوجود با جبر تکلیف ما لا یطاق نمیکند چنانچه در قرآن
مجید فرموده است که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و الّا لازم آید العیاذ
بالله ظلم کند تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا اما اینکه واجب الوجود علم و قدرت
و تمکین خلایق افاضه کرده است سلّمنا و لاکن هر پیغمبری هم ارسال نموده
و بر آنها با آیات حجت اتمام کرده است یک پیغمبر روحانی عقل است و دیگری
پیغمبر جسمانی محمد المصطفی است صلی الله علیه و آله و دیگر آلت و اسباب از واجب
الوجود بودن دلالت نمیکند در فعل بنده هم اراده باشد این غلط و باطل است
بلکه فعل بنده نسبت بخود می‌باشد نه بر واجب الوجود مثلا کسی به غلام خود
قدری پول داده و به بازار بفرستد و قدغن کند در غیر از فلان تاجر

جواب اعتراض مفترض

۴ آن تکلیف نمیکند

۷ واجب الوجود

یا کسی دیگر بود امکن که تا ضرر دار بندهٔ من شود پس آن غلام حرف آقا را گوش نده و آن پول را به شراب داده بخورد و یا اینکه به شمشیر داده کسی را بکشد در شرع عقاب و قصاص کردن به غلام لازم آید نه بر آقای او و در عرف هم گویند که غلام فلان خواجه شراب خورد و خون ناحق کرد نمیگویند در خواجه اش کرد سیم میگوئیم ما گرچه در حقیقت جمیع ذرات عالم با جعل و تأثیر فیاض علی الاطلاق و جواد علی الاطلاق است ولکن جبر و قهر کردن نمیشود زیرا که عادت الله جاری شده است که بعد از اتمام شدن اسباب و شرایط ممکن الوجود را وجود فائض شود زیرا که در وقت جمیع شرایط وجود واجب میشود و چون وجود واجب شد بالقدرة موجود میشود چنانچه گویند الشیء مالم یجب لم یوجد پس با این دلیل هم لازم نمی آید که انسان در فعل خود مجبور و مقهور باشد زیرا که اسباب فعل علم و قدرت و تمکین و شرایط اراده و اختیار او است پس هر امریکه اسباب و شرایط آن بجهت معصیت یا عبادت حاصل میشود اما در هر دو اسباب و شرایط با اراده و اختیار خود انسان است نمی بینی که کاتب بعد از جمع کردن اسباب کتابت فیاض وجود از انگشتان او خطی را بصفحه ظهور مرآورد و باقی افعالش نیز مانند اینست چهارم واجب الوجود عالم است بر جمیع معلومات زیراکه تمام آفریدهٔ او حکمت و علی صلاح و مصلحت است

از آن معصیت حاصل میشود و اگر برای عبادت است عبادت

صفت چهارم از صفات ثبوتیه

انسان است

بنیب

پس هر کسیکه فعل او تمام حکمت و کارش تمام مصلحت باشد بالبدیهه عالم
است پس واجب الوجود هم بالبدیهه عالم است بیان ملازمت آنست که
العیاذ بالله اگر واجب الوجود عالم نباشد البته باید جاهل باشد شق ثالث محال
است یعنی محال است هم نه عالم باشد و نه جاهل و جهل نقص است پس بالبدیهه
میدانیم که اگر واجب الوجود عالم نمی بود نظام و نسق خلق عالم اصلا باین نحو قایم
و محکم نمی شد زیرا که بدون علم به مصالح عالم و بمطالب آدم فاعل شدن بالضروره محال
است پس ثابت شد که واجب الوجود عالم است به جمیع معلومات یعنی کلیات و
جزئیات جمیع مخلوقات بود چنانکه هست میداند اما اکثر فلاسفه خلاف کرده اند
که واجب الوجود به جزئیات عالم نیست زیرا که علم الهی اگر تعلق گرفته که زید مثلا در خانه
است پس اگر زید از خانه بیرون رود علم الهی از دو شق خالی نمی شود یا در جای خود باقی
می ماند یا نمی ماند پس اگر در جای خود باقی بماند جهل لازم آید زیرا که زید از خانه
بیرون آمده است و اگر در جای خود باقی نماند باید لازم آید هم علم الهی تغییر شود
و این هر دو باطل است جواب شافی آنست هم علم الهی اگر به معلومات تابع
باشد این توهمی که خصم کرده است لازم می آید و لیکن معلومات از اول
تا با آخر خواه جزئی باشد خواه کلی کاه بعلم ازلیهٔ الهیه تابع هستند پس هر کائنات
و سکناتی که در عالم وجود معلومات است از اول [illegible] تا با آخر خواه کلی باشد خواه
جزئی علم ازلی الهی به طریقی که با آنها تعلق گرفته است هم هرگز تغییر

رد دلیل اول فلسفه

نشود

نمی‌شود بلکه تغیر و تبدل بر معلومات عارض می‌شود تبصره بدانکه عالم
بدو قسم است بالذات و بالغیر عالم بالذات آنست که علم او از ذات
خود سوا نباشد بلکه عین ذاتش باشد و آن واجب الوجود است که علم و ذات
او هر دو در حقیقت یکیست عالم بالغیر آنستکه علم او عین ذاتش نباشد
بلکه از ذاتش سوا باشد و آن علماء ممکنات است مانند ما چون اینها را
دانستی باز هم بدانکه علم علماء ممکنات دو نوع است یکی را علم حصولی
گویند و دیگر را علم حضوری این هر دو ضروری است که در ذهن انسان
بسبب معلومات حاصل می‌شود خواه ذاتش ممکن باشد مانند جسمانیات و خواه
ممکن نباشد مانند روحانیات زیرا که وجود این علوم تابع است بوجود معلومات
و هر تابع هم در حد ذات خود محتاج است بمتبوع خود پس باید علم واجب
الوجود از این قبیل نباشد و الا لازم آید که العیاذ بالله واجب الوجود در
حد ذات خود جاهل باشد بعد بسبب وجود اشیاء بر او علم حاصل شود مثل ما
زیرا که برهان قایم است که ذات موجود از صفات خود مقدم است البته پس
باین دلیل هم ثابت شد که علم واجب الوجود اصلا بمعلومات تابع نیست
و هم بوجود اشیاء احتیاجی ندارد بلکه اشیاء بعلم او تابع و محتاج است از آنکه
او قدیم و ازلی است و علم او عین ذاتش در حقیقت میباشد تعالی شانه و جل
سلطانه سیم واجب الوجود حی است یعنی زنده است زیرا که قادر است

هر دو علم

صفت سیم از صفات ثبوتیه

بر جمیع مقدورات و عالم است بر جمیع معلومات پس یک موجودیکه
قادر و عالم است در نزد عقل زنده است بالبدیهه للمؤلف قضیه ادله
مرتب دلیل قدرت و علم قیلور ثبوت حیاتنک نتیجه کبری للمترجمه
شو قضیه مرتب دلیل قدرت و علم کند ثبوت حیاتش نتیجه کبری پس ثابت شد که
واجب الوجود زنده است زیرا که معنی ندارد که یک موجودی قدرت و علم
هر چه را داشته باشد و زنده نباشد و این محال است پس باید که بالبدیهه زنده باشد بالبدیهه
و دیگر بدانکه ارباب عقل خلاف نموده اند که معنی حیات چیست و جمهور متکلمین
گفته اند حیات آنستکه علم و قدرت از او صحیح باشد یعنی اصل و حقیقت جمیع صفات
کمال بوده باشد و الا لازم آید که زنده نباشد بلکه در حکم جماد باشد و حکما
گفته اند حیات صفت مغایره است و آن از اعتدال مزاج اقتضا میکند که حس
و حرکتش باشد این مذهب در غایت ظهور لغو و باطل است زیرا که این صفت
بر جسمانیات مخصوص است چهارم واجب الوجود مرید است یعنی دانا و دانشمند
است مصلحت نظام عالم را و اراده کننده است افعال خوب را و ترک
کننده است افعال بد را از این سبب با و مرید و کاره گویند زیرا که
دلیل قاطع بر مرید و کاره بودن او آنست که واجب الوجود قادر و عالم است
بر ایجاد فعل و به ترک فعل بلکه هر چه در نزد او برابر است و لاکن هر یکی را
در یک وقت خاص مخصوص بودن را اقتضا میکند زیرا که ایجاد فعل و ترک فعل

صفت چهارم از صفات ثبوتیه

بهم در یک حال واقع شدن محال است پس یک مخصّصی باید که ترجیح بلا
مرجّح لازم نیاید و آن مخصّص اراده و اختیار خود واجب الوجود است پس ثابت
شد که واجب الوجود مرید و کاره است و دلیل دیگر هم اینکه واجب الوجود امر کرده است
بر خلق عبادت نمودن را چنانچه قرآن مجید ناطق است که اَقیموا الصَّلوٰةَ وَ اٰتُوا
الزَّکوٰةَ و نهی کرده است معصیت کردن را چنانچه کلام مجید شاهد است که وَلَا
تَقرَبُوا الزِّنَا وَالفَوَاحِشَ پس ازین آیات میدانیم که واجب الوجود افعال
حسنات را از ما خواسته است که امر نموده است و اعمال سیّئات ناخواسته است
که نهی کرده است پس باین دلیل هم باید که واجب الوجود مرید و کاره باشد
زیرا که امر بلا اراده و نهی بی کراهت در نزد عقل عبث و لغو است پنجم
واجب الوجود مدرک است یعنی [illegible] شناسا و دانا است همه دیدنیها و دانستنیها را
خواه روحانیات باشد و خواه جسمانیات روحانیات مانند عقل و نفس و جسما
نیات مثل آدم و حیوان زیرا که ثابت شد که واجب الوجود قادر و عالم و حی
و مرید است پس کسیکه دارای این صفات باشد مدرک است البتّه پس واجب الوجود
هم مدرک است البتّه زیرا که معنی ندارد که کسیکه قدرت و علم و حیات و اراده
داشته باشد یک چیز را درک نتواند بکند این غلط است بلکه محال است
پس ثابت شد که واجب الوجود مدرک است یعنی درک کننده است جمیع مدرکات را
و مدرکات آن چیزها است که بواسطهٔ حواس [illegible] شود و حواس

صفت ششم
از صفات ثبوتیه

ده تا است پنج تا در ظاهر و پنج تا در باطن است اما آن پنجی که در ظاهر است
اول چشم است که آنرا باصره گویند دوم گوش است که بآن سامعه گویند
سیم دماغ است که بر آن شامه گویند چهارم زبان است که بر آن ذائقه گویند پنجم تمام اعضا
است که بر آن لامسه گویند اما آن پنج که در باطن است اول خیال است که آنرا متخیله
گویند دوم فکر است که بر آن متفکره گویند سیم وهم است که آنرا ترس و متوهمه
گویند چهارم یاد است که آنرا حافظه گویند پنجم حس مشترک است و آن یک قوه
ایست که با همه اینها شریک است مثلاً با خیال متخیل و با فکر متفکر و با وهم متوهم
است و تمام حواس را نیز چنین قیاس کن پس هر چیزیکه با حواس مذکوره درک شده
آنرا مدرک گویند با صیغه مفعول یعنی درک شده پس حق تعالی مدرک است
با صیغه فاعل یعنی درک کننده است هر چیز را که با عقل و حواس یافته شود اما
فرق اینست که عقل و حواس بدون آلت درک نمیتوانند بکنند بخلاف واجب الوجود
که با ذات بنفسه درک میکند اصلا احتیاج به آلت و اسباب ندارد چنانکه
قرآن مجید شهادت میکند لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ
وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ششم حق تعالی سبحانه قدیم و ازلیست زیرا که دلیل
قایم است که واجب الوجود آنستکه هستی او واجب و ضروری باشد و هر چیزیکه
هستی آن واجب و ضروری است پس نیستیش محال است و هر چیزیکه نیستیش محال

است

از صفات ثبوتیه صفت ششم

است واجب الوجود

است البته قدیم بودن آن واجب و ضروری است پس قدیم بودن واجب الوجود واجب و ضروریست چنانچه حکماء گفته اند کُلُّمَا امْتَنَعَ عَدَمُهُ یَجِبُ قِدَمُهُ پس ثابت شد که واجب الوجود جل شأنه قدیم و ازلیست و قدیم ازلی آنستکه عدم برای او سابق یا لاحق نشود زیراکه سابق باشد لازم آید که واجب الوجود ازلی نباشد و اگر لاحق باشد لازم آید که واجب الوجود باقی و ابدی و سرمدی نباشد

تبصرة بدانکه چهار صفتیست که لازمهٔ وجوب وجود باری تعالی است اول قدیم ازلیت و معنی آن آنستکه غیر از واجب الوجود هیچ چیز در ازل نباشد یعنی با زمان گذشته مصاحب باشد خواه آن زمان گفتنی شود و خواه نشود دوم باقی است و معنی آن آنستکه واجب الوجود دایم در یک قرار قایم باشد یعنی با جمیع ازمنهٔ محققه و مقدره مصاحب باشد خواه زمان گذشته باشد مانند ماضی و خواه زمان آینده باشد مثل مستقبل سیم ابدی است و معنی آن آنستکه واجب الوجود با جمیع زمان آینده مصاحب باشد خواه زمان محقق باشد ... شد چهارم سرمدیت بدانکه این عالمی که ما در میان آن هستیم ... یعنی مدور است مانند دایرهٔ و نه فلک مانند پوست پیاز در توی یکدیگر اند فلک اول را فلک الاعظم گویند آن یک آسمانیست که در آن اصلا یک چیزی نمیتواند بشود زیراکه خالی از زمان و مکان است دوم فلک البروج است و آن آسمانیست که دوازده برج در آن میباشد اول حمل و ثور و جوزا

بیان صفات ازلیه و ابدیه

و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت است
بر آن بروج ها ثابتات گویند زیرا که آنها اصلا حرکت نمیکنند سیم فلک زحل
است چهارم فلک مشتری است پنجم فلک مریخ است ششم فلک شمس است
هفتم فلک زهره است هشتم فلک عطارد است نهم فلک قمر است و فلک
الاقصی نیز گویند و در میان آن عناصر اربعه است اول کرهٔ نار است
و در توی آن کرهٔ هوا است و در توی آن کرهٔ آب و خاک است و آب و خاک
هر دو در حکم یک کره است زیرا که کرهٔ آب کرهٔ خاک را احاطه کرده است
بلکه سه حصهٔ خاک در میان آب است و یک حصهٔ آن ظاهر است که جمیع
معمورهٔ عالم در روی او است پس این عوالم که با تفصیل بیان شد بالکلیه
در میان دهر موجود است و دهر عالمی است که عقول و نفوس و سایر روحانیات
در میان او است و عالم دهر هم با جمیع اجزایش در میان عالم سرمد است
پس معلوم شد که از ابتدای ازل الآزال تا انتهای ابد الآباد همه سرمد است
و آنرا عالم الهی نیز گویند زیرا که جمیع ممکنات را احاطه کرده است از این جهت
واجب الوجود را سرمدی گویند پس با این دلیل معنای سرمد از قدیم ازلی
و از باقی ابدی تمام است هشتم واجب الوجود متکلم است یعنی قادر است
بر ایجاد کردن حرف و سخن در اجسام بی روح زیرا که از جسم و جان حرف زدن

زدن

از صفات ثبوتیه هشتم

در نزد عقل ممکن و مقدور است و واجب الوجود قادر است بر جمیع مقدورات
و علاوه نص قرآن است که باری تعالی در درخت زیتون چند حرفی خلق
کرد تا اینکه با حضرت موسی علیه السلام حرف زد چنانکه میفرماید وکلّم الله موسی
تکلیما و دیگر جمهور عقلا و حکماء خصوصاً انبیا و اولیاء قاطبة متفق اند
که واجب الوجود متکلم است خلاف ندارد ولاکن خلاف در این است که کلام واجب الوجود
بچه نحو است اشاعره گویند که تکلم واجب الوجود عبارت است از آن معنی ازلی
که در ذات او قایم است و آن معنی را کلام نفسی تسمیه کرده اند که این کلام
مدلول لفظی است این دلیل هرگاه ثابت باشد چندین مفاسد لازم می آید اما اول
لازم آید که واجب الوجود محل حوادث باشد و محل حوادث هم بالضرورة
حادث است و برهان قایم است که واجب الوجود قدیم ازلی است حادث نیست بلکه حادث شده
بودن قدیم ازلی ~~حادث~~ بودن محال است و دیگر لازم آید که قدیم ازلی متعدد
باشد یعنی از یک زیاده باشد و حال آنکه قدیم ازلی یکی است پس تعدد قدما
باطل و لغو است و دیگر لازم می آید که واجب الوجود از غیر کمال حاصل کرده باشد
زیرا که تکلم از صفات کمال است پس اینهم بالبدیهه باطل است و الا لازم
آید که واجب الوجود محتاج باشد و معتزله و حنابله و کرامیه گویند که تکلم واجب الوجود
عبارت است از حرف و صوت و آن خواص جسمانیات است زیرا که حرف

مدلول

بعضت

در لغت به کنار هر چیزی گویند و در اینجا مراد کنار زبان است و صوت آن منفعل شده هوا را گویند که از دهن بیرون آید پس عادت الله چنین جاری شده است که کلمه و کلام از آن حرف و صوت به جلوهٔ ظهور بیاید پس در نزد این جماعت واجب الوجود متکلم است یعنی قادر است بر خلق کردن سخن و حق اینست که کلام مخلوق است یعنی حادث است قدیم نیست زیرا که اگر کلام قدیم باشد لازم آید که جمیع آیاتیکه با صیغهٔ ماضی واقع شده است تا خلاف باشد مثل اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ رَسُولًا وَنَادَى اَصْحَابُ الْجَنَّةِ اَصْحَابَ النَّارِ زیرا که سابق بودن اینها آنوقت صحیح می شود که در روز ازل واقع شده باشند و ایضا کلام مشتمل است بامر و نهی مثل اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتُوا الزَّكٰوةَ وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا وَالْفَوَاحِشَ و هم مشتمل است به ندا مثل يَا اٰدَمُ اسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ پس اگر اینها ازلی باشند لازم آید که امر و نهی و ندا عبث باشند زیرا که در ازل اینها مکلف موجود نبودند پس امر بدون مأمور و نهی بدون منهی و ندا بی منادی بالبدیهه عبث و لغو است و عبث به نسبت باری تعالی البته قبیح است و برهان قایم است که واجب الوجود جل شانه از جمیع قبایح منزه و پاک است مؤلف این رساله گوید که کلام واجب الوجود صفت

۹۰ دچهارم

نمیتوانند شوند زیراکه مصدر است عز خلاف القیاس اگر فاعل اراده شود صفت
از قبیل اضافی می‌شود مثل رازقیت و خالقیت و آن در نزد عقل صفت کمال
نمیتواند شود اما متکلم از باب تفعّل اسم فاعل است و آن که صفت کمال باشد منافات
ندارد زیراکه این صفتها جمیعاً راجع به علم و قدرت می‌شود و آنها عین ذاتند
تبصره بدانکه اکثر صفات ثبوتیه که در میان اصحاب امامیه مشهور بود با
دلیل واضح به سلک بیان کشیده شد زیراکه واجب الوجود از برای معلوم کردن صفات
کمال خود صفات مذکوره را در ما خلق نموده است و الا صفات ثبوتیه را اصلا
درک نمیتوانستیم بکنیم مثلاً ما واجب بالغیریم یعنی وجود ما از غیر است و حق تعالی
واجب لذاته است یعنی وجود وی از خود است ما عالم بالغیریم یعنی علم ما از غیر است
و حق تعالی عالم بالذات است یعنی علم او از خود است و ما قادر بالغیریم یعنی قدرت ما
از غیر است و حق تعالی قادر بالذات است یعنی قدرت او از خود است و ما حی بالغیریم
یعنی حیات ما از غیر است و حق تعالی حی بالذات است یعنی حیات او از خود است و همچنین
ما سمیع بالغیر و بصیر بالغیر و مرید بالغیر و متکلم بالغیر هستیم زیراکه صفات ما
با اسباب و آلت است یعنی شنیدن با گوش و دیدن با چشم و اراده نمودن با دل
و حرف زدن با زبان است پس اگر این اسبابها در ما نباشد اصلا هیچ خبر را درک
نمیتوانیم بکنیم بخلاف واجب الوجود تعالی شأنه که اصلا هیچ احتیاج به آلت و اسباب
ندارد بلکه این صفات عین ذات اوست باب سیم در بیان صفات سلبیه

صفات ... واجب از حصول بدان ...

است و بآن صفات جلالیه نیز گویند و آن چند صفاتیست که واجب الوجود از آنها پاک و منزه است از آنجمله اوّل آنست که واجب الوجود مرکب نیست و مرکّب بآن گویند که از چند اجزائی ترکیب شده باشد پس مرکّب در حدّ ذات خود محتاج است باجزاء خود زیرا که بعد از مهیا شدن اجزاء مرکّب موجود میشود و هر جزوش نیز محتاج است بمغایر بودن از یکدیگر والّا لازم آید همه مرکب یکی باشند پس اگر اجزا مهیا باشند البتّه محتاج میشود بیک فاعلیکه آنها را ترکیب کنند و آن اجزاء نمیتوانند فاعل شود زیرا که آنها در مرکّب داخل اند بلکه عین مرکب اند پس اگر جزو فاعل باشد بر کلّش هم لازم آید که فاعل بنفس خود شود و برهان قایم است که شیئ بنفس خود فاعل نمیتواند بشود والّا لازم آید که شیئ از نفس خود مقدم باشد زیرا که فاعل از مفعول خود مقدّم میباشد بالبدیهه و ایضاً شیئ از نفس خود مقدم باشد لازم آید که دو تا باشد یکی مقدّم باشد و دیگری مؤخر اصلاً اتّحاد در میان آنها نباشد اینها لغو و باطل است پس ثابت شد که واجب الوجود مرکّب نیست چنانکه در نفی کردن ترکیب برهان نقلی شهادت مینماید که اِنَّمَا اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ یعنی اینست و جز این نیست پروردگار شما یکتای بی همتا است دوم آنستکه واجب الوجود جسم نیست زیرا که جسم آنستکه از سه جانب قسمت نمودن جایز باشد یعنی بتوان گفت که بلند است یا کوتاه و یا کلفت است پس هر چیزیکه مانند این قبول قسمت کند البتّه مرکّب است خواه مرکّب عقلی باشد و خواه مرکّب جسمی که ممکن الوجود است

از صفات سلبیه صفت اوّل

از صفات سلبیه صفت دوم

و هر ممکن الوجود آفریده است و واجب الوجود آفریننده است و علاوه هر جسمی که
این نوع قبول قسمت کند البته محتاج است به یک مکانی و هر چیزیکه محتاج است
بر مکان البته محتاج است به یک جهت و هر چیزیکه محتاج است بر مکان
و جهت البته از دو حال خالی نیست یا ساکن است مانند جماد و یا متحرک است
مثل حیوان این هر دو ممکن الوجود است زیراکه محتاج است و هر محتاج ناقص
است و ناقص بودن واجب الوجود محال است بالبدیهه و باز باین ادله ثابت
می شود که واجب الوجود از مکان و از جهت منزه است با چند وجه اول اینکه
باری تعالی اگر در مکان و در جهت باشد باید اشاره کردن بجانب او بتوان نمود زیرکه
مکان و جهت مشار الیه اند بالبدیهه پس هر چیزیکه بجانب آن اشاره کردن
می شود از دو شق خالی نیست که آن چیز در حد ذات خود قبول قسمت میکند یا نه
پس اگر قسمت قبول کند جسم است بالبدیهه و اگر اصلا قبول قسمت نکند بعد موهوم
است و بعد موهوم جزء لا یتجزی را گویند که مکان و جهت بر آن منتهی می شود دوم
آنکه واجب الوجود اگر در مکان و در جهت باشد باید طرف راستش از جانب
چپ متغایر باشد و طرف بالایش از طرف پائین متغایر باشد و مقدمش از طرف عقب
متغایر باشد و هر چیزیکه با این صفت باشد آنهم مرکب است از اجزاء ستة و لا
لازم آید که العیاذ بالله واجب الوجود بر آن مکان یا بر آن جهت [illegible] حلول کرده

وحلول

و حلول و اتحاد هر دو نیز باطل است چنانچه عنقریب بیان میشود ان شاء الله تعالی سیم آنکه واجب الوجود اگر در مکان یا در جهة باشد باید که ذات او متناهی باشد یعنی قدر و اندازه اش معلوم باشد زیرا که مفروض شد که اگر او در مکان و جهة باشد باید که انتهای او هم معلوم باشد زیرا که ظرف اگر متناهی باشد مظروف نیز متناهی میشود بالبدیهه پس بااین تقدیر که واجب الوجود مظروف است باید که متناهی باشد زیرا که هر چیزیکه متناهی شده باشد البته ابتدا ایش هم میشود و هر چیزیکه ابتدا و انتها داشته باشد چه مقدار بود معلوم و مشخص میشود و چیزیکه مقدار آن معین و مشخص باشد مرکب است از همان مقدار و هر مرکب در حد ذات خود محتاج است چنانکه بیان شد سیم آنکه واجب الوجود جوهر و عرض نیست زیرا که مبرهن شد که جوهر بآن ممکن الوجود گویند که در حد ذات خود متبوع باشد و آن بر دو قسم است اول روحانی دوم جسمانی و عرض آن ممکن الوجود است که در حد ذات خود تابع باشد این هر دو نیز نمیتوانند واجب الوجود شوند اما جوهر بجهة اینکه شامل است بر جنس و فصل و جنس بآن مفهوم کلی گویند که معنی آن شامل باشد بر جمیع افراد خود مانند حیوان زیرا که حیوان یک جنس است مفهوم آن مشترک است با همه جانورها پس ناچار یک فصل باید که آنرا تمیز دهد از شرکاء خود و آن فصل ناطق است پس بگفتن حیوان ناطق انسان تمیز می یابد از سایر حیوانات پس جوهر نیز جنس است زیرا که شامل است بهر متبوع بالذات و فرد فصل آن است پس بگفتن جوهر فرد تمیز می یابد از سایر

صفت سیم از صفات سلبیه

جهم

جواهر پس ثابت شد که هر جنس محتاج است بر فصل و هر محتاج ناقص است
پس جوهر هم ناقص است اما عرض بجهة اینکه محتاج است بسوی محل خواه جوهر
فرد باشد و خواه جسم چنانکه گویند جوهر فرد و جوهر مجرد پس جوهر محل است اگر یک
هم در نزد آن باشد جوهر گویند و اگر نه باشد جماعت گویند پس آن که او محل
است و یکتائی و جوهر تائی و جماعت و مانند اینها تمام عرضیات است پس ثابت
شد که عرض هم محتاج است و هر محتاج نیز ناقص است نمیتواند واجب الوجود شود

(صفت چهارم از صفات سلبیه)

چهارم واجب الوجود از حلول و اتحاد منزه است حلول آنست که هر شیئی بر یک
دیگر داخل شده باشد به حیثیتی که یکی حال و دیگری محل باشد مانند هیولی و صورت و اتحاد
آنستکه هر شیئی یک شده باشد مانند شیر در روغن چنانکه نصاری که قصد العیاذ
بالله واجب الوجود بر عیسی پیغمبر حلول کرد و بعضی صوفیه توهم کرده اند که واجب
الوجود جل شانه بر عرفا حلول میکند اینها تماماً باطل و لغو است بلکه محال است
زیراکه هر موجود بعد از یک شخص شدن قطع نظر از زیاده و نقصان از هر حق فانی نیست
که هر دو باقی میمانند یا اینکه باقی نمی مانند بلکه معدوم می شوند پس در صورت اولی میگوئیم
آن هر موجود که باقی مانده اند آیا آنها با اشاره تمیز می یابند یا اینکه تمیز نمی یابند
پس اگر با اشاره از یکدیگر تمیز بیابند و جدا می شوند فی الحقیقه نه حلول است و نه اتحاد
بلکه هر یکی یک جسمی است علیحده با آن دیگری دخلی ندارد زیراکه مفروض آنستکه
یکی حال باشد دیگری محل یعنی اگر یکی تنها اشاره شود آن دیگری هم با همان اشاره بتواند

مشار الیه بشود و حال آنکه اینها خلاف مفروض بودند حلول گفته می شوند اتحاد
سیم در صورت دوم هم اصلا حلول و اتحاد نمی باشد زیرا که حلول و اتحاد فرع موجودیت است
و حال آنکه هیچ یک از موجودات مفروضه باقی نمانده اند یعنی بالکلیه معدوم شده اند
و معدوم آنستکه بهیچ وجه تمیز نباشد چنانچه گویند لا تمایز فی المعدومات
پس حلول و اتحاد هم تمیز نمی شوند زیرا که اصل تمیز نشود فرع هیچ تمیز نمیتواند شود
چهارم در صورت سیم هم حلول و اتحاد نمی شود زیرا که یک موجودیت باقی مانده و بدیهه شاهد
است که حلول و اتحاد از یک موجود صورت نمی بندد بلکه مفروض نیز همان است
که تا موجود باشند پس از مجموع اینها یک غیری موجود حادث باشد آنهم از قبیل حلول و اتحاد
نیست بالبدیهه و اگر هر سه با یک وجود باقی بمانند البته مرکب اند و الا محال
است هر سه موجود در توی یک وجود باقی باشد پس ثابت شد که حلول و اتحاد
باطل و لغو است اصلا وجود ندارد چنانکه در دفع شبهه این گونه تقریر شد پنجم واجب
الوجود جل شانه محل حوادث نیست محل در لغت به جای و مکان گویند و حوادث
جمع است یعنی حادثها بان چیز گویند که از اول نباشد بلکه بعد پیدا شود چون اینها
دانستی حال بدانکه اگر واجب الوجود جل شانه محل حوادث باشد مفاسد لازم آید
اول لازم آید که واجب الوجود جل شانه از غیر منفعل باشد یعنی اثر فاعل دیگر را
قبول نماید و حال آنکه جمیع اشیاء از اثر او موجود شده اند زیرا که هر شیئیکه اثر یک
فاعلی را قبول نماید عاجز او می باشد و هر چیزیکه عاجز باشد باید در حد ذات خود اختیار

صفت پنجم از صفات سلبیه

نداشته

نداشته باشد و برهان قایم است که واجب الوجود فاعل مختار و قادر علی الاطلاق است
محل حوادث شدن واجب الوجود محال است چرا که لازم آید که واجب الوجود متغیر باشد یعنی
از حالی بحال دیگر برگردد چنانکه ساعتها و ماهها و روزها از حالی بحالی میگردند و حال
آنکه تغییر و تبدیل شدن اینها بالبدیهه باختیار خودشان نیست پس العیاذ بالله اگر
واجب الوجود هم مانند اینها باشد باید که اختیار نداشته باشد پس اینهم باطل
و لغو است همچنین لازم آید که واجب الوجود ازلی و ابدی نباشد زیرا که ازلی آنست
که ابتدا نداشته باشد و ابدی آنست که آخر و انتها نبوده باشد پس اگر واجب الوجود
محل حوادث باشد باید که ازل و ابد هم حادث باشند و حال آنکه بالتحقیق
واجب الوجود ازلی و ابدی و باقی و سرمدی است پس اینهم باطل و لغو است چهارم
لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود باشد و مکرر بیان شد که واجب الوجود آنستکه هستی
او از خود باشد و از غیر نباشد و ممکن الوجود آنستکه هستی او از خود نباشد بلکه
از غیر باشد پس اگر واجب الوجود محل حوادث باشد باید بالبدیهه ممکن الوجود باشد و این
در غایت ظهور لغو و باطل است زیرا که انقلاب ماهیت لازم آید و انقلاب
ماهیت مثل ممکن الوجود شدن واجب الوجود است و آن بالبدیهه محال است ششم
واجب الوجود مرئی نیست یعنی بچشم دیدنی نیست نه در دنیا و نه در آخرت زیرا که
دیدنی یا در جهت می باشد یا در مکان و برهان عقلی قایم است که واجب الوجود از جهة
و از مکان منزه است و دیدن هم یا بادراک چشم میشود یا بادراک عقل اما

آنکه با چشم می شود یا جسم ملون است مانند سفید و سیاه و سایر الوان یا جسم
مضیئی است مثل روشنی ماه و آفتاب اما آنکه با عقل می شود آنهم باید مخلوق
باشد زیرا که هر چیزی که عقل بتواند درک کند آن صورتیست که در عقل حاصل
می شود و هر چیزیکه در عقل حاصل میشود باید که در عقل قایم باشد مانند صورت در آئینه
و هر چیزیکه در عقل قایم است آنرا قایم بغیر گویند زیرا که عقل سوا است و آن صورت
حاصله هم سوا و هر چیزیکه قایم باشد بشیئی دیگر البته محتاج است و هر محتاج قایم
بغیر ممکن الوجود است واجب الوجود نیست پس آن شیئیکه با چشم و عقل درک شود
مانند ماها از جنس مخلوق اند البته چنانکه دلیل نقلی شهادت میکند اول قوله
تعالی لا تدرکه الابصار لا برای نفی جنس است باتفاق و الابصار
جمع بصر است و الف لام برای استغراق است یعنی هیچ چشمی او را درک نمیتواند
بکند باری تعالی در این آیه نفی عموم است جمیع چشم ها را زیرا که نفی در اینجا جهة
عموم سلب است برای سلب عموم نیست چنانکه قوشچی توهم کرده است که این آیه
در حکم سالبهٔ مهمله است و حکم سالبهٔ مهمله این است که سلب عموم کنند در این صورت
بعض از آنحکم [illegible] مراد می شود مثلاً گویند که انسان نویسنده نیست پس با این
تفسیر معنی آیه چنین می شود که بعضی چشم ها او را نمیتوانند دید و چون بعضی چشم ها
او را نمیتوانند ببینند ثابت می شود که بعضی چشمها میتوانند دید اما آن چشمها که نمیتوانند
ببینند تفسیر کرده اند بچشم کفار و آن چشمها که میتوانند ببینند تفسیر نموده اند بچشم

مؤمنین

مؤمنین این دلیل در غایت ظهور لغو است با چند وجه اوّل میگوئیم که کلام سالبه مهمله نیست زیرا که مذکور شد که لفظ لام بجهة استغراق است و آن افاده عموم میکند پس یک یک افراد حقیقة قید شده است دویم مدلول کلام سلب عموم نیست بلکه برعکس است زیرا که نفی متعلق است بر مجموع لا تدرکه الابصار نه تنها بر معنی تدرکه تا اینکه سلب عموم لازم آید سیّم میگوئیم که اگر دیدن ثابت شود باید بجهة اهل بهشت باشد زیرا که درجات اهل بهشت متفاوت است قرب رحمت نسبت بمقام هر کسی میباشد پس داخل شدن اهل دوزخ باین تقسیم در غایت لغو است چهارم قوله تعالی لَن تَرَانِي دلن باتفاق اهل لغت برای تابید است یعنی هرگز مرا نبینی پس این خطاب بجهة موسی است و او را امتش مجبور کردند که ما مادامیکه حق تعالی را ندیده ایم ایمان نمی آوریم اگرچه موسی علیه السلام میدانست که حق تعالی را دیدن نمیشود لاکن برای دفع اعتراض گفت بارخدایا خود ترا بمن بنما مراد از قید کردن نفس خود این بود که قوم بدانند که این امر عظیم است بلکه بر پیغمبران هم دیدن جایز و ممکن نیست چنانکه در بحث نبوت با تفصیل بیان میشود انشاء الله تعالی پس از جناب حق ندا آمد که لَن تَرَانِي و این خطاب هم خالی از عتاب نیست بر حضرت موسی یعنی تو که پیغمبر اولو العزم می هرگز مرا نخواهی دید زیرا که ممکن الوجود و مقابل شدن ممکن الوجود بواجب الوجود محال است پس شخص کس دیگر چگونه مرا میتواند ببیند پنجم قوله تعالی وا...

انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی

ان حرف شرط است ضمیر راجع به مکان است جبل یعنی به کوه فسوف ترانی
جزای شرط است مقرر است که سوف اگر مضارع بیاید دلالت میکند
بزمان دور و مراد از زمان بعید روز قیامت است پس ترجمه آیه این است
کوه متحرک در اثناء حرکتش نتواند ساکن شود تو هم مرا میتوانی ببینی
پس باری تعالی در این آیه معلق نموده است رؤیت خود را بر امر محال زیرا که یک
چیزی هم در حرکت باشد و هم در سکون بالبدیهه محال است واگر حرکت را به بعد
معلق میکردمی بایست باری تعالی را در دنیا دیدن ممکن می شد وآن هم باتفاق
جمهور علماء محال است پس ثابت شد که واجب الوجود را اصلا دیدن نمی شود نه در
دنیا و نه در آخرت ثم قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان

الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار

احتجاب محجوب شدن است وحجاب در لغت پوشش و پرده را گویند در اینجا مراد
از حجاب آن پرده های نورانی است که درمیان جناب واجب الوجود و ما موجود است
پس عقل و نفس انسان هر قدر که کمال حاصل کند بآن حجابها مشابه می شود و چون مشابهت
حاصل شد آنها را یک بیک میتواند مطالعه نماید چنانچه ما در آئینه صورت مطالعه
میکنیم اما ذات واجب الوجود که هرگز با فکر عقل و تدبیر نفس معقول و مدرک
نمی شود ولهذا حضرت نبوی فرمود که باری تعالی وتقدس محجوب است از جمیع عقول

چنانکه

چنانکه چشمها او را نمیتوانند ببینند و همچنین عقول هم برا او نمیتوانند
برسند باین دلیل نیز ثابت میشود که باری تعالی را دیدن نمیشود باب چهارم
در بیان نبوة است بدانکه نبوت در لغت پیغمبری است و نبی گویند و آن از نبو
مشتق است و نبو با فتح نون و با سکون بای موحده بمکان بلند گویند
گویا شان پیغمبر از جمیع بلندیها بلندتر است لهذا نبی گویند و یا اینکه
مشتق است از نبأ و نبأ هم با فتح نون و با بای موحده خبر دهنده را گویند گویا آنحضرت
وسیله شده از جانب خالق خبر میدهد لهذا نبی گویند و در اصطلاح اهل علم نبی با آن
انسان گویند که از جانب حق تعالی خبر دهنده باشد هیچ بشر واسطه نباشد زیراکه
اگر بشر واسطه باشد لازم آید که آن پیغمبر نباشد بلکه آن بشر که واسطه است پیغمبر باشد
و دیگر درمیان نبی و رسول اقوال اهل علم مختلف است بعضی علماء گفته اند نبی
با رسول مرادف است یعنی معنیش یکی است فرق ندارد اند و دلیل ایشان این
آیهٔ کریمه است که لا نفرق بین احد منهم یعنی پیغمبران در باب
رسالت از یکدیگر فرق ندارند بلکه جمله ایشان برای آوردن پیغام حق تعالی و بجهت رسانیدن
بر خلق رسانیدن آمده اند زیراکه نبی خبر دهنده و رسول پیغام آورنده است پس
هر دو در پیغمبری از یکدیگر فرق ندارند چنانکه از آیهٔ کریمه مستفاد شد و اکثر علماء
گفته اند درمیان نبی و رسول عموم و خصوص است یعنی هر رسول نبی میباشد اما هر نبی
رسول نمیباشد زیراکه نبی آنست که با وحی و الهام بر خلق پیغمبر باشد و او کتاب

بر خلق

نبو عیکم

باب چهارم در بیان نبوة است

نیز همی

دشرعی نداشته باشد دوم رسول آنستکه با وجود وحی و الهام کتاب نیز داشته باشد بلکه یک
شریعت تازه وضع نماید و شرایع [illegible] اولی را منسوخ کند و با اینها نیز دلیل
این آیه است که وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا
نَبِيٍّ یعنی یا محمد این دین و آئین و شرع مبینی که بر تو فرستاده ام پیش از تو
از جمیع رسولان و نبیان فرستاده کرده ام پس با این دلیل انبیاء علیهم السلام بر سه قسم
منحصر میشوند اول عوام دوم خواص سیم اخص اما انبیاء عوام آنستکه
بر آنها جبرئیل نیاید و معجزات از آنها ظاهر نشود بلکه محض با وحی و الهام
بر خلق پیغمبر باشند آنها صد و بیست و سه هزار و ششصد و هشتاد و هفت نبی اند ۱۲۳۶۸۷
و خواص آنستکه با وجود وحی و الهام بر آنها جبرئیل آید و از آنها معجزات صادر
و ظاهر شود و آنها هم سیصد و هشت مرسل اند ۳۰۸ و اخص انبیاء آنستکه با وجود
وحی و الهام و کتاب و شریعت تازه شریعت وضع کرده شرایع اولی را منسوخ
نماید و با آنها اولو العزم گویند و اولو العزم هم پنج نفر است اول نوح نجی الله
است دوم ابراهیم خلیل الله سیم موسی کلیم الله چهارم عیسی روح الله پنجم
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که خاتم انبیاء و ناسخ ادیان و ملل سابقه
است چون اینها را دانستی دیگر بدانکه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ابن هاشم
ابن عبد مناف از جانب حق تعالی پیغمبر است بلا شک و شبهه با این دلیل که دعوی
نبوت کرد و بر خلق معجزات ظاهر کرد و نشان داد و معجزه آن امر خارق عادت

حبیب الله

لاکو نیدکه از دست هیچ کس بر نیاید مگر اینکه از جانب حق تعالی مبعوث شده باشد
مانند میت احیا نمودن و با جمادات حرف زدن هر کسیکه معجزات نشان دهد
و خارق عادات ازاو بظهور آید از جانب حق تعالی پیغمبر است بلا شک پس محمد بن
عبد الله نیز از جانب حق تعالی پیغمبر است بلا شک و بیان ملازمت این است که
این دو مقدمه که یکی دعوی نبوت و دیگری اظهار معجزات است اگر صحیح نباشد
لازم آید که پیغمبر شدن هم لازم نباشد والعیاذ بالله اگر پیغمبر نباشد باید بالکلیه تکالیف
شرعیه عبث و لغو باشد حسن و قبح اشیاء از یکدیگر ممتاز نباشد بلکه ثبوت
واجب الوجود هم لازم نباشد پس لازم آید که پیغمبر شدن و ملزوم که عبث شدن
تکالیف شرعیه است هر دو نیز لغو و باطل باشد پس ثابت شد که مقدمه ثانی که
هر دو با اخبار متواترات مانند دلیل قطعی یقینی الثبوت است اصلا احتمال
شک و شبهه نیست زیرا که ظهور حضرت نبوی پناه در مکه معظمه و دعوی نبوت نمودن
و معجزات نشان دادن بر اهل عالم از آفتاب روشن تر است خصوصا اجماع اهل اسلام
خواه موافق باشد و خواه مخالف حجت قاطع است عقلا و نقلا بر کسیکه از اهل
کتاب مانند امت عیسی بن مریم مثلا اعتراض کند که ای اهل اسلام شما تصدیق
میکنید با که عیسی بن مریم پیغمبر اولوالعزم است و الحال حی و قیوم در آسمان است
سلمنا پس باعتراف شما پیغمبر ما ثابت است و لکن ما که امت عیسی علیه السلام
به پیغمبر شما که محمد بن عبد الله است پیغمبر نمیگوییم و اجماع اهل اسلام را حجت

بیگویشوم

میدانیم زیراکه اهل اسلام خصم است وشهادت خصم بر مدعای خود معتبر نیست جواب
میگوییم هر این اعتراض حال بر شما وارد میشود زیراکه ما اهل اسلام پیغمبری حضرت
عیسی را وا المحال حی وقیوم در آسمان بودنش را از زبان پیغمبر خود نقل میکنیم
وبر فرمایش او تصدیق نموده عیسی را پیغمبر میدانیم هرگاه اجماع اهل اسلام حجت
نباشد حضرت عیسی هم پیغمبر نمیشود پس حال اثبات بر شما متوجه میشود امّا بر
دعوی نبوت آنحضرت بالبدیهه وجود اهل اسلام با وجود اجماع برهان قاطع است
مع هذا در بعضی کتب سماوی خصوصًا در انجیل مذکور است که عیسی بر قوم خود
خبر داد که ای قوم بعد از من کسی خواهد آمد که بر شما او هم مثل من پیغمبر است
یعنی رسول است واین خبر در قرآن مجید هم مذکور است ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى
ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا
لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ
بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾ یعنی آن زمان که گفت عیسی بن مریم که یا بنی اسرائیل
من بتحقیق رسولم بر شما وتصدیق کننده ام توراة را که در نزد من است ودایم
مژده دهنده ام بشما از رسولی که بعد از من میآید واسم او احمد است امّا
معجزه اش قرآن مجید است که جمیع فصحاء عرب با آن معارضه نمودند با وجود کمال
فصاحت وبلاغت بر گفتن سورهٔ مختصر قادر نشدند وبر قتل وغارت خود شان
راضی شده قتال وجدال اختیار کردند چنانکه تنزیل قرآن ناطق است ﴿وَإِنْ

در آسمان هم

بیست وادلهٔ معجزه

معجزهٔ اولی
حضرت رسول

كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ
مِنْ مِثْلِهِ یعنی ای اهل معارضه اگر شما شک میکنید بر قرآنیکه ما بر بنده خود
فرستاده ام پس شما هم بیاورید یک سورهٔ مثل آن این دلیل قاطع است
که اگر کسی با شعر یا با چند کلمه بر خصم الزام دادن قادر باشد هرگز قتال
وجدال نمیکند معجزهٔ دوم شق القمر است یعنی ماه را دو پاره کردن او
وقصه آن اینکه یک شبی از طایفهٔ قریش جمعی گفتند که یا محمد اگر پیغمبر راست گو
هستی باید با انگشت خود اشاره کنی تا اینکه ماه دو پاره شده از یکدیگر جدا
شوند به نوعیکه کوه ابو قبیس در میان بماند و باز هم آمده در روی آسمان
بهم دیگر متصل شوند پس آنحضرت باین طریق اشاره نمودند ماه دو پاره شده
از یکدیگر جدا شده به نحوی یکه کوه ابو قبیس در وسط ماند آن کفار همه معارضه
را دیده از طغیان و کفر زهی ساحر کفتند متفرق شدند سیم انباع اصابع است
یعنی از انگشتان مبارک آنحضرت مانند چشمه جوشیدن آب است وقصه آنهم
اینست که در بعضی از غزوات صحابه کبار از تشنگی بر آن حضرت شکایت
کردند پس خاتم انبیا صلعم فرمود که یک شیشه بیاورید آوردند و دهن آن شیشه
چنان تنگ بود که یک انگشت بر آن نمی گنجید پس آنحضرت چهار انگشت
خود را بر توی آن داخل نمود بعد از آن از انگشتان مبارکش آب مانند چشمه
روان شد تا اینکه اهل اسلام خودشان و حیوانات از آن آب سیراب شدند

معجزهٔ دوم

معجزهٔ سیم

کفر معارض

حضرت رسول صلی الله علیه و آله

چهارم

چهارم اشباع الطعام است یعنی آنحضرت جمع کثیر را باندک طعامی
سیر نمود قصهٔ آنهم اینست که چون حکم الهی نازل شد که أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ
الْأَقْرَبِينَ یعنی یا محمد خویشان خود را خبر کن انذار کن بر مسلمانی دعوت
نمود باامر و نهی تبرسان درآنوقت در سرکار آنحضرت غیر از اندک گوشت
گوسفند و یک کاسه شیر چیز دیگر نبود پس آنحضرت فرمود یا علی جماعت
بنی هاشم را احضار کن پس شاه ولایت چهل نفر را از بنی هاشم حاضر کرد
وآن طعام قلیل را بمیان آورد تا اینکه آنجماعت همه سیر خوردند
دار برکات معجزات آنحضرت آنطعام هیچ نقصانی بهم نرسید پس ابو لهب ملعون به بنی
هاشم گفت که ای جماعت برخیزید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم باسحر شمارا
گمراه میکند فردای آنروز بهمان عادت آنحضرت به شاه ولایت فرمود که بنی هاشم را
حاضر کن شاه ولایت پناه چهل نفر را حاضر نمود آن طعام را آورد آنجماعت همه
تا سیر شدن تناول نمودند متفرق شدند روز سیم بعد از طعام خاتم انبیاء تبلیغ
رسالت نموده فرمود که ای بنی هاشم هر کسیکه اول مسلمان می‌شود بعد از
من جانشین او است هیچ کس قبول نکرد پس شاه ولایت پناه برخواست
کلمهٔ طیبه را خواند شرف اسلام را دریافت و اینهم دلیل است بعد از آنحضرت
جانشین برحق حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است
پنجم تسبیح الحصی است یعنی تسبیح کردن سنگهای ریزه در کف آنحضرت

بطریق اجمال
وقصهٔ آنهم این است که روزی ابوجهل ملعون برای تکذیب نمودن آنحضرت
گفت که یا محمد اگر پیغمبر برحقی باید از این سنگهای ریزه بر کف خود گرفته و حکم
فرمائی که تسبیح کنند پس آنحضرت چند عدد سنگ بر کف خود گرفت با حکمت کامل کردگار
آنسنگها به نطق آمده در کف مبارک حضرت تسبیح کردند چنانکه حضار مجلس
شنیدند و ایضاً از صادق آل محمد منقول است که یکوقتی حضرت نبوی صلی الله
علیه و آله بیمار شده جبرئیل علیه السلام به عیادت آنحضرت آمده یک طبق انار
و انگور آورده بود آن فواکه قدسیه در حضور آنحضرت تهلیل میکردند بنوعیکه
محارم سراپردهٔ نبوت میشنیدند و دیگر نخل متکلم است یعنی درخت خرما
ئیکه به رسالت حضرت شهادت کرد و دیگر شهادت الذئب است یعنی آن
گرگیکه به پیغمبری حضرت گواهی داد و دیگر ضمان الظبی است یعنی
ضمانت حضرت بر آهوی صحرا و رفتن آن آهو به بچه های خود شیر داده و برگشتن آن
آهو است و همچنین ایضاً شهادت الضب است یعنی حرف زدن سوسمار با آن
حضرت و شهادت دادن آنسوسمار برسالت آن بزرگوار و مانند اینها
معجزات آنحضرت بسیار است بلکه احتیاج بر تقریر ندارد خصوصاً که از مغیبات
مثل انکه قاتل شاه ولایت عبدالرحمن بن ملجم و از قاتل شاه کربلا شمر ذی الجوشن
و از قتلهٔ سایر حضرات و از خروج دجال یک بیک خبر دادنش بسیار

است چنانکه در کتب سیر مسطور است بلکه در نزد مخالف و موافق مشهور است
پس از این دلایل ثابت شد که آنحضرت پیغمبر برحق بلکه خاتم انبیاء
مطلق است هرگاه معترض اعتراض کند که اظهار معجزه و اخبار مغیبات
همین تنها بر پیغمبران مخصوص نیست بلکه هر آدمی از کثرت ریاضت حالا
میتواند که معجزات ظاهر کند و از مغیبات خبر بدهد چنانکه در هندوستان
مشهور است و مانند مرغ در هوا پرواز کردن جوکیها و با یک نگاه جگر آدم
را کشیدن ایشان و با سحر آدم را ممسوخ کردن ایشان مانند اینها خارق عادت
بسیار است بلکه احتیاج بر تقریر ندارد جواب میگوئیم که مسلمنا که آدمی
از کسب ریاضت صاحب کشف و کرامات می شود ولکن منصب رسالت
محض کسبی نیست با وجود قابلیت باز از جانب حقتعالی منصوب شدن
شرط است اگرچه در حال هدایت بر سلوک و مجاهده پیغمبران آیه
کریمه و احادیث شریفه شاهد است اما بسبب سلوک و مجاهده پیغمبر شده اند
بلکه بسبب قابلیت ازلی پیغمبر اند محض تفضل هم نیست و الا ترجیح
بلا مرجح لازم آید و آنهم باطل است تبصره بدانکه جوهر آدمی
قابل است بر جمیع اوصاف کمالات احتیاج بر دلیل ندارد پس هرگاه
آدمی با صاحب کشف و کرامات بودن داعی خلق باشد اگر مظهر خوارق مخالف شریعت
از حق تعالی نیست

اعتراض معترض

سر مراد بود

که مراد او در دعوت خلق یا هدایت است یا ضلالت پس قسم ثانی باطل بالبدیهه است یعنی آنکه خلق را دعوت میکند بر ضلالت البته کافر است و بر کشف و کرامات او اعتباری نیست بلکه مانند صورتی است که در میان بول دیده میشود و قسم اول بالبدیهه حق است یعنی آنکه خلق را دعوت میکند بر هدا البته مؤمن است و اینهما نیز چهار قسم اند زیراکه اگر داعی خلق باشد یعنی بر خلق تکلیف شرع کند بیشک پیغمبر است و کشف و کراماتش معجزه است و اگر داعی خلق نباشد بلکه بر عادت شرع سابق بر خلق حاکم و پیشوا باشد بیشک امام است و کشف و کرامات او از قبیل معجزه است و اگر هیچ یکی نباشد بلکه محض صاحب کشف و کرامات باشد بیشک ولی است و باقی عوام امت است پس اعتقاد ما اینست که آنحضرت هر امریکه از جانب حقتعالی آورده است بر خلق تمام حق و صدق است زیراکه آن پیغمبر صادق القول است یعنی ندارد که حق تعالی در دست کذاب معجزات ظاهر نماید و العیاذ بالله اگر آنحضرت کذاب باشد لازم آید که حقتعالی تکلیف قبیح کرده باشد یعنی بر خلق فرض باشد که بر کذاب تصدیق کنند و تصدیق کذاب بالبدیهه قبیح است پس لازم آید که تکلیف کننده قبیح است و ملزوم که رسول شدن است هر دو باطل و لغو است پس ثابت شد که آنحضرت صادق القول است و دیگر اعتقاد ما اینست که آنحضرت معصوم است

اصلاً و مطلقاً از او گناه کبیره و صغیره صادر نشده است نه عمداً و نه سهواً
و عصمت آن لطفی است که مکلف بسبب آن بحق تعالی نزدیک می‌شود و
بسبب آن از معصیت کنار می‌شود یعنی باوجود قدرت معصیت آلوده نمی‌شود
پس واجب است که آنحضرت معصوم باشد و العیاذ بالله اگر معصوم نباشد مفاسد
لازم می‌آید اول لازم آید پیغمبر شدن فاسق جایز باشد زیرا که عصمت واجب
نیست دوم لازم آید که بر قول او اعتماد نباشد زیرا که فاسق است سیم
لازم آید که آن شریعتی که او آورده است اعتبار نداشته باشد زیرا که بر قول
او اعتماد نیست چهارم لازم آید در پیغمبری عبث باشد زیرا که بر مطیع
ثواب و بر عاصی عذاب نیست پنجم لازم آید که حقتعالی فعل عبث کرده
باشد زیرا که پیغمبر فرستادن فعل حق تعالی است و حال آنکه نسبت فعل عبث نسبت
بر حقتعالی محال است پس پیغمبر نبودن عبث پیغمبری هم محال است زیرا که اگر لازم
باطل باشد ملزوم هم باطل است بالبدیهه پس ثابت شد که معصوم بودن پیغمبر
واجب است تبصره بدانکه بعض علماء اهل سنت بر ظاهر بعضی آیات کریمه و احادیث
شریفه مستند شده از انبیاء گناه صادر شدن را جایز دانسته اند بلکه بهر یکی از
پیغمبران گناه ثابت نموده در کتاب تخطئة الانبیاء نامی نوشته اند و اصل
آنمطلب این است که آنها حسن و قبح اشیاء را بدلیل عقل حجت نمیدانند

مفسدهٔ اول

یک نوعی ٧

بلکه

بلکه میگویند که حسن و قبیح اشیاء موقوف است بشنیدن از شارع پس در نزد اینها اثبات نبوت بنهایت مشکل است زیراکه عقل دخیل نباشد لازم آید که هر کس دعوی نبوت کند تصدیق نمودن باو جایز باشد و احتیاج بر دلایل و معجزات نباشد پس آنکسانیکه در این اعتقاد اند در نزد ایشان نبوت هیچ پیغمبر بلکه موجود بودن واجب الوجود هم ثابت نمی شود و حال آنکه ارباب عقل قاطبةً متفق اند که اثبات واجب الوجود و اثبات انبیاء علیهم السلام موقوف است تنها بر دلیل عقلی و دلیل نقلی کافی نیست مع هذا قاعده اصول است که هرگاه در میان دلیل عقل و دلیل نقل تناقض واقع شود دلیل نقلی را باید تاویل کرد مثلاً در قرآن مجید واقع شده است که یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ یعنی دست حق تعالی در روی جمیع دستها است اگر عقل معنی آنرا تاویل بقدرت نکند ظاهر آیه دلالت میکند که حقتعالی از قبیل جسم و جسمانیات است و آنهم محض کفر است پس اگر بظاهر این گونه آیات عقل موافقت نکند مستند شدن معقول نیست الحق آیه قرآن را تفسیر نمودن بر اهل بیت رسول م شایسته است که صاحب علم لدنی اند غیر از آنها تفسیر کردن کسی دیگر با دلیل عقل بلکه با نقل هم موافق و مطابق نمی آید بر این دعوی شاهد است آن آیاتی که امام همام ابوالحسن علی ابن موسی الرضی علیه السلام در تفسیر آیات نموده بعد از آنکه مامون الرشید سؤال کرد و آن چهار سؤال و جواب است که با تفصیل بیان می شود انشاء الله تعالی

(سؤال از حضرت امام رضا علیه السلام)

(اول)

اول آنست که موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام از حقتعالی سؤال
کرد که ربّ ارنی یعنی ای پروردگار من خود ترا بمن نشان ده تا اینکه
ترا ببینم پس از دو شق خالی نیست که حضرت موسی میدانست که حقتعالی را دیدن جایز
نیست یا اینکه نمیدانست پس اگر میدانست و سؤال کرد لازم آید که موسی لغو
و عبث کرده باشد و آنهم قبیح است و اگر نمیدانست و سؤال کرد لازم آید که حقتعالی
فعل عبث کرده باشد یعنی جاهل را پیغمبر کرده باشد و آنهم قبیح است پس امام علیه السلام
جواب داد که حضرت موسی میدانست که حقتعالی را دیدن نمیشود ولیکن قوم گفتند
که یا موسی تو میگوئی که حقتعالی با من حرف میزند ما این سخن اعتبار نمیکنیم تا اینکه
در نزد ما صحبت بکند و صوت او را ما بگوش خود نشنیده ایم به تو ایمان نمی آوریم
آنقوم هفت صد هزار نفر بودند پس موسی از آنجمله هفتاد هزار نفر اختیار کرد
و از آنها هم هفتاد نفر را اختیار نموده برد به کوه طور بعد از آن بر جناب حق عرض کرد که اینها
میخواهند که کلام شریف ترا شنیده استماع نموده ایمان آورند پس حقتعالی در درخت زیتون
چند کلمه خلق کرد و صدای آنرا پراکنده نمود در هر جهت بگوش آن خلق
رسانید و باز آنقوم رعایت ادب نکرده گفتند که یا موسی لن نؤمن
لک حتی نری الله جهرة یعنی ایمان نمی آوریم تا اینکه حق
تعالی را آشکارا ندیده ایم پس آتش قهر الهی نازل شده آنها را تمام سوزانید
آنوقت موسی تنها مانده به جناب حق با تضرع گفت که بارخدایا من دیگر بر بنی

اسرائیل به چه رو بر گردم که مرا کاذب گویند پس قدرت الهی آن قوم را دوباره احیا کرده به حضرت موسی علیه السلام برگردانید و باز آن قوم با عادت سابقه مکابره نمودند که یا موسی تا وقتیکه خود دیگر خدا را به دیدن خود سؤال نکرده و خدا نکه خود بشنوی با ما حرف زده است بر تو ایمان نمی آوریم پس موسی ناچار بجهة اتمام حجت سؤال کرد که رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ یعنی یا خدایا خود ترا بر من نشان ده پس از جناب حق جواب آمد که لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي یعنی یا موسی هرگز مرا نمیتوانی ببینی و لکن باین کوه نظر کن اگر در جای خود بتواند قرار بگیرد تو هم مرا میتوانی ببینی پس حقتعالی را دیدن در بحث رؤیت مذکور شد پس از این تفسیر هم چند فایده حاصل شد اول اینکه حقتعالی را دیدن نمی باشد منزه است از دیدن زیراکه رؤیت خود را معلق نموده است بامر محال و تعلیق محال محال است دوم آنکه موسی علیه السلام میدانست که حقتعالی را دیدن جایز نیست و الا لازم آید که موسی جاهل باشد سیم آنکه موسی باختیار خود طلب رؤیت نکرد بلکه قوم با جبار او را مجبور کردند چهارم آنکه تفسیر قرآن موقوف است بر سماع محض فصلت کافی نیست پنجم آنکه بر ظاهر قرآن برای مسئله شده حجت جایز نیست سؤال دویم آنست که وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ

هم در لغت بر قصد و عزم و رأی دیدن کردن و به برهان دلیل را گویند
ظاهر آیه این است که وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ یعنی زلیخا قصد کرده بود با یوسف
بر امی مخالطه کردن وَهَمَّ بِهَا یعنی یوسف هم قصد کرده بود بر او لَوْلَا
اَنْ رَاٰی اگر نمیدید بُرْهَانَ رَبِّهِ دلیل پروردگار خود را پس ظاهر
آیه دلالت میکند که العیاذ بالله یوسف بر زنا میل کرده باشد و برهان حقتعالی
که مراد از نور و عصمت است مانع شده باشد در این آیه مفسرین اهل سنت
طرفه حرفها دارند بعضی گفته اند که مراد از برهان خداوند این بود که العیاذ
بالله یوسف علیه السلام بند شلوار خود را وا کرده بر مجلس جماع نشسته بود که از
جناب حق سه دفعه متعاقب ندا آمد حضرت یوسف از آن نداها ممنوع نشد
تا اینکه حضرت یعقوب متمثل شده در برابر یوسف انگشت خود را گزید با دندان
و بعضی گفته اند که ندا آمد یا یوسف از آن مرغان مباش که با زنا کردن
پر از تن ریخته شد و بعضی گفته اند که مراد از برهان یک دستی بود که از
غیب ظاهر شد به یوسف این آیه را نشان داد که وَاِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَا
فِظِیْنَ کِرَامًا کَاتِبِیْنَ یوسف خیال حریص شده بود که با این
آیه ملتفت نشد بعد از آن این آیه را نشان داد که وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا
اِنَّهُ کَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِیْلًا بعد این آیه را

نشان داد که وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ از
این آیه ها هم منزجر نشد تا اینکه حق تعالی به جبرئیل علیه السلام فرمود که زود باش
یوسف را مگذار که به زنا مباشر شود پس جبرئیل نازل شد یوسف را از آن
عمل منع کرد وگفت که أَتَعْمَلُ عَمَلَ السُّفَهَاءِ وَأَنْتَ مَكْتُوبٌ
فِي دِيوَانِ الْأَنْبِيَاءِ پس این دلیل انصاف جماعت چنانکه
علامهٔ زمخشری فرموده است اگر مطیع هستند باید که بشهادت حق تعالی
راضی باشند چنانچه قرآن ناطق است إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ
یعنی تحقیق که حضرت یوسف از بندگان پاک و خالص من است یعنی مجرد
است از جمیع معاصی و اگر عاصی هستند باید که بشهادت شیطان راضی
باشند چنانکه قرآن مجید شاهد است وَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ
إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ یعنی بحق عزّت که گمراه
میکنم بنی آدم را مگر بندگان مخلص ترا گمراه نمیتوانم بکنم و ایضًا از این
قبیل است آن طفلی که بر پاکی حضرت یوسف شهادت کرد وَشَهِدَ
شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا و باز از این قبیل است که ملک زنان
گریبان یوسف را دید و زلیخا را زجر کرد إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ
و ایضًا از این قبیل است آنکه زنان مصر بری گناهی یوسف شهادت

کردند قُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا عَلِمْنَا عَلَیْهِ مِن سُوٓءٍ و اینها از بهر
قبیل است آنکه زلیخا بر گناه خود مقر شده بر صادقی یوسف شهادت نمود
که اَلْاٰنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ شعر بجرم خویش کرد اقرار مطلق
برآمد زو صدای حصحص الحق بگفتا نیست یوسف را گناهی منم در عشق او
گم کرده راهی نخست او را بوصل خویش خواندم چو کام من نداد از پیش راندم
اَنَا رَاوَدْتُّهٗ وَاِنَّهٗ لَمِنَ الصّٰدِقِیْنَ و ایضاً از این قبیل است
اقرار خود حضرت یوسف که به ملک ریان گفت که هر آینه معلوم خواهد شد که بر
حرم تو بچشم خیانت در غایب نگاه نکرده ام لِیَعْلَمَ اَنِّیْ لَمْ اَخُنْهُ بِالْغَیْبِ
پس معلوم شد که این حرفها در حق حضرت یوسف محض تهمت و افتراست خلاصه که
امام همام علی بن موسی علیه السلام جواب داد که حضرت یوسف علیه السلام معصوم
بود معصوم قصد زنا نمیکند زیرا که قصد زنا منافی عصمت است پس تقریر کلام
این است که وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ یعنی بالتحقیق که زلیخا قصد کرده بود با یوسف
زنا کردن را لَوْلَآ اَنْ رَّاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ یعنی اگر نمیدید دلیل
پروردگار را وَهَمَّ بِهَا یعنی یوسف هم قصد کرده بود مانند او ولاکن معصوم
بود قصد مخالطه نکرد زیرا که دیده بود دلیل خداوند را بلکه قصد دفع مخالطه کرده بود

معجزات حضرت رضا

مؤلف

مؤلف این رساله گوید که قطع نظر از این تقریرات هر گاه ظاهر قرآن به قاعده
بعضی نحو موافقت نماید بر اینکه از انبیاء گناه صادر شدن جایز است و بعضی
قاعده هم موافقت نماید که از انبیاء گناه صادر شدن جایز نیست آیا در نزد
عقل کدام یکی از این دو قاعده اختیار کردن اولی و انسب است آیا بر انبیاء
گناه ثابت کردن یا اینکه دفع گناه به نحو قاعده بدانکه اکثر نحوی متفق اند
که جزا از شرط مقدم نمی شود زیرا که شرط اقتضا میکند صدارت کلام را پس
هر گاه لولا شرط باشد باید جزا مقدم نباشد و حال آنکه در تفسیر حضرت امام علیه السلام در تفسیر فرموده است
شرط مقدم واقع شده است چنانکه فرموده است وَلَوْلَا اَنْ رَای
بُرْهَانَ رَبِّهِ لَهَمَّ بِهَا پس باز باید که جزا مقدم نباشد بلکه فی الحقیقه
وَهَمَّ بِهَا جواب لولا نیست بلکه جواب لولا محذوف است چنانکه
صاحب کشاف و اکثر مفسرین گفته اند و علاوه بر این واضح و مبین شد که هر گاه
دلیل نقلی بر دلیل عقلی معارض شود دلیل نقلی را باید تاویل کنند مع هذا
بر این آیه معارضه نیست پس اولی این است که موافق دلیل عقلی [illegible] دلیل نقلی
تفسیر شود تا اینکه محذوف لازم نیاید سؤال سیم آنست که وَذَا النُّونِ
اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَی
و در لغت صاحب ذالنون ماهی را گویند یعنی صاحب ماهی مراد یونس

سؤال سیم

ب

بن متی علیه السلام است آنزمانیکه غضبناک از میان قوم خود بیرون رفت
باین گمان که حق تعالی رزق او را تنگ نمیکند یعنی ازاین جهت براو عقوبت
نمینماید ظاهر آیه دلالت میکند که حضرت یونس بامر حضرت حق اطاعت نکرده
باشد بلکه با گمان فاسد از قوم خود مهاجرت کرده باشد چنانکه مفسرین اهل سنت
گفته اند که حق تعالی یونس پیغمبر را بشهر موصل فرستاد که خلق آنجا را دعوت
نموده بایمان آورد و حضرت یونس بر انواع عقوبت آنقوم متحمل شده
چهل روز متعاقب دعوت نمود و آن قوم از طغیان کفر بایمان نیامدند
بلکه بر ایذاء یونس جرئت زیاد کردند پس یونس دل تنگ شده از جناب عزت
نزول عذاب استدعا نموده ندا آمد که یا یونس چهل روز دیگر هم دعوت کن
شاید که ترک ضلالت نموده طریق هدایت را بیابند پس یونس سی و هفت
روز دیگر دعوت کرد و چون نزول عذاب متحقق شد یونس غضبناک شده
مهاجرت نمود روز چهلم چونکه علامت عذاب ظاهر شد و آتش غضب الهی
بر سر ایشان باریدن گرفت [illegible] توبه و استغفار کرده بایمان آمدند
پس ازین جهت [illegible] علیه السلام مخاطب عذاب شده طعمه ماهی
شد و در زندان [illegible] محبوسی یافت پس حضرت امام علیه السلام
فرمود که در تبلیغ رسالتش تقصیر نکرد بلکه از وعده عذاب مرخص

شده بود

شده بود و علاوه بر ماهی طعمه شدن از قبیل زجر و عتاب نبود بلکه بسبب
ترقی کمال و باعث قرب وصال حضرت ملک متعال بود تقدیر کلام
این است که وَذَا النُّونِ ای صاحب الحوت یعنی لکن صاحب ماهی
یونس بن متی علیه السلام اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا لِقَوْمِهِ یعنی آن
زمان که از قوم خود غضبناک رفت وَظَنَّ بمعنی استیقن و ظنّ درینجا
علم و یقین میباشد چنانکه وَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ
یعنی حق تعالی هر کسی را مبتلا کند روزی او را به تنگ افکند و اینجا
قول شاهد است اِنَّ رَبَّكَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ
وَیَقْدِرُ یعنی بتحقیق که پروردگار تو فراخ روزی کند هر کسی را
خواهد و تنگ روزی نماید هر کسی را که نخواهد یعنی معاتبه نمیکند خواه در میان
قوم مقیم باشد و خواه از قوم مهاجرت کند بنابرین تقریر موافق و باین تفسیر مطابق
است آنکه ارباب کشف و عرفان و اصحاب حال و ایقان فرموده اند که آن مقامی
که بر حضرت یونس در شکم ماهی نصیب شد پیش از آن و بعد از آن دیگر نصیب نشد
و در این باب نقل نموده اند که حضرت نبوی پناه صلی الله علیه و آله با صحابه
کبار فرموده است که لا تُفَضِّلُونی عَلی یُونُسَ بْنِ مَتّی لِاَجْلِ

اِنّی قُلْتُ فَوْقَ الْعَرْشِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ وَقَالَ یُونُسُ فِی قَعْرِ الظُّلُمَاتِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ یعنی تفضیل ندهید مرا به حضرت یونس برای کسی که من در عرش اعلا تسبیح و تهلیل گفتم و او در قعر دریا تسبیح و تهلیل گفت زیرا که قرب الهی نسبت به جمیع مکان مساویت یعنی نور جناب احدیت حق در هر جا حاضر است مخصوص نیست به عرش اعلا و قعر دریا چنانچه حضرت مولوی معنوی نظم کرده است نظم گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا آن من بر چرخ و آن او نشیب زانکه قرب حق برون است از حسیب قرب نه بالا و پستی رفتن است قرب حق از حبس هستی رستن است

سؤال چهارم آنست که لِیَغْفِرَ لَکَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَمَا تَاَخَّرَ در نزول این آیه گفته اند که بعد از تاریخ هجرت حضرت نبوی شعار صلی الله علیه و آله وسلم در خواب چنین دید که زیارت مکه معظمه را نموده افعال حج نمود بجا آورد صحابه مطلع شده گمان کردند که اثر آن واقعه امسال ظاهر خواهد شد پس حضرت نبیه حج را دیده روز دوشنبه غره ماه ذی قعده از مدینه مشرفه بیرون آمد برای حج احرام بست و هفتاد نفر ناقه بجهة قربانی برداشته با جمیع صحابه بزیارت کعبه متوجه شدند چون طایفه قریش از این واقعه خبردار شدند برای

منع

منع کردن آنحضرت با اتفاق از کعبه بیرون آمده آغاز محاربه نمودند
این خبر به سمع مبارک حضرت رسید همانجائیکه حدیبیه مشهور بود نزول فرموده
و عثمان را احضار کرده بطایفه قریش فرستاد که بر آنها قطعی نماید که پیغمبر صلی
الله علیه و اله برای طواف حج آمده است باک داعیه محاربه کردن خیال ندارد
قریش بر آن عرف اعتبار نکرده عثمان را حبس نموده این خبر با ورده
همایون رسید از این سبب بیعت الرضوان واقع شد القصه طایفه
قریش از استماع آن بیعت متوهم شده سهل بن عمرو را واسطه کرده
با آنحضرت صلح نمودند بعد از آن حضرت در حدیبیه حلق تقصیر کرده و آن
ناقه ها را از ناجیه اسلمی فرستاد که در مکه قربان کنند و خودش با اصحاب
به مدینه مشرفه مراجعت کردند در همانوقت این سوره نازل شد
که انا فتحنا لک فتحا مبینا یعنی بتحقیق که فتح نمودم جهة
تو یا محمد فتح ظاهر و روشن مراد همان صلحی بود که واقع شد لیغفر لک
الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر یعنی استغفار کن یا محمد تا اینکه
بیامرزد برای تو گناهان گذشته تو که موجب عقاب بود و بعضی گفته اند مراد از
لفظ ما تقدم که بر آن حضرت اضافه شده عصیان حضرت آدم و حوا
است که کرده بودند زیرا که آندم حضرت در صلب آنها بود و ما مراد از کلمه

ما تأخر امت مرحومه است زیرا که آنحضرت بر آنها پیشوا است پس
این تفسیر اگر مطابق واقع باشد باید که آنحضرت العیاذ بالله پیش از مبعوث
شدن بپیغمبری بر بعضی گناه مرتکب شده باشد جناب الهی بسبب فتح مکه معظمه
اولا ممنوع نمیشود مغفور فرموده باشد این دلیل در غایت ظهور لغویت است زیرا که
برآن قایم شده که از انبیاء گناه صادر نمیشود و شدن هم اصلا جایز نیست
مع هذا بر مطلب آنها ظاهر آیه بی تکلف بهیچوجه دلالت میکند زیرا که
لام غفران علت بفتح شدن صلاحیت ندارد بلکه تکلف بعیدیست
سلمنا اگر لام علت باشد بیشک موقوف است بر جهاد و جهاد هم موقوف
است بر فتح مکه تضمنا دلالت میکند بمغفور شدن آنحضرت در حال آنکه
دلالت تضمنی خلاف اصل است و ایضا گفته اند که مراد از تفسیر فتح مبین
آن صلحی بود که با کفار قریش واقع شده بلکه آن صلح در نفس الامر مقدمه
بود برای فتح و چنین اگر هم باشد تکلف دیگر زیاد میشود پس جواب شافی
وافی آنست که حضرت امام همام علیه السلام فرموده است که در اعتقاد کفار
قریش از آنحضرت گناه کار کبیر بود زیرا که آنها بسیصد و شصت بت معبود
برحق گفته عبادت میکردند و هر که بر آن بتها عبادت نمیکرد مستحق عقوبت
میدانستند و همیشه بر آن حضرت ایها العاصی میگفتند گفته معاتبه میکردند
این جمله بر دعوی نبوت مقدمه بلا بود پس ما تقدم من ذنبک اشاره است

جواب حضرت سر باشدن

بر نبوت

باینها و چون دعوی نبوت کرده در مسند رسالت تمکین یافت تبلیغ کرده کروه
خلق در دست آنحضرت مسلمان شده و آلهه باطله را ترک نمودند ازین
سبب در نزد آنقوم کناهش دیکر زیاد شد اینها ام از داعیه نبوت
موخر بود پس ما تاخر اشاره است باینها باین تفسیر تعلیل فتح به تکلف
تقسیم می‌شود دیکر در میان دلیل عقلی و نقلی تناقض نمی‌شود بلاشک مؤلف این رساله
کوید هرگاه صدور خطا از آنحضرت سابقا و لاحقا جایز باشد لازم آید که صلاحیت نبوت
نباشد بلکه نبوت و عدم نبوت هر دو برابر باشد درین صورت ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر باید که ماول باشد چنانکه امام علیه السلام و الصلوة تاویل کرده
است زیرا که طریق تاویل مفتوح باشد ابواب خطا مسدود می‌شود بلاشک فقل

مقال لازالة الاشکال بدانکه جمع کثیر و جم غفیری از ثقات
رجال و از روات ائمه اطهار متواتر نقل نموده‌اند که حضرت نبوی شعار
هر روز بجناب حق استغاثه نموده هفتاد نوبت استغفار میکرد خصوصا
شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی در باب استغفار از صادق آل محمد
صلی الله علیه و اله نقل میکند که ان رسول الله کان یتوب
الی الله کل یوم سبعین مرة یعنی بتحقیق که توبه میکرد رسول
خدا هر روز هفتاد نوبت و اینها در بعضی صحاح منقول است که

فاید نیز آمده باشد

تحقیق مطلب

آنحضرت بانفس نفیس خود معهوده است که انّی لاستغفر اللّه واتوب
الیه فی یوم اکثر من سبعین مرّة یعنی بتحقیق که استغفار
میکنم بخدا هر روز از هفتاد بار زیاده و دیگر آنحضرت درباب وصایا فرموده
است که یا علی ابک علی خطیئتک یعنی یا علی گریه کن بر
خطایای خود این مضمون در کتب ادعیه از ائمه اطهار بسیار واقع شده است
خصوصا منقول است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بعد از تعقیب نماز
سجده طویل کرده میگفت که ربّ عصیتک بلسانی ولو
شئت وعزّتک لاخرستنی یعنی پروردگارا بر تو بازبان عصیان
کرده ام اگر بخواهی بحق عزّتت مرا لال میکنی وعصیتک ببصری
ولو شئت وعزّتک لاکمهتنی یعنی خداوندا بر تو عصیان
کرده ام با چشم اگر بخواهی مرا نابینا میکنی وعصیتک بسمعی
ولو شئت وعزّتک لاصممتنی یعنی خداوندا بر تو
باگوش عصیان کرده ام اگر بخواهی مرا کر میکنی واز امثال این حضرات اینگونه تضرعات
بسیار است وحال آنکه ظاهر و مبرهن شد که انبیاء وائمه هدی صلواة اللّه علیهم
معصوم هستند ومعصوم قصد خطا نمیکند زیرا که قصد خطا منافی عصمت است
مع هذا از آن حضرات توبه واستغفار واظهار تضرع است وانکار واقع شده

است وحال آنکه توبه و استغفار بجهة صدور خطا است بالبدیهه پس اگر
اینها صاحب خطا نباشند باید که اظهار تضرع و استغفار ایشان محض لغو و عبث
باشد زیرا که معنی ندارد کسی که در حضور سلطان عظیم الشأن الحاح و مبالغه
کند که گناهم را عفو کن و حال آنکه آنکس در نفس الامر مستحق خطاب و عتاب
نباشد و چه خوب گفته اند این شبهه را دفع و رفع نموده است در کشف الغمه شیخ
اجل بهاء الدین علی بن عیسی قدس الله سره مضمون کلامش این است که
انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام اهل شهود و فانی فی الله اند همیشه
قلب ایشان در مشاهده ملاء اعلی و خواطر شان در مراقبه عالم بالا است پس
هرگاه که از آن درجه علیا و مرتبه قصوی تنزل نموده بیک امر مباح
و فعل حلال مشغول میشدند مانند اکل و شرب و خواب و جماع آنها را
بر خود گناه دانسته خود شانرا صاحب خطا میدانستند دلیل این دعوی
حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِینَ است فی الواقع
یک علامی و خدمتکاری که با حلال خود مشغول صحبت و مزاح نموده باشد
و یقین بداند که آقای او از آن قضیه مطلع بوده است البته آن غلام
از کرده خود شرمسار شده و آن ترک اولی را گناه عظیم میدانند براین
معنی شاهد است آنکه شاه اولیا فرموده است که اُعْبُدِ اللهَ کَاَنَّکَ
تَرَاهُ فَاِنْ لَمْ تَرَهُ فَاِنَّهُ یَرَاکَ یعنی عبادت کن خدا را بنحوی که ایا

وچنین بدانکه او را میبینی پس اگر توانی ببینی او را بتحقیق که او
ترا میبیند یعنی مانند آن بنده که آقای خود را نبیند بلکه بیند و یا اینکه مثل آن بنده که
آقا او را ببیند وانیها شاهد دعوی حدیث صحیح نبوی است که لیُغانُ
عَلیٰ قَلْبِی وَاِنِّی لَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ بِالنَّهارِ سَبْعِینَ
مَرَّةً رین بافتح رای مهمله وسکون یاء تحتانیه قهر وغلبه را گویند چنانکه
صاحب صحاح گفته است که رانَ ذَنْبُهُ عَلیٰ قَلْبِهِ ای غَلَبَهُ
کما فی قوله تعالی کَلَّا بَلْ رانَ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ ای غَلَبَ عَلیٰ
قُلُوبِهِمْ این حدیث را بیضاوی هم در شرح مصابیح باین عبارت
آورده است که لَیُغانُ عَلیٰ قَلْبِی وَاِنِّی لَاَسْتَغْفِرُ
اللّٰهَ فِی الْیَوْمِ مِائَةَ مَرَّةٍ وانهم از این قبیل است زیرا که غین
وغان در لغت پوشانیدن است و ابر را گویند اللهم مراد از آن ترک اولی
ئیست که در مقتضای بشریت بر دل غلبه کند و بر خواطر وارد آید مانند
امر مباح و فعل حلال مذکور پس میفرماید که هر وقت غلبه کند بر دل و
وارد آید بخواطرم یک ترک اولی بتحقیق استغفار میکنم بجناب
حق هر روز صد بار زیرا که معلوم است آئینه هر قدر
روشن باشد صورت در آن روشن دیده میشود وچون قلب شریف آنحضرت

در نهایت

در غایت مجلّی و خواطر عبارکش در نهایت مصفّی بود هر صورتیکه غیر از ذکر حق و نور مطلق وارد میشد آنرا کدورت دانسته با مصقل استغفار [illegible] رفع می نمود

باب پنجم دربیان امامت است

و آنهم در دو فصل مبرهن میشود انشاء الله تعالی

فصل اوّل دربیان دلیل عقلی است

بدانکه امامت در لغت پیشوائی را گویند و در اصطلاح آن کسی است که بر خلق حاکم و پیشوا باشد از جانب حق تعالی بواسطهٔ پیغمبر چون اینها را دانستی و نیز بدانکه در نزد علماء امامیه واجب است که امام را حقتعالی نصب نماید عقلاً یعنی با دلیل عقل و در نزد اهل سنّت واجب است که امام را خلق نصب کنند سمعاً یعنی با دلیل نقل و بعضی گفته اند که امام نصب بر خلق واجب است اگر خوف دشمن غالب باشد و بعضی عکس اینرا گفته اند یعنی در حالت امن امام نصب کردن امام بر خلق واجب است و اگر خوف دشمن غالب باشد امام لازم نیست اما در نزد ما این مذاهب تماماً باطل است پس میگوئیم که امام نصب کردن بر حقتعالی واجب است عقلاً زیرا که واجب است که امام معصوم باشد و العیاذ بالله اگر امام معصوم نباشد مفاسد لازم می آید چنانکه در باب نبوّت مبرهن گردید و هر معصوم واجب است که منصوص باشد یعنی از جانب حقتعالی منصوب باشد پس اما واجب است که امام از جانب حقتعالی منصوب باشد و باز میگوئیم که نصب امام بر حقتعالی واجب است زیرا که امام معصوم

باب پنجم
بیع الامامت

[illegible]

است و عصمت آن امر مخفی و پنهان است که کسی غیر از حقتعالی بر آن مطلع
نباشد پس اگر نصب امام بر خلق واجب باشد لازم آید. آن امر مخفی را که حق
تعالی مطلع است خلق نیز مطلع باشند و آن بالبدیهه لغو و باطل است پس واجب است
که امام را حقتعالی نصب نماید و ایضاً میگوئیم که نصب کردن امام بر حقتعالی
واجب است زیرا که امامت لطف است باین دلیل که بیقین و جزم میدانیم که اگر برای خلق
یک نفر حاکم باشد امر معروف و نهی منکر کند البته لطف است و لطف بر حقتعالی
واجب است پس نصب کردن امام هم بر حقتعالی واجب است و باز میگوئیم که سلمنا اگر
نصب امام بر حقتعالی واجب نباشد باید بر خلق واجب باشد شق ثالث بالبدیهه
باطل است پس اگر خلق بتوانند که امام را نصب نمایند باید که عزل امام هم بتوانند
و الا لازم آید اجماع خلق حجت نباشد پس اگر عزل و نصب امام در اختیار خلق
باشد باید که امام مأمور و محکوم خلق باشد و آن خلاف اصل است و اصل
آنست که جمیع خلق باید بامر امام مأمور و بحکم او محکوم باشند پس نصب کردن
امام بر خلق واجب نیست بلکه بر حقتعالی واجب است و ایضاً میگوئیم که اگر نصب کردن
امام بر خلق واجب باشد تسلسل لازم آید زیرا که باید امام معصوم باشد پس اگر امام
معصوم نباشد باید که جایز الخطا باشد پس اگر امام خطا نماید خلق محتاج می شوند
بر یکیکه جایز الخطا نباشد پس اگر باین طریق برود تسلسل لازم آید و اگر این هم
محتاج اولی باشد دور لازم آید و برهان قایم است که دور و تسلسل هر دو باطل

در وجوب عصمت امام

وجوب نصب امام بر حقتعالی

است

ست باین دلیل هم نصب کردن امام بر خلق واجب نیست بر حق تعالی واجب است
و باز میگوییم که اگر نصب کردن امام بر خلق واجب باشد باید که امر معروف و نهی از
منکر ساقط باشد یا باید که نصب کردن امام عبث و بی فایده باشد زیرا که برهان قایم شد اگر
امام معصوم نباشد باید جایز الخطا باشد پس اگر امام جایز الخطا باشد و از او خطا بظهور
آید از دو شق خالی نیست که در نزد خلق انکار آن خطا واجب است یا واجب نیست
پس اگر انکار آن خطا در نزد خلق واجب نباشد لازم میآید که امر معروف
و نهی منکر ساقط شود و اگر انکار آن خطا واجب باشد لازم آید که اعتبار آن امام
در نزد خلق بر طرف شود بلکه امام شدنش عبث و لغو باشد و باز میگوییم که نصب کردن امام
واجب است و باید که معصوم باشد زیرا که امام آنستکه امین دین و حافظ شرع مبین
باشد یعنی نگاه دارنده و یاری کننده مذهب باشد و احکام شرع را
بی زیاده و نقصان بر خلق رساننده باشد و هر کسیکه در این صفت باشد معصوم
است بلاشک پس امام هم باین صفت معصوم است بلاشک بیان ملازمت
آنستکه امام بر خلق حاکم و پیشوا شده است پس لازم است که حاکم و پیشوا امین
دین و حافظ شرع مبین باشد و الا لازم آید که اگر امین نباشد خاین باشد و حافظ
نباشد غافل باشد و العیاذ بالله اگر امام خاین و غافل باشد لازم باید که ارکان
ملت منهدم و نظام مملکت مضمحل شود و نیز میگوییم که واجب است امام

صحیح

در جمیع صفات کمال از سایر خلق افضل و اعلم باشد یعنی بعد از پیغمبر در میان امت
که از افراد افضل و اعلم نباشد بلکه در باب دین و دنیا حلال مشکلات باشد یعنی
هر امریکه بر خلق مشکل باشد باید که آن مشکل را حل کننده و خلق را از شک و شبهه خلاص
کننده باشد پس معنی ندارد که کسیکه این صفات (صفت) را نداشته باشد برای خلق حاکم
و پیشوا باشد زیرا که تفضیل مفضول بر فاضل عقلاً و سمعاً قبیح است یعنی کسیکه
فاضل و عالم نباشد قبیح است که آنرا حاکم و پیشوا نمائید بر انکسیکه عالم و فاضل
باشد اما دلیل عقلی ظاهر است اما دلیل نقلی چنانکه قرآن مجید شهادت میکند اَفَمَن
یَهدِی اِلَی الحَقِّ اَحَقُّ اَن یُتَّبَع اَمَّن لا یَهِدّی اِلّا
اَن یُهدیٰ آیا انکسیکه میتواند خلق را هدایت کند بهتر است بر تابع
شدن یا کسیکه ~~[illegible] هدایت کند~~ بلا شک عقل حاکم است که اولی بهتر است
بلکه انکار شن عناد و مکابره است هرگز خوب نیست زیرا که هدایت کننده نیست
بلکه در حد ذاته خود جاهل و گمراه است پس واجب است که امام افضل انام و اکمل و اعلم
خاص و عام باشد و آن معصوم است بلا شک و نیز (بعضی) میگویم که امام با وجود علم و فضل
باید که بحضرت پیغمبر قرابتش و خصوصیتش از سایر خلق زیاد باشد یعنی وارث
نزدیک آنحضرت باشد زیرا که عرف و عادت چنان جاری شده است که هر گاه یک عظیم الشان
که مانند پادشاه یا حاکم از دنیا رحلت کند باید که مقارن آنکس باو قایم مقام
باشد کس دیگر نباشد بلکه بر آن شخص عظیم الشان واجب و لازم است در زمان حیات خود

۲ در بیان افضلیت امام

یا آنکسیکه هدایت نمییابد مگر با یک هادی صح

۳ لزوم قرابت امام به پیغمبر

کسی را

یکی از خواص خود را که بآن امر لایق است در جای خود جانشین قرار داده امور ملک خود را
باو تفویض نماید تا اینکه نظام ملک و ملت برقرار و نسق دین و دولت استمرار
یابد و بعد میگوئیم باین دلیل مطابق [illegible] میگوئیم که از دو شق خالی نیست که حضرت پیغمبر صلی
الله علیه واله پیش از رحلت در جای خود جانشین تعیین کرده است یا نه شق ثالث
محال است اگر تعیین کرده است پس اجماع امت باطل است و اگر تعیین نکرده است
پس اثبات امامت باطل است و حال آنکه برهان عقلا و نقلا قائم است که نصب امام
واجب است پس درین صورت لازم آید که العیاذ بالله پیغمبر از طغیان غفلت ترک
امر واجب کرده باشد و البته باید که وجود امام در باب دین و دنیا واجب نباشد این هر دو
نیز بالبدیهه باطل است و اگر گفته شود که سلمنا که پیغمبر صلعم بدون وصیت از دنیا رحلت
نمود و در جای خود خلیفه تعیین نکرد بعد خلق اجماع نموده ابوبکر را خلیفه نصب کردند پس
میبایست که ابوبکر هم در جای خود خلیفه تعیین نمیکردی و حال آنکه بر پیغمبر مخالفت
نموده عمر را در جای خود خلیفه کرد مثل معروف است در زبان این شیخ [illegible]
اگر عمر در روز سقیفه بنی ساعده ابوبکر را خلیفه نصب نمیکرد بلا شک ابوبکر نیز بعد از خود
عمر را خلیفه نصب نمینمود پس ثابت شد که حضرت پیغمبر در جای خود جانشین معین کرده است بلا
شک و آن وصی بلا فصل امام برحق و وصی مطلق اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ابن عبد
المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف است زیرا که آنحضرت معصوم است و عصمت او

بر اهل عالم معلوم است اصلا آن بزرگوار بر بت سجده نکرده است و حرفی که مخالف قرآن و حدیث بچه باشد نگفته است علم و فضلش از جمیع سایر صحابه زیاد است و قرابتش به حضرت پیغمبر از همه کس بیشتر است کشف و کرامات و اظهار معجزاتش از آفتاب روشن تر است و به پیغمبر ناصر و معین بودنش ثابت و مبرهن است برهان این دعوی و نشان این معنی آیات متوافره و احادیث متکاثره است از طریق موافق و مخالف منقول است پس هر کسیکه باین صفات موصوف است امام برحق و وصی مطلق آنست بلاشک پس امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب همانا امام برحق و وصی مطلق است بلاشک بلکه انکارش محض عناد و مکابره است **فصل دویم** در بیان دلیل نقلی است و دلیل نقلی هم بر دو قسم است آیات است و احادیث حال ما هم شروع مینمائیم بر آن ادله که در بین الفریقین متفق علیه است و آنکه مختلف فیه است بر آنها نمیخواهیم متعرض نمیشویم فاعلم باید دانست که هر دلیلیکه علماء اهل سنت نقل کرده باشند و علماء شیعه نیز بر آن متفق باشند آن دلیل در بین الفریقین حجت است آنرا متفق علیه میگوئیم و هر دلیلی که بعضی از علماء اهل سنت نقل نموده باشند و بعضی از شیعه هم با آنها متفق باشند اما اکثر از طرف اکثر علماء معارض شده آن دلیل را منع کرده باشند آن دلیل حجت نیست آنرا مختلف فیه میگوئیم الا اگر یک دلیل را از طرف اکثر علماء نقل کرده باشند و یک جمع قلیل بر آن معارض شده و آن دلیل را منع کرده باشند

آنهم در بیان او نقیض حجت نیست زیرا که قول قلیل نمیتواند بر قول کثیر معارض شود
چون اینها را دانستی حال بدانکه ارباب تفاسیر از طریق موافق و مخالف
بسیار آیاتی در شأن شاه ولایت نقل نموده اند از آن جمله قوله تعالی اِنَّمَا
وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ
الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ لفظ انّما از
ادات حصر است و ضمیر جمع برای تعظیم شأن است یعنی اینست و جز
این نیست حاکم شما و اولی بتصرف بر شما حق سبحانه و تعالی و رسول او است
و آن کسیست که در حال رکوع خاتم خود را بر سایل تصدق داد در سبب نزول
این آیه شریفه مفسرین اهل سنت گفته اند که روزی حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله از حجره طاهره خود بیرون شده بمسجد الحرام آمد با یکی جماعتی از اصحاب
کبار مشغول نماز بودند و در حضور مبارک حضرت یکی سائل الیتامه بود حضرت
فرمود ای سائل فقیر هیچکس بر تو احسان نکرد پس سائل گفت که بلی یا رسول الله کردند
بعد خاتم را به حضرت خاتم نشان داد پس آنحضرت فرمود که ایها الفقیر این خاتم را
که بر تو عطا کرد پس سائل بجانب شاه ولایت اشاره کرد گفت که اَعْطَانِی
الَّذِی هُوَ رَاکِعٌ یعنی عطا کرد آنکسیکه در رکوع است پس آنحضرت الله اکبر گفت
و این آیه را خواند و ایضا مقارن این مضمون مقارن علامه زمخشری در کشاف و قاضی
بیضاوی و صاحب جامع الاصول در تفسیر خود شان اشاره کرده اند خصوصا در تفسیر

سبب نزول آیه ولایت

ثعلبی

ثعلبی منقول است از ابی ذر علیه الرحمه که سایل سؤال کرد کسی چیزی نداد درین حال سایل
دست خود را بطرف آسمان کرفته گفت که بار خدایا شاهد باش که در مسجد حضرت
پیغمبر سؤال نمودم هیچکس بر من چیزی نداد درین حال شاه ولایت در رکوع بود خاتم
خود را از انگشت مبارکش بیرون آورده بسایل تصدق نمود حضرت پیغمبر این
قضیه را دیده بعد از فارغ شدن از نماز سر خود را بآسمان کرفته گفت بار خدایا
حضرت موسی از تو چند مسئلت نمود یکی اینکه حضرت هارون را وزیر کرده
پشتش را باو محکم نمائی و منکه محمد هستم پیغمبر تو همان سؤال و حاجت را از
تو رجا مینمایم اینکه علی بن ابی طالب را بمن وزیر کرده پشت مرا باو محکم نمائی
هنوز آنحضرت دعا را تمام نکرده بود که جبرئیل نازل شده این آیه را آورد طرفه
اینکه ملا علی قوشچی نقل میکند که این آیه کریمه بالاتفاق در شان شاه ولایت
است بعد از آن اعتراض میکند که حصر در آنجا جایز است که مخاطب متردد باشد و حال
آنکه در وقت نزول آیه تردد نبود بلکه تردد بعد از آن واقع شد اکر این اعتراض
معقول باشد لازم آید که لفظ انما در قرآن غلط واقع باشد نعوذ بالله یا باید که از
ادات حصر نباشد بلکه لغو و بی فایده باشد اینها بالبدیهه باطل است پس حق تعالی
میدانست که خلق در باب امامت متردد خواهند شد لهذا با لفظ انما تنبیه کرده
است که خلق تردد نکنند بر آنها حاکم و اولی بتصرف بعد از پیغمبر آنکسیست

درحال

در حال رکوع خاتم خود را بسایل تصدق داد و بعد از آن طرفه اینکه گفته است
راکعون لفظ جمع است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یک نفر بود
پس باید که برای او نباشد جواب میگوئیم که این اعتراض هم با چند وجه
باطل است اول حرف خود قوشچی که گفته است که این آیهٔ شریفه باتفاق
جمیع مفسرین در شأن شاه ولایت است پس انکار بعد از اقرار معقول
نیست دوم در علم عربیت مشهور است که لفظ جمع بجهة تعظیم اطلاق
میشود سیم مشهور است که ائمه هدا علیهم السلام هر یک در حال رکوع خاتم خود را
بسایل تصدق کرده است نکتة این آیهٔ شریفه دلالت میکند که مؤمن در
هر حال باید شفقت و مرحمتش بر مستحقین باشد حتی در حالت رکوع که عین توجه
است بر جناب حق و قطع توجه است از جمیع تعلقات مگر خاتم که سنت موکده است
با وجود این آنهم باید که تصدق شود گویا حقتعالی فرموده لایق امامت و خلافت آنکسیست
اسلام که در این حال جامع الامرین باشد یعنی کمال توجهش بعبادت و نهایت مرحمتش
بر عجزه رعیت باشد لهذا این صفت مخصوص است بر شاه ولایت علیه السلام چهارم
آیهٔ مباهله است و مباهله در لغت دو نفر بر یکدیگر نفرین کردن را گویند چنانکه قرآن مجید
ناطق است فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ

فقل

فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین در سبب نزول این آیه وافی هدایه ارباب تفاسیر گفته اند که آنزمانیکه سید انبیاء بر نصارای نجران برای طاعت اسلام انذار نمود و تکلیف دین مبین کرد آنها از غرور جهالت قبول اسلام نکرده بمباهله نمودن قرار دادند بعد از آن این آیه نازل شد مضمون بلاغت مشحون اینستکه یا محمد هر کسیکه با تو خصومت کند پس بر آنها بگو که بیائید ما و شما اولاد و فرزندان خود را جمع نموده با یکدیگر مباهله نمائیم تا دین هر کس بر حق باشد بر آندیگری حقتعالی عذاب کند پس سید انبیاء شاه ولایت و فاطمه و امام حسن و حسین صلوات الله علیهم را همراه خود برداشته برای مباهله بصحرا آمد چون رئیس نصارا آنها را مشاهده نمود بر قوم خود گفت که ای قوم با این اشخاص مباهله کردن غایت جهل است زیرا که من روئی را می بینم که اگر بخواهند حقتعالی برای رضای آنها در یک طرفة العین کوهها را از جای خود بر کند پس آن قوم اظهار عجز نموده بخدمت سید انبیاء جزیه قبول کردند پس مراد از ابنائنا امام حسن و امام حسین است و مراد از نسائنا فاطمه زهرا و از انفسنا علی المرتضی است بلاشک با این دلیل مطابق است آنحدیث صحیحکه

سبب نزول آیه مباهله

منصب است

مشهور است یا عَلی نَفسُكَ نَفسِي وَجِسْمُكَ جِسْمِي وَلَحْمُكَ لَحْمِي پس باید که نفس شاه اولیاء در جمیع صفات کمال با نفس سید انبیاء مساوی باشد و برهان قایم است که مساوی افضل البته باید که افضل باشد و ایضا باین دلیل حضرت شاه ولایت باید که نسبت به سید انبیاء از جمله مقدم باشد زیرا که بالبدیهه هر چیز نسبت بنفس خود از جمله مقدم است پس ثابت شد که نسبت شاه اولیاء بران حضرت از جمیع صحابه افضل بلکه اقرب و انسب و اقدم است و چگونه نباشد که اَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسىٰ اِلّا اَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدِي بران شاهد است یا علی منزلت تو با من مانند هارون با موسی است ولیکن بعد از من پیغمبر نمی باشد و دلالت بر این دارد که تو پیغمبر منی و چگونه افضل نباشد که یا عَلِي اَنْتَ اَخِي وَوَزِيرِي وَخَيْرُ مَنْ اَتْرُكُهُ بَعْدِي يَقْضِي دَيْنِي وَيُنْجِزُ وَعْدِي بران ناطق است یعنی یا علی تو برادر و وزیر منی و بهترین کسی بعد از آن اشخاص که بعد از من می مانند ادا کننده قرض من و وفا کننده بر وعده من اینها مجملا اشاره است بر اینکه بعد از من منصب ریاست و حکومت بر تو مخصوص است زیرا که آنحضرت بموجب اَقضاكُم عَلِيٌّ از جمیع صحابه اعلم و افضل بود و مشهور است که هر وقت در میان صحابه یک امر مشکلی واقع می شد

از آنحضرت تحقیق میکردند براین دعوی لَوْ لا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ برهان قاطع است پنجم آیهٔ ذی القربی است وقربی بمعنی خویش نزدیکرا گویند ودر اینجا مراد قوم وخویش پیغمبر صلی الله علیه واله است چنانچه قرآن حمید شاهد است که قُلْ لا اَسْئَلُكُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی یعنی یا محمد برامت مرحومه ات بگو وایشانرا ازاین امر آگاه کن که من از شما بر پیغمبری خود [در برای هدایت شما] از بادیهٔ ضلالت برجادهٔ هدایت آوردن یک مزد وعوضی نمیخواهم بجز اینکه بر اقربای من محبت نموده ودوستی ورزید روایت است که دروقت نزول این آیهٔ کریمه صحابه گفتند که یا رسول الله کیانند اقربای تو که حقتعالی محبت ایشانرا برما واجب کرده است پس آنحضرت سه مرتبه مکرر با تاکید فرمود که علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام اند ومضمون این آیه مطابق وموافق است با آن حدیثی که از طریق موافق ومخالف باسناد صحیحه ثابت ومحکوم به شده است که اِنّی تارِكٌ فیكُمُ الثَّقَلَیْنِ اَوَّلُهُما كِتابُ اللهِ فیهِ الْهُدی وَالنُّورُ فَتَمَسَّكُوا بِهِ وَرَغِبُوا فیهِ ثُمَّ وَاَهْلُ بَیْتی اُذَكِّرُكُمُ

حصت آیهٔ ذی القربی

اللهَ

الله فی اهل بیتی ثلث مرات یعنی بتحقیق که گذاشتم در
میان شما دو چیز سنگین یکی کتاب حق‌تعالی است که در آنست هدایت و نور پس چنگ
زنید در او رغبت باشید در آن و بعد از آن اهل بیت من است یعنی بر شما
امام و پیشوا کتاب الله است و بعد از آن اهل بیت من است سفارش میکنم بشما
اهل بیت خود را سه مرتبه تکرار فرمود چون این سفارش از جانب حق‌تعالی بود در باب
اهل بیت طاهره چنانکه آیهٔ کریمه ناطق است لهذا آنحضرت سه مرتبه تاکید
نموده فرمود که حق‌تعالی را بیاد شما می‌آورم در باب اهل بیت خود که ایشان را فراموش ننمائید
نکرده باشید بلکه اطاعت آنها را در امور دینیه بر خود واجب و لازم دانسته
باشید که ایشان بعد از من بر شما پیشوا هستند و بطریق ایشان داخل شدن
سبب فوز و نجات است و از طریق آنها تخلف ورزیدن موجب خسران و هلاکت
است و بر این دعوی دال است این معنی شامل حدیثی است که در بین فریقین
با خبار متواتره منقول شده است که مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق
یعنی قصه اهل بیت من مانند قصه کشتی حضرت نوح است پس هر کسیکه بر آن کشتی

یعنی به اندرون کشتی داخل شد از غرقاب طوفان خلاصی یافت و هرکه
تخلّف نمود به گرداب ضلالت افتاده هلاک شد پس ای عاقل تأمّل کن
ببین که اگر نابالغ خطا کند شرعاً دیت بر عاقله اش میرسد هرگاه عاقل خطا نماید
دیت برکه میرسد پس خلفاء ثلثه که یکی صدّیق اکبر بود کتمان حق کرده بر حقّ
قرآنی تصدیق ننمود و دیگری فاروق اعظم بود که در میان حق و باطل تفرقه ندید و یکی
ذالنّورین بود که غیر از ظلمت نوری نشان نداد هرگاه اینها با وجود بلاغت ترک
محبّت نموده با اهل بیت علیهم السّلام بغض و عداوت شعار نمایند پس بعضی علمائی که
در پیش آنها حکم نابالغ دارند از این تفاصیل قطع نظر نموده طریق انکار اختیار
کنند خیلی هم غریب نیست آیهٔ ششم قوله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي
نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ وَاللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ
ترجمهٔ کلام این است که بعضی از اشخاص فروخت جان خود را برای حاصل
کردن رضای حقتعالی و حق تعالی مهربان است به بندگان خود اکثر اهل تفسیر از طریق
موافق و مخالف متفق اند خصوصاً احمد حنبل در تفسیر خود نقل کرده است که این
آیهٔ کریمه در شان علی علیه السلام نازل شده است زیرا که آنحضرت جان خود را
فدا نموده در فراش سید انبیاء خوابید تا اینکه آنحضرت از جای خود برخواسته

بمدینهٔ مکرّمه مهاجرت نمود زیرا که کفار قریش اتفاق کرده بودند که آنشب
سیّد انبیاء را بقتل رسانند پس شیر یزدان بر فراش آنحضرت داخل شده
خوابید تا صبح خود را ظاهر نکرد تا اینکه کفّار قریش خبردار شده از عقب آنحضرت
نروند و هر لحظه بر آنحضرت بقصد نعمه سنگ می انداختند تا اینکه آنحضرت
از جای خود برخیزد و کفّار هجوم کرده آنحضرت را بقتل رسانند عجب اینکه اهل سنّت
نمیگویند که مشرکین بر آنحضرت هجوم نکردند بلکه میگویند که هجوم کردند و پیغمبر را ندیدند
سؤال نمودند که پیغمبر در کجاست آنحضرت با کمال قدرت جواب داد که در حفظ
و پناه حقتعالی میباشد نفرمود که نمیدانم و یا خبر ندارم تا اینکه مشرکین دلیر شده
بر آنحضرت متعرض شوند و از این عجب تر اینکه یکه و تنها در میان آنها
بعد از پیغمبر سه روز در مکّه ماند و هر کسی را امانتی و حقّی که در پیش پیغمبر بود تمام
ادا نمود بعد از آن حرم پیغمبر را برداشته به مدینهٔ مکرّمه تشریف برد این حالت
در بشر بی قوّت ربّانی و بی تأیید سبحانی میسّر نمیشود و لیقضا گفته است
این تسلیم شدن شاه ولایت و جان فدا کردن او از قصّهٔ حضرت اسمعیل
بیش زیادتست زیرا که آنحضرت مثل ابراهیم پدر مهربان تسلیم شده و حضرت
ولایت براین کونه کفّار بیرحم تسلیم شد که عبارت از فراش پیغمبر خوابیدن و جان

خود را به تیغ کفار تسلیم کردن عمداً که تا قیام قیامت برکت آن برای اهل اسلام
باند این مضمون را ثعلبی هم در تفسیر خود نقل کرده است و بعد از آن زیاده هم گفته
است که چون شب حقتعالی به جبرئیل و میکائیل علیهما السلام وحی نمود
من شما را با هم برادر کردم و عمر یکی از شما را از دیگری زیاد نمودم آیا می‌شود آنکه
عمرش زیاد است به دیگری بدهد و حیات او را بر حیات خود اختیار نماید
در جواب عرض کردند که خداوندا هیچ یک از ما زندگی دیگری را به حیات خود اختیار نمیکنیم
پس حقتعالی وحی نمود چرا مثل علی بن ابی طالب نمی‌شوید که او را با پیغمبر
برادر کردم و او جان خود را به پیغمبر خدا نموده در جای او خوابیده و زندگی او را
به زندگی خود اختیار نموده حال هر دو به زمین نازل شده او را از شر کفار محافظت
نمائید پس جبرئیل نازل شده در بالای سر آنحضرت نشست و میکائیل
در زیر پایش و جبرئیل میگفت به به یا بن ابی طالب کیست مانند تو
که حقتعالی مباهات میکند با تو بر ملائکه الحمد لله که با تفاسیر خود اهل سنت
این آیه کریمه اولاً دلالت میکند که در این معامله امیر المؤمنین علیه السلام به نبوت
بلکه به رسالت حضرت پیغمبر شریک باشد زیرا که آنحضرت از روی وحی و الهام

از زیادتی عمر خود

[illegible]

[illegible]

در[illegible]

دانسته بود که اگر حضرت امیر را در جای خود نمیگذاشت دخوش تغییر مکان و مهاجرت نمیکرد البته همانشب اورا کفار قریش ضایع میکردند دویم دلالت میکنید که بعد از حضرت پیغمبر قایم مقام حضرت شاه ولایت است زیرا که حضرت نبوی پناه صلی الله علیه واله محققا میدانست که بجز شاه ولایت کس دیگر لایق نیست که در جای نبی بخوابد والا آنرا بجای خود بار او تفویض می نمود سیتیم دلالت میکنید که از شاه ولایت مقدم به حضرت پیغمبر محرم اسرار نباشد زیرا که آنکس در فراش پیغمبر بخوابد چهارم دلالت میکنید که غیر از شاه ولایت بر آن حضرت جان نثار کننده نباشد والا آنکس جان خود را فدا مینمود پنجم دلالت میکند که ثواب شاه ولایت در باب دین و دنیا از سایر امت زیاده باشد زیرا که ثواب از این زیاده نمیشود آنحضرت جان خود را ایثار نموده بحیات حضرت پیغمبر سبب شد و شک نیست که حیات پیغمبر سبب دین و دنیا است پس ثابت شد که بر آن حضرت در باب دین و دنیا شریک و قایم مقام و محرم اسرار و جان نثار و کثیر الثواب اصحاب کبار علی بن ابی طالب است و چگونه شریک نباشد که کلام مجید بر آن ناطق است که اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ یعنی یا محمد تو ظاهرا از جانب حقتعالی ترساننده و برای

فضایل حضرت امیر علیه السلام

هر قومی هم یک هدایت کننده هست ثعلبی در تفسیر خود از ابن عباس
نقل نموده است که در وقت نزول این آیه سید انبیاء دست مبارک خود را
بسوی شاه ولایت گذاشت گفت که اَنَا المُنذِرُ وَاَنتَ الهادی
بِكَ یَهتَدِی المُهتَدُونَ بَعدِی یعنی من ترساننده
خلقم و تو خلق را هدایت کننده و از تو هدایت می یابد پیروی کنندگان
و چگونه محرم اسرار نباشد که فرقان حمید بر آن شاهد است که اَفَمَن کَانَ
عَلی بَیِّنَةٍ مِن رَبِّهِ وَیَتلُوهُ شَاهِدٌ ابن مغازلی در
تفسیر این آیه گفته است که عَلی بَیِّنَةٍ مِن رَبِّهِ حضرت پیغمبر است که
در پیغمبری بر حق است وَیَتلُوهُ شَاهِدٌ یعنی گواه ~~شاهد~~ بعد از خود
گواه او علی بن ابی طالب است که بی فاصله تالی اوست این آیه صریح است
که بعد از پیغمبر بی فاصله امام بر حق علی بن ابی طالب است دیگری نیست زیرا که تالی
در لغت عرب ~~[illegible]~~ آنکه پشت سر پیغمبر است گویند و چگونه محرم نباشد که این
حدیث صحیح بر آن موافق است که وَمَا انتَجَیتُهُ وَلَکِنَّ اللهَ انتَجَاهُ
ترمذی از جابر انصاری نقل کرده است که حضرت پیغمبر در غزوهٔ بدر شاه ولایت را
احضار و بسیار کلام سرّ ~~[illegible]~~ اصحاب گفتند که چه قدر بسیار حرف سرّی
گفتگو کرد

سر گفتگو کرد

دشمن اسرار رسول خدا و محرم را نا محرم است ... سر گفت

نفقاهید حضرت امیر علیه السلام

گفتگو کرده با پسر عم خویش آنحضرت فرمود که این حرفهای سرّ را با علی بن ابی طالب صحبت نکردم بلکه حقتعالی این حرف سرّ را با او صحبت کرده یعنی من از جانب حقتعالی مامور شده بودم با او صحبت نمودن را با هوای نفس خود نبوده و چگونه غمخوار ده با سیار بباشد که قرآن مجید بر آن ناطق است که

وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ یعنی ای عایشه و حفصه اگر شما دو نفر یکدیگر داده بر پیغمبر آزار و اهانت میکنید پس بتحقیق بدانید که حقتعالی یاد و معین و مددکار است و جبرئیل و اصلح مؤمنین یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام مجاهد از ابن عبّاس و از اسماء بنت عمیس نقل کرده است که مراد در این آیه از لفظ صالح المؤمنین علی بن ابی طالب است طرفه اینکه صاحب مواقف بلکه ملّا علی قوشچی گفته اند که اکثر اهل تفسیر نقل نموده اند در این آیه مراد از لفظ صالح المؤمنین علی بن ابی طالب است ولیکن معارض است با چند دلیل اوّل منقول است که لفظ عام است یعنی شامل است بر هر مؤمن صالح تنها به علی بن ابی طالب مخصوص نیست دوّم منقول است که مراد از لفظ صالح المؤمنین ابی بکر است و منقول است که مراد عمر بن خطاب است جواب میگوئیم که مراد از صالح المؤمنین

ثبت بر ثبت حق

بعداز آن غمخوار ده با سیار

اصلح مؤمنین است و آن هم باید یکی تنها باشد مع هذا ممکن است که از قبیل اطلاق عام و اراده خاص باشد بر تقدیر تسلیم اعتراف خصم قول قلیل بر قول کثیر نمیتواند معارض شود اما صالح بودن امیر المؤمنین ابی بکر و عمر را لا نسلم مشطر باش که مناقب آنها در فصل آخر می آید و از آن جواب شافی حاصل میشود ان شاء الله تعالی و چگونه عمر او رع سیار باشد که حدیث صحیح بر آن موافق است که اللهم انا محمد نبيك وصفيك اللهم فاشرح لي صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ازري واشركه في امري كي نسبحك كثيرا ونذكرك كثيرا انك كنت بنا بصيرا ثعلبی از ابی ذر رحمه الله نقل کرده است که علی بن ابی طالب وقتیکه خاتم خود را بسائل تصدق کرد حضرت پیغمبر سر خود را باسمان کرفت و برای آنحضرت این دعا را کرد خلاصه مضمونش این است که خداوندا میخواهم که از اهل من علی بن ابیطالب را بمن وزیر کنی و محکم سازی بسبب او پشت مرا و شریک نمائی او را در امر من یعنی در تمشیت امور رسالتم و ایضا ~~و بسیار بودن آنحضرت بعبیده اسلام~~ و کلام معجز نظام خودش هم دلیل است

اوست انحضرت مساعدنا ... بما ...

خیانتکه

چنانکه میفرماید که وَاللّٰهِ لَا نَنْقَلِبُ عَلٰی اَعْقَابِنَا بَعْدَ اِذْ هَدٰینَا اللّٰهُ وَاللّٰهِ لَئِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ لَاُقَاتِلَنَّ عَلٰی مَا قَاتَلَ عَلَیْهِ حَتّٰی اَمُوتَ وَاللّٰهِ اِنِّی لَاَخُوهُ وَوَلِیُّهُ وَابْنُ عَمِّهِ وَوَارِثُهُ فَمَنْ اَحَقُّ بِهِ مِنِّی ابوالقاسم الطرانی از ابن عباس نقل کرده است که آیه اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِکُمْ نازل شد شاه ولایت میگفت که اگر سید انبیا برحمت حقتعالی برود یا او را مشرکین شهید نمایند والله که گمراه شده بعقب خود باز نمیگردیم بعد از آنکه هدایت کرده است ما را حقتعالی والله که تا دم مردن با قتله او مقاتله میکنم والله که برادر و عمو زاده و وارث آنحضرت منم پس کیست کسیکه از من احق باشد

نکته مخفی نماند که بعد از حضرت پیغمبر بسیار کسی از صحابه مرتد شدند و از دین برگردیدند بر این دعوی در صحیحین بخاری و مسلم در باب حوض کوثر آن احادیثی که واقع شده است شاهد است خصوصاً حمیدی در صحیح ها قریب به سی حدیث نقل شده است که حضرت پیغمبر فرموده که من پیش رونده شما استم و جماعتی را در حوض کوثر به نزدیکی من می آورند من ایشانرا می بینم و میشناسم که از آن جماعت اند که با من بودند پس ناگاه که میان من و آن جماعت حایل شده ایشانرا از من دور میکنند من میگویم که خداوندا اینها از اصحاب من اند حقتعالی

اوقتل

بیان ارتداد بسیاری از صحابه

گوید که یا پیغمبر تو نمیدانی که اینها بعد از تو چه ها کرده اند و در بعضی حدیث این است
که حضرت پیغمبر گوید که سحقاً سحقاً اینهارا از من کنار کنید و در بعض
آن احادیث این است که یا رسول الله اینها بعد از تو مرتد شده به عقبهای خود برگشتند و در بعضش
این است که لم تزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم
یعنی بعد از آن زمانیکه تو از این جماعت جدا شدهٔ اینها همیشه مرتد شده بحال
اول خود برگشته اند و در بعضی هم این است که پیغمبر با آن شخصی که اینهارا جدا میکند
میفرماید که اینهارا کجا میبری آن شخص گوید که بآتش جهنم میبرم و آنحضرت گوید که برای چه اینهارا
به جهنم میبری در جواب گوید که یا رسول الله تو نمیدانی که اینها بعد از تو چه ها
کرده اند و چگونه کثیر الثواب نباشد که در قرآن مجید سورهٔ هل اتی بر آن ناطق است
خصوصاً و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً
و اسیراً این خبر در بین الفریقین متواتر شده است خصوصاً ثعلبی در تفسیر خود
و علامهٔ زمخشری در کشاف نقل کرده است که سبب نزول این آیهٔ شریفه این بود که حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام ناخوش شده بودند و سید انبیا با جمعی از اصحابه
به عیادت ایشان آمدند و به حضرت شاه ولایت گفتند که یا ابا الحسن خوب است که برای اینها
یک نذر بنمائی پس شاه ولایت نذر کرد اگر این دو معصوم صحت یابد

کثیر الثواب بیوده است ...

سه روز روزه بگیرد و حضرت سیدة النساء و فضه که جاریه بود آنها هم به نذر
موافقت کردند و چون حق تعالی بر آن معصومان صحت ارزانی فرمود به یکدیگر روزه
شروع نمودند و در سرکار اهل بیت علیهم از قبیل قوت هیچ چیزی نبود پس شاه ولایت
را اراده قرض نمودن از یهودی شمعون نامی که در همسایگی اهل بیت بود
حضرت را از او سه من جو قرض کرد تا اینکه حضرت سیدة النساء در عوض آن برای یهودی
پشم بریسد پس یک من از آن جو را حضرت فاطمه علیها السلام در آسیاب دستی آرد نمود
و خمیر کرد و برای شام پنج قرص نان پخت و حضرت شاه اولیاء نماز شام مغرب را با پیغمبر خوانده
و بخانه تشریف آورد و نان را بحضور آنحضرت آوردند در این وقت یک سائلی سؤال
کرد که یا اهل بیت رسول الله من مسکینم به من یک چیزی بدهید که حق تعالی از نعمتهای بهشت
به شما نصیب کند پس شاه اولیاء نان خود را داد بعد از آن حضرت فاطمه و حسنین و فضه با آنحضرت
موافقت کرده نانهای را دادند و با آب افطار نموده خوابیدند فردا شب یک یتیم سؤال کرد
که یا اهل بیت رسول الله از ایتام مهاجرینم پدرم در غزوه عقبه شهید شده است به من یک چیزی بدهید که حق تعالی
از نعمتهای بهشت به شما نصیب کند باز شاه اولیاء نان خود را داد و آنها هم با آنحضرت
موافقت نمودند با آب افطار کرده خوابیدند شب سیم یک اسیری سؤال کرد باز همه آنها
قرار اتفاق کرده قوت خود را بر آن اسیر دادند روز چهارم که ایام نذر منقضی شده شاه
ولایت برخاسته دست امام حسن و امام حسین گرفته بخدمت سید انبیاء برد و شاهزادها

از محمد از گرسنگی مانند چوب صحیح میلرزیدند چون چشم مبارک سید انبیاء بآنها
افتاد در غایت غمناک شده گفت که یا ابا الحسن این چه حالیست که در شما مشاهده
میکنم بیا برویم بمنزل حضرت فاطمه و چون سید انبیاء به منزل حضرت فاطمه آمد و او را
در مصلای خود خیلی پریشان حال دید در این حال خیر النساء بعادت عرب گفت
که یا غوثاه بالله اهل بیت محمد یموتون من الجوع یعنی
یاری کنید برای خدا که اهل بیت پیغمبر از گرسنگی میمیرند در این حال جبرئیل نازل
شده سوره هل اتی را آورد و مشهور است که باین سبب حقتعالی برای اهل بیت
از آسمان کلیجی مائده فرستاد که چند مدت از آن مائده میخوردند و نزول مائده را امام
محمد غزالی در کتابی که اسمش بلغه است و واحدی در کتاب اسباب النزول خود
اخطب خوارزمی در کتاب خود باسناد معتبره نقل کرده اند و الحق ثواب بدن
از این زیاده نمیشود که باین طریق صائم شده و قوت خود را بر محتاجین ایثار
نمایند و ایضاً از این قبیل است الذین ینفقون اموالهم باللیل
والنهار سراً و علانیة یعنی آنکسانیکه ایثار میکنند مال های
خود را برای رضای حقتعالی بر محتاجان در شب و روز در سر و آشکار فلهم
اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم
یحزنون پس برای آنها است اجر عظیم در نزد پروردگار و برای ایشان

سبب نزول آیه

نیست مبنی بر تعصب ولا غمی وا حدی و علامهٔ زمخشری نقل کرده اند که آن شاه
ولایت چهار دینار مال دنیوی داشت یکدینار آنرا شب و یکی را روز تصدق
کرد و باز یکی را در پنهان و دیگری را در آشکار تصدق نمود باین سبب این آیهٔ کریمه
در شان او نازل شد الحق ثواب مالی از این زیاد [illegible] نمی شود که کسی تمامی دنیا
چهار دینار داشته باشد آنها را با احتیاج خود صرف نکرده بر محتاجان ایثار نماید
دیگر کدام ثواب است که از این افضل باشد و چگونه افضل نباشد که این حدیث صحیح
بر آن موافق است که ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْأَحْزَابِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ
الثَّقَلَيْنِ یعنی یک ضربت علی بن ابیطالب در روز خندق در هلاک نمودن
عمرو بن عبدود زیاده بود از عبادت جن و انس پس ای عزیز اگر عناد و مکابره
نمیکنی و تقلید آبا و اجداد را گرفته نمیروی کدام ثواب از این افضل است که شاه اولیاء
محض برای رضای حق جان خود را فدا نموده در جای پیغمبر خوابید و قوت لایموت خود را
بر فقرا و مساکین ایثار نمود پس لله باید که آنحضرت کثیر الثواب باشد و اکثر الثواب
شد در امامت و خلافت اولی باشد زیرا که بحکم اِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِينَ
باید که حقتعالی اجر نکوکار را ضایع نکند یعنی بهر کس بقدر کمال طاعت در باب دین
و دنیا اجر و ثواب بدهد تا اینکه حق در مرکز خود قرار گیرد [illegible] اینکه یک کس طاعت
و عبادت نداشته باشد و حقتعالی بتفضل محض او را اجر و مثاب کند [illegible] علمای اهل سنت

المحسنین

[illegible]

متفق گشته‌اند که ثواب برای طاعت و عذاب برای معصیت نیست یعنی که با طاعت نمی‌شود مستحق ثواب و با معصیت نمی‌گردد مستحق عذاب بلکه ثواب از حضرت حق محض فضل و عذاب محض عدل است چنانچه شارح مواقف گفته است که الثواب فضل من الله علی المطیعین لا انه جزاء للطاعة وفی مقابلتها بحسب استحقاقها له یعنی ثواب از جناب حق تفضل است بر مطیعان نه اینکه ثواب اجر است برای طاعت و نه اینکه مطیع از طاعت کردن مستحق شده است بر ثواب و همچنین عذاب عدالت است از خداوند و نه اینکه زجر است برای معصیت و نه اینکه عاصی از کردن معصیت مستحق شده است بر عذاب اصل این کلام باعتقاد اهل سنت این است که خیر و شر از جانب حقتعالی است و خلق در هیچ عمل خواه خیر باشد و خواه شر اصلا قدرت و اختیاری ندارد بلکه خلق در حد ذات خود در حکم آلت نجاری است این کلام با دلیل عقل بلکه با نقل در غایت ظهور بطلان است

اما دلیل عقل اول اینکه لازم آید العیاذ بالله حق تعالی عادل نباشد بلکه ظالم باشد زیراکه یکی مادامیکه مستحق عقوبت نشده است برای او عذاب کردن بالبداهه ظلم است و مال آنکه حق تعالی منزه است از ظلم چنانکه قرآن مجید ناطق است که ان الله لا یظلم الناس بشیء ولکن الناس انفسهم

معتقد علماء اهل سنت

ان العقاب عدل من الله تعالی علی العصاة

یظلمون یعنی بتحقیق که حقتعالی بر هیچ خلق ظلم نمیکند ولکن خلق بر نفسهای خود ظلم میکنند دوم هم لازم آید که تکلیف شرع اقدس عبث باشد زیرا که مکلف از طاعت مجبوره مستحق ثواب و از معصیت مجبوره مستحق عذاب می‌شود چنانکه قرآن مجید شاهد است که افحسبتم انما خلقناکم عبثا یعنی شما چنان میدانید که من شما را عبث خلق کرده ام سیم لازم آید که حق تعالی تکلیف ما لا یطاق کرده باشد و تکلیف ما لا یطاق بالبدیهه قبیح است و حال آنکه حقتعالی از کردن فعل قبیح منزه است چنانچه قرآن مجید ناطق است که لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی تکلیف نمیکند حق تعالی هیچ نفس را مگر باندازهٔ وسعت او اما دلیل نقلی بسیار است اول قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره مثقال در لغت هر وزن را گویند و ذره به در ما مورچه و ذرات آفتاب را نیز گویند بهر تقدیر معنیش اینست که هر کسیکه بقدر یکذره عمل خیر کرده باشد در آخرت آنخیر را میبیند و اگر بقدر یکذره عمل شر کرده باشد در آخرت آن شر را میبیند یعنی هر کس جزای عملی که کرده است میبیند این آیهٔ کریمه صریحا دلالت میکند که اهل کبایر یعنی صاحب گناهان بزرگ ابدی در جهنم نمیماند بلکه بسبب ایمان نجات یافته به بهشت داخل می‌شود زیرا که اگر در یک مؤمن

(حاشیه: مبحث مکلف ... / المقصود بالطلب / سبب)

در سبب جمع شو یعنی هم طاعت و هم معصیت کرده باشد پس اگر طاعتش یکذره از
گناهش زیاد باشد باید که آنمؤمن مثاب شده ببهشت برود و اگر عصیانش
یکذره از طاعتش زیاد باشد باید که معاقب شده بجهنم رود و اگر هر دو مساوی باشند
چنانکه یکذره از یکدیگر تفاوت نداشته باشد باید آنمؤمن بسبب ایمان نجات یابد
زیرا که در این صورت صادق است که آنشخص نه طاعتی کرده است که مثاب باشد و نه
گناهی کرده است که معاقب شود زیرا که اجتماع نقیضین محال است اگرچه بعضی علما گفته
اند که درین صورت حق تعالی مختار است اگر بخواهد تفضل کند ببهشت ببرد و اگر بخواهد
معاقب نموده بجهنم فرستد قول اولی انسب است دوم قوله تعالی اِنَّ الَّذِینَ
اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ کٰانَتْ لَهُمْ جَنّٰاتُ الْفِرْدَوْسِ
نُزُلًا مضمونش اینستکه هر کسیکه ایمان آورده است بر جناب حق و عمل صالح
کرده است برای آنها بهشت مهیا شده است این آیه هم دلالت بر شهادت میکند که بهشت
جزای عمل صالح است و دوزخ سزای عمل بد است سیم قوله تعالی وَعَدَ اللّٰهُ
الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنٰاتِ الخ یعنی وعده کرده است حقتعالی بر مردان مؤمن
و زنان مؤمنه بهشت را این آیه نیز شاهد است که مکلف موعود شده است به بهشت
بشرط ایمان و ایمان عبارت است از سه جز اول اعتقاد بالجنان است
یعنی در دل اعتقاد کردن است بوحدانیت جناب حق با جمیع صفات او دوم

اقرار باللسان است یعنی بازبان اقرار کردن است بوحدانیت او با جمیع صفاتش
ه‍ تسلیم عمل مع الارکان است یعنی عمل کردن است با جمیع بدن بطاعت او حق تعالی
وایضا از این قبیل است جزاءً بما کانوا یعملون یعنی جزای آن عملها است
که در دنیا کرده اند و باز از این قبیل است جزاءً بما کانوا یکسبون و همچنین از
این قبیل است جزاؤهم عند ربهم جنات و از این قبیل است یوم
تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من
سوء و همچنین فجزاؤهم جهنم خالدا فیها و از این قبیل است بلی من
کسب سیئة و همچنین کل نفس بما کسبت و همچنین از این قبیل
است اعدت للمتقین و اعدت للکافرین الحاصل مراد
از این جمله حرف این است که بهشت جزای عمل خیر است و جهنم سزای عمل بد عجب
این است که علماء اهل سنت با وجود اینکه بظاهر قرآن عمل مینمایند از اینقدر دلیل قطعی
نظر نموده گفته اند که ثواب برای طاعت و عذاب برای معصیت نیست بلکه ثواب فضل
حق تعالی است و عذاب هم محض عدل است اصلا بنده در فعل خود هیچ قدرت و اختیار
ندارد بلکه قدرت و اختیار او از جانب حق تعالی است بر تقدیر تسلیم که اقرار و تمکین از
جانب حق تعالی آلت است برای فعل اما فاعل ما ها هستیم بلاشک زیرا که دیت مقتول شرعا و عرفا
بر قاتلش میرسد شرعا و عرفا نه بر آنکه آلت قتل را ساخته است و دیگر سلمنا که شرع
کاشف است معنیش اینست که مکلف هر قسم معصیت کند شرع کشف میکند که باین

قدر عقوبت مستحق شده است و هر قسم طاعت نماید کشف میکند با اینقدر ثواب مستحق شده
است نه اینکه در نفس الامر مطیع است مثاب و عاصی است معاقب است و مشهور است
که شرع بظاهر حکم میکند و علم ازلی علت طاعت و معصیت نمیشود کلمولفله شرع
آیینه سی شخص عمله باقمق ایچون امر ونهی ایله حکم ازل ایتمش مصقول سن داخی
تجربه قیل صورت عاملک جون کیم آنده معلوم اوله جقدر عمل رد و قبول
ملتی جمله بهر تشخیص عمل آیینه شرع را کرده شارع با اوامر و نواهی مصقول
تو همی صورت حالت بنگر تا که شو اندران آیینه معلوم عمل رد و قبول از جمله آیاتیکه دلالت
میکند بافضلیت حضرت شاه ولایت از سایر اصحاب این آیه است که انی جا
علک للناس اماما یعنی من ترا یا ابراهیم برای خلق امام و خلیفه کردم
وحضرت ابراهیم گفت که بار خدایا از ذریه من هم امام و خلیفه کن مثل من پس حقتعالی
فرمود که لا ینال عهدی الظالمین یعنی ای ابراهیم عهد من که امامت
و خلافت است بر ظالمان نمیرسد و ظالم را تفسیر کرده است به بت پرستان چنانکه
فرموده است والکافرون هم الظالمون و کافر لایق امامت نیست گویا
حقتعالی فرموده است که یا ابراهیم در عهد من خلاف نمیشود پس اگر امروز بر تو وعده کنم البته
وفا نمودن بر من لازم می آید و حال آنکه در ذریه تو جماعتی خواهند شد که ظالم میشوند

آیه امامت

و من امامت و خلافت سوره ظالم نمیدهم پس حضرت ابراهیم بعد از استماع این کلام دعا کرد که وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ یعنی خدایا دور کن مرا و ذریه مرا از بت پرستی روایت میکند ابن مغازلی از ابن مسعود که سید انبیاء صلعم میگفت الحمد لله که دعای مستجاب حضرت ابراهیم منتهی شد * بمن و بعلی بن ابیطالب یعنی هرگز من و علی بن ابیطالب بت سجده نکرده ایم و انچه در میان الفریقین مشهور است که غیر از شاد ولایت جمله صحابه بت پرست بودند در تفسیر این آیه علامه زمخشری گفته است که این آیه دلالت میکند که عدالت در امامت شرط است و عادل بانکس گویند که اصلا گناه کبیره نکرده باشد و ظاهر است که بر بت سجده کردن گناه کبیره است پس معنی کلام صاحب کشاف که عدالت در امامت شرط است معنایش این است که امام باید بت پرستی نکرده باشد و الا باید که عادل نباشد از این کلام صاحب کشاف چنین معلوم میشود عدالت در نزد او هم معتبر بوده است و چگونه امام عادل معتبر نباشد و حال انکه در باب شهادت مثل شاهد طلاق و شاهد خبر موت و شاهد رؤیت هلال و شاهد بعضی دعوی که جزئیات شرع است در این شهود عدالت شرط است پس در باب امامت باید بطریق اولی شرط باشد زیرا که امامت از اصول دین است طرفه اینکه بعضی اهل سنت خواسته اند که این عیب

از خلفاء ثلثه رفع کرده و بپوشند حق تعالی آنها را با دلیل خوشان رسوا کرده است
خصوصاً ملا علی قوشچی گفته است که کفر و ایمان در یک وقت جمع شدن منافی عدالت
است امّا هر یک در یک وقت خواص باشد منافی عدالت نیست یعنی کافر بعد از
مسلمان شدن و فاسق بعد از توبه کردن عادل و امام شدنش جایز است جواب
میگوئیم که این سخن در غایت ظهور لغویت است زیرا که شک نیست که حضرت ابراهیم
علی نبینا و آله و علیه السلام به برای ذریه کافر خود امامت طلب نکرده است و آنهم از روی شوق خالی نیست
یا برای آن ذریه اش طلب کرده که بعد از بت پرستی کرده با ایمان آمده است مانند
ابی بکر و عمر و یا اینکه برای آن ذریه اش طلب کرده که اصلاً بت پرستی نکرده
است مانند سید انبیاء و شاه اولیاء پس ای جماعت اهل حق اگر میگوئید که
حضرت ابراهیم برای ابی بکر و عمر طلب امامت کرده بود حق تعالی جواب داد که لا
ینال عهدی الظالمین یعنی عهد من که امامت و خلافت است بر ظالمان
نمیرسد و ظالم را هم دانسته که بت پرست کالظلما است و اگر بگوئید که برای
سید انبیاء و علی بن ابیطالب طلب امامت و خلافت کرده بود حق تعالی جواب داد
لا ینال عهدی الظالمین جواب مطابق سؤال نمی شود بلکه یکی از دو امر
لازم میآید اوّل لازم آید که سید انبیاء و علی مرتضی هم بعد از بت پرستی به
با ایمان آمده باشند و آن خلاف اجماع است یعنی هیچکس از اهل اسلام نگفته است که

تحقیق مطلب

حضرت

تحقیق و بیان مطلب

حضرت پیغمبر پیش از نبوت و شاه اولیاء پیش از امامت بت پرست بوده
و بعد از آن بایمان آمدند بلکه اجماع امت این است که هیچیکی از این دو
بزرگوار بر بت سجده نکرده است دیگر هم لازم آید که قرآن مجید غلط واقع
شده باشد ای عزیز دیگر شق ثالث نیست حال بیا با انصاف [illegible] کن و به تقلید
آباء و اجداد مرو با آن عقلی که حق تعالی داده است تعقل و تفکر کن. بیان که کدام یکی
از این چهار ذریه ظالم است که لایق امامت و خلافت نیست پس اگر بگوئی
که ابوبکر و عمر ظالم بودند و جواب حق تعالی مطابق سؤال بود بلاشک امامت
و خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام ثابت می شود چنانکه نبوت حضرت پیغمبر ثابت
است و اگر بگوئی که العیاذ بالله حضرت پیغمبر و شاه ولایت ظالم بودند بلاشک
باید نبوت حضرت پیغمبر و امامت شاه ولایت ثابت نباشد بلکه باید زمان
نبوت و امامت باقی باشد پس اگر شعور داشته باشی این دلیل ترا بس است
وَالْعَاقِلُ یَکْفِیهِ الْاِشَارَةُ **سؤال** اگر بگوید که برای چه کافر بعد
از مسلمان شدن و فاسق بعد از توبه اهل بهشت شده نشاید اما پیغمبر و امام شدن غیر معصوم جایز نیست
و امامی مخصوص است به معصومان و غیر معصوم خواه مسلمان فطری و خواه ملی باشد
که پیغمبر و امام بودنش جایز نیست زیرا که برهان قایم است که غیر معصوم
جایز الخطاء می شود البته پس پیغمبر و امام اگر جایز الخطاء باشند در نزد خلق بر قول هر

توضیح مطلب

فعل

در فعل ایشان وثوق و اعتبار نمی‌شود بلکه خلق محتاج می‌شوند بکسیکه جایز الخطاء نباشد پس اگر آنهم مانند این باشد خلق محتاج میشوند بدیگری که جایز الخطاء نباشد پس اگر آنهم باین طریق بر دو تسلسل لازم آید و اگر باولی برگردد دور لازم آید و برهان قایم است که دور و تسلسل هر دو باطل است پس ثابت شد که در پیغمبر و امام بودن غیر معصوم جایز نیست امّا کافر بعد از مسلمان شدن و فاسق بعد از توبه عمل صالح بنماید میتوانند اهل بهشت شوند امّا معصوم نمیتوانند بشوند زیرا که معصوم آنسیکه اصلا گناه کبیره بلکه صغیره از او صادر نشده باشد اصل این جواب این است که حق تعالی در روز ازل قابلیت هر کس را دانسته و باندازه قابلیتش سرمایهٔ عقل و اسباب توفیق داده است و کتاب و رسول فرستاده راه معاش و معاد را نشان داده است پس هر کسیکه سرمایهٔ خود را برای معرفة الله صرف کرده اصلا خلاف حکم الله نکرده است آنکس معصوم است و درجات معصومان هم نسبت بعبادتشان متفاوت است درجهٔ اعلایش مخصوص است بانبیاء و درجهٔ اوسطش مخصوص است بر ائمه چنانکه منقول است که روزی پیغمبر صلی الله علیه و اله علی بن ابی طالب علیه السلام را صدا فرموده و بزیر عبا گرفت بعد از آن امام حسن و امام حسین وارد شدند آنها را نیز صدا نموده و بزیر عبا گرفت.

سبب نزول آیهٔ تطهیر

فضایل حضرت امیر علیه السلام

عبا گرفت

~~پیغمبر عبا که به زیر عبا گرفت بعد از آن امام حسین وارد شد آنرا هم</~~

~~که به~~ زیر عبا گرفت بعد از آن حضرت فاطمه آمد او را نیز بزیر عبا گرفت

پس این آیه ۷ زرین از ام سلمه نقل میکنند که این آیه در حجرهٔ من نازل شد

و من گفتم که یا رسول الله اَلَستُ مِنْ اَهلِ البَیت یعنی آیا من هم

از اهل بیت نیستم حضرت فرمود که اِنَّکِ عَلیٰ خیرٍ مِنْ اَزواجِ النَّبیِّ

یعنی تو در خیری از حرمهای پیغمبر امّا از اهل بیت نیستی و بخاری در

جزو چهارم صحیحش از عایشه نقل کرده است و ثعلبی در تفسیر خود و احمد حنبل

در کتاب مسندش و ابو داود در کتاب سننش و مالک در کتاب موطاش

با اسناد متعدد از ام سلمه و از زینب نقل نموده اند که در وقت نزول این آیه

هر یک از حرمها گفتند که آیا ما از اهل بیت نیستیم سید انبیاء فرمود که

شما در خیر بید یعنی اهل حقید امّا از اهل من نیستید و اهل بیت این چهار

نفر است و ایضاً باین مضمون ابو سعید خدری از ابو الحمرا نقل کرده است

و در صحیح حمیدی هم باین طریق نقل شده است و از این علاوه نقلی هم گفته است

که زن مادامیکه در نکاح شوهر است در اول است و بعد از فوت شدن

شوهر یا بعد از طلاق دادن آن زن یا بخانه پدرش یا بخانه خویشش میرود حاصل

اینکه از حرمهای حضرت هیچ یک این دعوی را نکردند و عایشه در وقت

۷ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا

نزول

نزول آیه این آرزو را کرد ام سلمه و زینب اگر چه آرزو کردند اما جواب شنیده
ساکت شدند پس ثابت شد که اهل بیت طاهره علی و فاطمه و حسن و حسین است
سلام الله علیهم اجمعین از این سبب ایشان را آل عبا گویند و اصحاب کسا نیز گویند از
این آیه هم معلوم شد که شاه ولایت معصوم است و از صفات نالایق منزه است
بخلاف خلفاء ثلثه که آنها معصوم نبودند و شکی نیست که برای امام و خلیفه شدن
معصوم افضل است از کسی که غیر معصوم اما احادیث صحیحه و روایات معتبره
بسیار است از آنجمله اول حدیث غدیر خم است که شهرت آن کالشمس
فی رابعة النهار روشن است و قصه آن در مراجعت آنحضرت از حجة الوداع
بود در منزلی که اسمش غدیر خم بود جبرئیل نازل شده این آیه را آورد که

یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَاِنْ لَمْ
تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ

یعنی ای رسول خدا امر شده است که به خلق بفرمائی که بعد از تو خلیفه خلایق علی
بن ابیطالب است و اگر این امر را بر خلق نرسانی چنان پندار که هیچ
تبلیغ رسالت نکرده پس آنحضرت [illegible] در گرمی آفتاب
نزول اجلال نموده خلق را حاضر ساخت و از جهاز شتر [illegible] منبری ترتیب داده
پس حضرت بر آن منبر تشریف برده خطبه بلیغی ادا نمود بعد از آن فرمود
یَا مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِینَ اَلَسْتُ اَوْلَی بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ [illegible]

حدیث اول در امامت [illegible]

ای مسلمانان آیا من اولی نیستم از نفسهای خودتان و بر شما حاکم و پیشوا نیستم جمله گفتند بلی یا رسول الله بعد ازان از دست شاه ولایت گرفته بالا کشید و فرمود که فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی بر هر کسیکه من حاکم این علی بن ابی طالب هم براو حاکم است بعد دستهای خود را برداشته دعا نمود که اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی بارخدایا دوستی کن برانکه بر علی دوستی کننده دشمن باش برانکه بر علی دشمنی نماید و یاری کن بر یاری کننده علی و خوار کن آنرا برانکه بر علی خواری نماید بعد ازآن بر خلق فرمود که بر شاه ولایت بیعت کنید اول عمر بن خطاب دست مبارک شاه ولایت را گرفته گفت که بخ بخ لک یا بن ابی طالب قد اصبحت مولای ومولا کل مؤمن ومؤمنة یعنی به به مبارک باد ترا ای انکه خلیفه شدی من و مؤمنین و مؤمنات پس حسان بن ثابت که مداح پیغمبر بود در شان حضرت شاه ولایت یک قصیده انشا کرده و یک بیت آن قصیده این است فقال له قم یا علی فانني رضیتک من بعدی اماما وهادیا هناک دعا اللهم وال ولیه وکن للذی عادی علیا معادیا

نظم دیدی ختم رسالت ای علی المرتضی دور کیم سن اوله و نک خلیفه منده نصکره بیک

فضائل حضرت امیر علیه السلام

حاکم و هادی دعا قیلدی که یارب کیم علی‌نی یار اولور یار اول دیدی و نفرین
ایدب دشمنلرینه عاد من عاداه در روایتست اگر هنوز خلق متفرق نشده بود این
آیه کریمه نازل شد که اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ
نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِینًا یعنی امروز کامل کردم دین
شما را و تمام کردم بر شما نعمت را و راضی شدم برای شما به دین اسلام پس بلاشک
آیه سابقه و لاحقه دلالت میکند که امام و هادی بعد از پیغمبر علی بن ابیطالب است
نه غیر او زیرا که در غیر متعارف منزل نزول کردن و در چنین گرمی آفتاب که
بدون فرش متعذر باشد پا برزمین گذاشتن خصوصاً از جهازهای شتر منبر درست
کردن و در پیش آفتاب خطبه بلیغ خواندن بلکه خود را باین قدر مشقت
انداختن اگر از برای خلافت شاه ولایت حکم اللهی صادر نمیشد اینها معنی
نداشت طرفه اینکه ملا علی قوشجی در این حدیث نیز استبعاد کرده است از جهت
تنگ حالی نیست یا تتبع احادیث نکرده است یا بمحض عناد این سخن را گفته است
اول گفته است که این خبر متواتر نیست و الا بایستی اصحاب باین حدیث
عمل بکنند دویم گفته است اگر این حدیث صحیح می بود بایستی که امیر المؤمنین حق خود را
دعوی مینمود و حال آنکه دعوی نکرد حال ما ثابت مینمائیم که در کتب
اهل سنت باسناد معتبره این حدیث متواتر نقل شده است اول در کتاب
مسند احمد حنبل دویم در سنن ابوداود سیم در مناقب ابن مغازلی چهارم

اثبات تواتر حدیث غدیر خم

در تفسیر ثعلبی پنجم در مشکاة المصابیح ششم در صحیح ترمذی که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله روز غدیر خم فرمود که ای خلایق میدانید که من بر شما حاکم و صاحب
تصرفم جمله گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که بر هر که من حاکم این علی بن
ابیطالب باو حاکم است بعد از آن انبیه عارا کرد اللّهم وال من والاه
وعاد من عاداه احمد حنبل از عمر [crossed out] زیاده هم نقل میکند که وانصر
من نصره واحبب من احبه وابغض من ابغضه یعنی خدا
وندا یاری کن بر آنکه به علی بن ابیطالب یاری کند و دوست باش بر [illegible]
او و بغض کن بر آنکه بغض و عداوت کند با او و ایضاً ابن مردویه از ابو
سعید خدری نقل کرده است که در روز غدیر خم که سید انبیا علی بن ابی
طالب را بجای خود خلیفه نمود آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم نازل شد
پس آنحضرت بر جناب حق شکر نموده گفت که الحمد لله که دین را کامل کرد و نعمت
تمام نمود و راضی شد به رسالت من و ولایت علی بن ابیطالب و ابن مغازلی
[crossed out] دیگر زیاده نقل میکند که عمر تهنیت نموده گفت که به به بر شما یا علی امروز
حاکم شدی بر من و بر جمیع مؤمنین و مؤمنات پس این آیهٔ الیوم اکملت
لکم دینکم نازل شد و ایضاً در صحیح مسلم و در صحیح بخاری منقول است
که یهودی [جماعت] بر عمر طعنه میکردند که اگر این آیه بر ما نازل میشد ما امروز را

اثبات تواتر حدیث غدیر خم

همیشه عید میکردیم و ایضاً شیخ جزری که از علمای شافعی است که در حدیث
و رجال و در علم قرائت و فقه بغایت دانشمند کسی است حدیث غدیر خم را
از طریق بیست و هفت طریق نقل کرده است از آنجماعت اول ابی بکر
دویم عمر سیم طلحه چهارم زبیر پنجم سعد بن ابی وقاص ششم عبدالرحمن بن عوف
هفتم عباس هشتم زید ارقم نهم براء بن عازب دهم بریده یازدهم ابوهریره
دوازدهم جابر انصاری سیزدهم ابوسعید چهاردهم عبدالله عباس پانزدهم حبشی
بن جناده شانزدهم عبدالله عمر هفدهم عمار یاسر هجدهم ابوذر غفاری رض
نوزدهم سلمان فارسی رض بیستم سعد بن زراره بیست یکم خزیمه بن ثابت بیست دویم
ابوایوب انصاری بیست سیم سهل بن حنیف بیست چهارم حذیفه بن یمانی
بیست پنجم سمره بن جندب بیست ششم زید بن ثابت بیست هفتم انس بن
مالک است پس معلوم شد که این اعتراض محض عناد یا جهل است خصوصاً که در باب
الفریقین کلهم اتفاق اینقدر صحابهٔ عالیمقدار کم واقع می‌شود مع هذا آنحضرت سید انبیاء
هر یکی از اینجماعت را یک حدیث منقبت نحو است بعضی در مدح ایشان است
از منافقین و بعضی از اهل بیت است و بعضی پرده چشم من است دویم صاحب مواقف
استبعاد نموده گفته است که اگر این حدیث صحیح بودی بایست امیر المؤمنین حق
خود را دعوی میکرد و حال آنکه دعوی نکرد جواب میگوئیم که ایضاً این علم

سنتیم

که شیخ جزری شافعی و غیر از این از علماء اهل سنت با اسناد معتبره منقول است
که شاه ولایت در باب حق خود که خلافت بود در حین دعوی که میخواست برای اتمام
حجت خلق در خصوص شهادت به صحابه قسم رجوع نمود با چند دلیل سؤال میکرد که این
پیغمبر در حق من گفت یا در حق دیگری یکی از آنها حکایت غدیر خم بود پس دوازده نفر
از اهل بدر که در همان سفر بودند برخواستند و شهادت کردند و ایضاً
همین عالم که شیخ جزری است با سند مسلسل از حضرت فاطمه نقل میکند که آن
سیدة النساء فرمود که ای قوم از یاد شما رفت وصیت پیغمبر که فرمود که
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ و فراموش کردید حدیث او
که گفت أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ
لَا نَبِيَّ بَعْدِي و ایضاً در بین الفریقین مشهور است که روزی ابو بکر
در منبر نشسته بود حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام به نزد او رفته
و گفتند ای ابا بکر این مقام مقام جد ما است به تو نسبت ندارد بعد از آن
بعضی صحابه خصوصاً سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد اسود متفق شده
با ابو بکر مباحثه کرده از چند دلیل بر او حجت تمام کردند من جمله یکی غدیر خم
بود پس ابو بکر متأثر شده گفت أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ
فِيكُمْ یعنی ای جماعت بیائید از من بیعت خود پس بگیرید که من

ازدحام ابو بکر

رشته

از شما بهتر کلیه نیستم وحال آنکه علی بن ابیطالب در میان شما است ودراین
نیز ملا علی قوشچی گفته است که ابوبکر این سخن را من باب تواضع
وکسر نفس گفته است وحال آنکه دراین مقام تواضع وکسر نفس معنی ندارد
زیراکه امامت بامر خدا وپیغمبر درباب دین ودنیا واجب است پس چگونه
جایز است که یک شخص را خدا وپیغمبر امام کرده باشد دیگر آنکس بگوید که بپائید امامت را
ازمن پس بگیرید من از شما بهتر کلیه نیستم تامل کن ببین که اگر سخن قوشچی
مطابق واقع است پس لازم آید که ابوبکر امر خدا ورسول را کرده باشد ویا اینکه
مطابق نفس الامر گفته باشد پس معلوم میشود که ابوبکر درجای پیغمبر جانشین بودن را
راضی نمی بود لیکن عمر اورا بامرافت خود نمیگذاشت مشهور است که وقتیکه
ابوبکر متاثر شده این حرفهارا گفت عمر به پیش منبر آمده به ابوبکر خشمناک
شده گفت که اِنْزِلْ عَنْهَا یَا لُکَعُ یعنی فرودآی از منبر ای عاجز
حالکه براینها جواب نداری پس ازاین جمله معلوم شد که آنحضرت
حق خود را دعوی کرده است اگر براینها هم دغدغه میکنی کتاب نهج البلاغه که در
مطالعه کن ببین که آنحضرت از صحابه چه قدر شکایت کرده است وچه قدر
اظهار عجز نموده حرفهای دلسوز گفته است وابن ابی الحدید که از اعیان علماء
اهل سنت است بآن کتاب شرح نوشته است ودرصحت آن مبالغه نموده است
ورد کرده است قول آنکس را که گفته است این کتاب نهج البلاغه تصنیف سید رضی

رضی

رضی الدین ابن طاوس است و بعد از آن گفته است که بالا مشکل شد زیرا که
این کتاب کلام خود حضرت امیر است ولیکن جمله اش مشتمل است بشکایت
صحابهٔ کبار پس اگر حضرت امیر اکراراست گوید باید که صحابه بد کرده باشند
بر آنها اعتراض زیاد است ولیکن بر ما مشکل است یعنی ما نمیتوانیم بگوییم
که حضرت امیر بد کرده است اما اینکه جواب گوییم که اولا این بود که امیر المؤمنین
خلیفه میشد پس آنها که خلیفه شده اند ترک اولی کرده اند پس آنحضرت از
وقوع ترک اولی شکایت کرده است ای اهل تمیز به حرف این عالم گوش بدهید
ببینید که خودش قایل است که بعد از پیغمبر مستحق خلافت حضرت امیر بوده است
غیر او نبوده باز هم میگوید که صحابه ترک اولی کردند و آنحضرت از ترک اولی شکایت
میکند اینها همه دست و پا زدن است زیرا که متفق علیه فریقین است که برای خلفاء
ثلثه نص واقع نشده است و اما آنکه اجماع قایم شده از اینکه خلیفه شده اند
بر تقدیر تسلیم این اجماع یا حق بود یا باطل شق ثالث محال است اگر حق بود
لازم آید که شاه ولایت از حق شکایت کرده باشد و آن کفر است و اگر باطل
بود لازم آید که صحابه ظلم کرده باشند پس آنحضرت از ظلم ایشان شکایت کرده است
و الا چه معنی دارد که حضرت از عدول صحابه خصوص از خلفاء ثلثه که در جای
پیغمبر جانشین برحق باشند اینقدر شکایت نماید از این جمله نیز معلوم شد
که آنحضرت حق خود را دعوی کرده است دویم [illegible] الفریقین با اخبار

متواتره

قصه غزوه خیبر

متواتره منقول شده است که در روایت غزوه خیبر واقع شد و قصهٔ آن مجملاً این است که

چون حضرت نبوی پناه با لشکر اسلام قلعهٔ خیبر را محاصره نمودند ....

و نیران محاربه از طرفین مشتعل شد آنحضرت ابابکر را وحید اکرد و یک علم سفید

بدست وی داد و از لشکر اسلام جماعت مهاجر را با او لشکر فرمود آنها هنوز به محاربه قایم

نشده بودند شکست خورده برگشتند اهل اسلام میگفتند که ابابکر ترسیده فرار کرد

و ابابکر میگفت که لشکر ایستادگی نکرده برگشت بعد از آن حضرت علم را به عمر داد

او هم با لشکر قیامت از شکست خورده برگشت این مضمون در جزو پنجم بلکه در جزو

چهارم صحیح بخاری و در جزو چهارم صحیح مسلم با خبار متواتره بتکرار شده است

و ابن مغازلی و ثعلبی هم باین طریق نقل نموده اند که حضرت پیغمبر صلعم

ابابکر را فرستاد و او بدون فتح بکرها برگشت و ایضاً همین طریق محمد بن الازدی

و ابن جریر طبری و واقدی و محمد بن اسحق در کتب تواریخ ذکر کرده اند و ایضاً ابن

طریق بیهقی در کتاب دلایل النبوة و حافظ ابونعیم در حلیة الاولیاء و از عبدالله

ابن عمر و از سهل بن سعد و از سلمة بن الاکوع و ابوسعید خدری و از جابر بن انصار

نقل کرده اند که حضرت نبوی پناه بدست ابابکر و عمر یک یک علم سفیدی داده

با جماعت مهاجر معاً فرستاد هنوز محاربه قایم نشده شکست خورده برگشتند و احمد

حنبل نیز این مضمون را زیاده از سیزده طریق نقل نموده است و عثمان را بر آنها داخل

کرده است که عثمان هم علم برداشته رفت آنهم شکست خورده برگشت القصه

لشکر اسلام درآن غزات مشکل بحالت غریبی ماندند پس حضرت رسول با خطاب
بر عتاب به صحابه فرمود که لَاُعْطِیَنَّ هٰذِهِ الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا
یَفْتَحُ اللّٰهُ عَلٰی یَدَیْهِ یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَیُحِبُّهُ اللّٰهُ وَ
رَسُوْلُهٗ کَرَّارًا غَیْرَ فَرَّارٍ یعنی فردا این علم را بکسی میدهم که بدست او این
قلعه فتح شود وآنکس خدا و پیغمبر را دوست دارد و خدا و پیغمبر هم او را
دوست دارند کرار باشد فرار نباشد یعنی دعوا کننده بسیار باشد و فرار کننده نباشد این
دلیل بس است بر افضلیت شاه ولایت و مذمت خلفاء ثلثه و تشنیع ثنیت که آنکه را خدا و پیغمبر
دوست دارد مؤمن است وآنکه دوست ندارد کافر است القصه آنشب از این
خبر بهجت اثر صحابه تا صبح بخواب نرفتند که یا رب این دولت و سعادت که
نصیب خواهد شد علی الصباح جمله مسلح شده در برابر بارگاه همایون صف کشیدند الیاذند
طرفه اینکه از دعوا فرار کنندگان هم این آرزو را میکردند در جزو چهارم صحیح مسلم منقول
است که عمر بن خطاب میگفت که هرگز آرزوی امارت و سرداری را نکردم مگر آنروز
که این خبر را از حضرت پیغمبر شنیدم دمبدم پیش آمده خود را عرضه میکردم که شاید
حضرت علم را بمن بدهد آخر الامر فرمود که اَیْنَ عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ یعنی
کجا است علی بن ابیطالب عرض کردند یا رسول الله چشم او درد میکند در اینجا حاضر نیست
پس فرمود او را حاضر کردند از آب دهن مبارک خود بچشم آنحضرت داخل نمود فی الحال
شفا یافت چنانچه هرگز بعد از آن درد نکرد پس علم را بشاه ولایت داده فرمود

حفظ حضرت [illegible]

تا علی

فتح قلعهٔ خیبر

یا علی تا بدر قلعه برو اول ایشان را انذار کرده بدین اسلام تکلیف کن بعد فرمود که یا علی والله حق تعالی با تو یکی را هدایت نماید بهتر است برای تو که جمیع حمیر نعم ترا باشد این مثلی است در عرب که فلان چیز اگر از آن من باشد بهتر است از اینکه جمله شترهای نجیب و قرمزها من باشد و ثعلبی نقل کرده است که مرحب نام یهودی که پهلوان و دلیر خیبر بود به پیش آنحضرت آمد در حالتیکه یک طاس کلاه آهن نهاده بود و سنگی هم بر بالای آن نصب نموده بود چند حمله و ضرب در میان ایشان رد و بدل شد بعد شاه ولایت با دست خیبرکش یک ضرب شمشیر بر سر او زد که آن طاس کلاه و سنگ تا زیرش دو نیم شد و خیبر را فتح کرده حال با چشم انصاف و از روی تامل صادق تعقل کن ببین که سینهٔ پیغمبر از شکست خوردن این جماعت بلکه از جهاد فرار کردن این سه نفر مبارکش خاطر چه قدر آزرده بوده است که برغم ایشان فرمود که فردا این علم را بکسی خواهم داد که آنکس خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارد مفهومش اینست که شما خدا و رسول را دوست نمیدارید و خدا و رسول هم شما را دوست نمیدارد و هیچ شکی نیست کسیکه خدا و رسول او را دوست ندارد کافر مطلق است گویا سبب درد چشم حضرت امیر در این غزوه حاضر نبودنش مقتضای حکمت این بوده است و الله معنی دارد که جمیع صحابه کبار خصوصا مهاجر و انصار حاضر باشند آنحضرت علم را بهیچ یک از ایشان ندهد بلکه آدم فرستاده حضرت شاه ولایت را آورده بچشمش علاج کرده علم را باو بدهد پس کسیکه باین امر جزوی لیاقت نداشته باشد بامر کلی هیچ لیاقتی نداشته باشد امر کلی

امامت

تحقیق وبیان مطلب

امامت وخلافت است درباب دین ودنیا طرفه اینکه ملا علی قوشجی گفته است که جمیع
این صفات نمیتواند چو شاه ولایت مخصوص شود والا لازم آید که غیر از او دوست خدا و پیغمبر
نباشد جواب میگوئیم که این خصوصیت بآنحضرت علیه السلام از قبیل خاصه مفارق است مانند
کاتب بالفعل بعضی اصحاب نمیتواند بر آن شریک باشد مثلا اگر گویند که زید کاتب است بالفعل
نمیتوان گفت که کل انسان کاتب است بالفعل بلکه صادق است که بعضی انسان کاتب نیست
بالفعل پس ثابت شد که محبتی و محبوبی بلکه کرار غیر فرار بودن در آن زمان بشاه ولایت مانند کاتب
بالفعل مخصوص بوده باقی صحابه مخصوص نبود زیرا که اصحاب ایشان در حالیکه پیغمبر به جهاد قایم بود از جهاد
و از کفار روگردان شده فرار اختیار نمودند و اطاعت حکم خدا و رسول را نکردند پس صادق است که
ایشان خدا و رسول را دوست نمیدارند و خدا و رسول هم ایشان را دوست نمیدارد و ایضا قاعده کلیه
است جمله صفت اسم نکره واقع می شود چنانچه در حدیث واقع شده است والا بطلان قاعده
کلام لازم آید و ایضا دیگر میان صفت و موصوف فاصله نمیشود چنانکه در این حدیث فاصله شده
است والا لازم آید که بعضی صفت لغو باشد و ایضا واو عاطفه اگر در معنی جمع باشد ترتیب
معطوف و معطوف علیه احتیاج نیست و ایضا همچنین اطلاق اسم جنس منافی حصر است
و تکلم بلیت اینها نیز شاهد است که جمیع این صفات بر آن حضرت مخصوص است هیچ
یک از صحابه نمیتوانند بر او شریک شوند بلکه درباب جهاد حکم الهی واقع شده است
که مکلف باید آنقدر جد و جهد کند که یا بر دشمن غالب شود یا اینکه جان خود را فدا نماید
چنانکه قرآن مجید ناطق است که یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا اِذَا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا
زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْاَدْبَارَ وَمَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ اِلَّا
مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ اَوْ مُتَحَیِّزًا اِلَی فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ

ومأواه

وَمَأْوٰیهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِیرُ خلاصه مضمونش این است که ای
اهل ایمان هر وقتیکه با لشکر کفار ملاقات نموده مقابله میکنید باید که ثابت قدم بوده
و پشت برگردانیده از کفار فرار اختیار ننمائید و هر کسیکه از کفار رو گردانیده فرار
کند مگر با این قصد که دشمن را بشمشیر گیر کرده تا اینکه باز گردد و او را هلاک کند یا
با این قصد که خود را بگروه مسلمانان رسانیده با تقویت ایشان جهاد کند غیر از این دو
صورت فرار اختیار نماید مغضوب غضب کردگار و مایوس رحمت پروردگار است و
جای او جهنم است و چه جای بد است جهنم و ایضاً از این قبیل است جَاهِدُوا
فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ یعنی مجاهده نمائید در راه حقتعالی چنانکه حق جهاد
است و مراد از حق جهاد آنستکه مکلف آنقدر جهاد کند که یا به دشمن غالب شود یا اینکه
در دست دشمن شهید گردد و ایضاً از این قبیل است که وَالَّذِینَ جَاهَدُوا
فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا هر که مجاهده کند برای رضای من منهم او را هدایت
میکنم برای خودم الحق جهاد کمال اطاعت خدا و رسول است چنانچه قرآن مجید ناطق است
که وَأَطِیعُوا اللّٰهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ پس بر هر مکلف واجب و لازم است که با
اهتمام تمام جهاد کند اگرچه بیم قتل و خوف هلاکت باشد پس هر که خود را معاف گرفته
و جان خود را از جهاد کردن مضایقه نموده است یقین که آنکس از ربقهٔ اسلام خارج شده است
خصوص در حضور پیغمبر آنکه نسبت به دشمن نموده فرار کند و جان خود را از شمشیر دشمن مضایقه نماید
هیچ شک نیست که آنکس حضرت پیغمبر را آزرده کرده و آنکه پیغمبر را آزرده کرده بیشک حق تعالی را
آزرده نموده والعیاذ بالله آنکه حق تعالی را آزرده نموده است در دنیا بلکه در عقبا ملعون است
چنانکه قرآن مجید شاهد است که إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ

جهاد حق

فی الدنیا

فی الدنیا والاخرة واعدلهم عذابا مهینا یعنی بتحقیق
آنکسانیکه آزار و اهانت میکنند بر حضرت حق تعالی و بر پیغمبر او آنها ملعون اند
در دنیا و آخرت و مهیا است بر آنها عذاب مهین ای عزیز اگر از حق تجاوز نمیکنی
و باعناد و مکابره نمیخواهی از جهاد فرار کردن خلفاء ثلثه همین تنها مختص در غزوهٔ خیبر نیست
بلکه ایشان در چند غزوات در حضور حضرت پیغمبر شکست خورده از کفار فراری شدند از آنجمله
یکی غزوهٔ خیبر بود که اجمالا بیان شد دوم غزوهٔ بدر و حنین است که در این
الفریقین ثابت و محکوم به شده است و قصهٔ آنهم مجملا اینست که حضرت خیر البشر
بعد از آنیکه مکهٔ معظمه را فتح و مسخر نمود به سمع همایونش رسانیدند که یا رسول الله طایفهٔ هوازن
و ثقیف اتفاق نموده به نهب و غارت بعضی قبایل اهل اسلام مشغول شده اند آنحضرت
با دوازده هزار یا شانزده هزار لشکر اسلام به سر آن طایفهٔ طاغیه مراجعت کرد چون در بدر
و حنین فریقین ملاقات نمودند یکی از صحابهٔ کبار به قلت لشکر مخالف و به کثرت اهل
اسلام مشاهده نموده از روی اعجاب گفت که لن نغلب الیوم من قلة
یعنی البته مغلوب نمیشویم امروز از این لشکر قلیل چون این سخن بسمع مبارک آنحضرت رسید فال
بد دانسته بخاطر مبارکش خوش نیامد پس چون نیران قتال از دو طرف متشاعل شد در
دفعهٔ اول لشکر اسلام مغلوب شد زبیر حارث که عمو زادهٔ آنحضرت بود با جمع کثیری
از لشکر اسلام شربت شهادت چشید چنانچه قرآن مجید ناطق است اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما
رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی آنروزیکه به عجب آورد شما را زیادی

یعنی مغرور نمود دفع نکرد زیادتی لشکر از شما هیچ حملهٔ دشمن را و بلکه تنگ شد بر شما
روی زمین با این همه وسعتش تا اینکه از دشمن رو گردان شده فرار کردید نکته مخفی
نماند آنچه به که از کثرت اهل اسلام متعجب شده گفت که لَنْ نُغْلَبَ الْيَوْمَ مِنْ
قِلَّةٍ ابو بکر بود و مفسرین اهل سنت هم باین سخن قایل اند زیرا که گفته اند که
كَانَ اَبَا بَكْرٍ الَّذِي اَعَانَهُمْ یعنی ابو بکر آنکسی بود که به لشکر کفار معاون
شد زیرا که بر اهل اسلام چشم بد زد و علی بن ابیطالب آنکسی بود که به لشکر اسلام مددگار
شد زیرا که ابن جرولی که پهلوان لشکر کفار بود او را کشت ~~[illegible]~~ و لشکر کفر و جهل نفرهم انکر
کفار بدرکات جهنم فرستاد منقول است که آنروز تمامی لشکر قیامت اثر شکست خورده
در حضور سید انبیاء فرار اختیار کردند مگر علی بن ابیطالب و ابو سفیان ابن حارث
و عباس و عبد الله بن مسعود که در رکاب همایون از جان و دل مجاهده و مجادله میکردند
و بعضی فضل بن عباس و ربیعه بن حارث و عبد الله بن زبیر و عتبه بن ابی لهب
و معتب بن ابی لهب را هم باینها الحاق کرده اند القصه آنروز حضرت نبوی بر استری
سوار شده بود و مبدم بران مرکب جولان داده در قصد جهاد حمله مینمود بالفظ گهربارش
این کلمات را تکرار میفرمود که اَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبُ اَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
و عباس از رکاب آنحضرت گرفته نمیگذاشت که مباشر حرب شود و هر لحظه با آواز بلند
فریاد میکرد که يَا عِبَادَ اللهِ هٰذَا رَسُولُ اللهِ یعنی ای بندگان خدا اینست
رسول خدا ولیکن هیچکس مراجعت نکرد مگر کمتر جمع قلیلی که عدد ایشان از صد کمتر
بود پس حضرت نبوی فرمود که اَلْاٰنَ حَمِيَ الْوَطِيسُ این مثلیست که در میان

[margin: ابو بکر ... علی ... الذی اعانهم]

عرب که در شدت حرب میگویند یعنی حالا تنور گرم شد پس قادر مختار بر دل پیغمبر ~~و بر آن~~
مؤمنان برای سکینه و وقار بلکه بجهة اعانت دلداد از خیل ملائکه لشکر عظیمی
فرستاد که هیچکس آنها را ندیدند تا اینکه با آن مؤمنین مخلوط شده بر لشکر کفار شکست
دادند چنانچه قرآن حمید شاهد است ثُمَّ أَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ
وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا ای عزیز از روی تأمل
صادق آیهٔ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ الا تا بانجائیکه ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ است
مطالعه کن ببین که در این خطابها چه قدر عتاب است و حال آنکه با تقریر خود
خصم معجب ابی بکر بود پس مخاطب عتاب ابی بکر است و ایضاً با تقریر خود خصم
سکینه شاه ولایت است که بر اهل اسلام سبب تمکین بلکه ستون دین شد پس
با چشم انصاف ببین که کدام یکی از این دو نفر افضل است به جانشین بودن
چه خوش گفته است عارف بغدادی مصرع قاچن اولمز ارن تک ییکیت بیلور
هر کیمه یولداشین ترجمه یعنی فرار کرد برابر نمیشود با آنکه ایستاد و هر کس حال رفیق خود را بهتر میداند
نکته مخفی نماند که در قرآن مجید در هر جا که بر پیغمبر انزال سکینه واقع شده است و بر هر
مؤمنیکه با آنحضرت بوده است حق تعالی آنرا هم بر عموم آیه داخل کرده است و هیچ
شکی نیست که ابی بکر با آنحضرت یار غار بود حق تعالی او را بر عموم آیه داخل نکرده است
چنانکه قرآن حمید ناطق است که وَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ پس اگر ابی بکر هم
اگر داخل سکینه میبود میبایست آیهٔ کریمه عَلَيْهِمَا واقع میشد منتظر باش که بیان این
مطلب در فصل آخر در مناقب خلفاء ثلثه مشروحاً می آید ان شاء الله تعالی تسلیم غزوهٔ

قصهٔ غزوهٔ اُحد

اُحد بیت دفعهٔ آنهم اجمالاً این است که چون در غزوهٔ بدر از اشراف قریش و از
اهالی مشرکین بسیار اشخاص در دست اهل اسلام مقتول شده بودند لهذا مجدداً برای
انتقام ابوسفیان ملعون از قبایل قریش و از طوایف مشرکین لشکری جمع
کرده به طرف مدینهٔ مکرمه آمد این خبر بسمع همایون رسید آنحضرت با لشکر اسلام به مقابلهٔ ایشان عزم نمودند
در منزلیکه اُحد نام داشت ملاقات فریقین واقع شد چنانکه کوه اُحد در پیش و کوه عینین در
یسار واقع شده بود پس سید انبیاء به عبدالله بن جبیر قدری لشکر داده فرمودند که آن شعبه را که در
کوه احد واقع است که ممر مخالف و محل خطر بود محافظت نمایید و چون نیران قتال مشتعل شد
در دفعهٔ اول طلحه بن ابی طلحه که علمدار لشکر کفار بود بمیدان آمده مبارز طلبید پس از لشکر
اسلام حضرت شاه ولایت پیش آمده با ضربت ذوالفقار آن نابکار را بجهنم فرستاد و چون
علم کفار سرنگون شد اهل اسلام هجوم کرده به جمع کردن غنایم مشغول شدند چون محافظان شعبه
آنحال را مشاهده کردند آن ممر را خالی گذاشته بلکه به کلام عبدالله ملتفت نشده بقصد غنایم
پراکنده شدند آنوقت خالد بن ولید لعنه الله با جمعی از مشرکین فرصت یافته عبدالله بن
جبیر را با آن چند نفر معدود شهید کردند بعد از آن بهجوم بر اهل اسلام حمله کردند پس آن کفار
که مغلوب شده که بکوه اُحد پشت داده بودند آنها نیز هجوم آور شده لشکر اسلام را بمیان گرفتند
در این حال اهل اسلام سه فرقه شدند یکقسم تاب مقاومت نکرده فرار اختیار کردند مانند [illegible]
فاروق و یکقسمش در معرکهٔ جدال مشغول مقاتله و محاربه شدند مانند علی بن ابیطالب و سعد
وقاص و قسم دیگرش شربت شهادت نوشیده بودند مانند حمزه عم رسول الله و بعضی هم در میان
میدان حیران و سرگردان مانده بودند صاحب روضة الاحباب نقل میکند که آنروز جمیع لشکر اسلام
تمام فرار کرده بودند و حضرت نبوی صلعم یکه و تنها مانده بود بلکه خواطر مبارکش از فرار لشکر اسلام

شده است
محافظت نمایید

بدرکات جهنم

مجروح و آگاه دلاور مسلمانان بغایت متأذی و متأثر شده بود در این حال از طایفهٔ بد
قریش ابن شهاب و ابن قمئه و ابن حمید و ابن ابی وقاص این چهار نفر ملعون با حمیت
جاهلیت متفق شده بر آن حضرت هجوم کردند و از چهار طرف حضرت را به سنگ گرفتند
اتفاقاً یک سنگ بر آئینهٔ رخسار آن حضرت خورد که از دندانهای مبارک رباعیه
آنحضرت یکی شهید شد و سنگ دیگر هم بساعد شریفش خورد بلکه استخوانش را شکافته خون
روان شد در آن ساعت ابن قمئه ملعون بر آن حضرت شمشیری حواله کرد و حضرت از آن طعن
احتراز نموده خود را به یکی مغاکی انداخت غیرت الهی آنحضرت را از نظر اشرار غایب نمود
که هیچ کس او را نتوانست ببیند ابن قمئه ملعون چنان دانست که آن شجرهٔ نبوت را از باد در خاک
پس بر آن ملاعین بشارت داد که اَلا اِنَّ مُحَمَّداً قَد قُتِلَ یعنی بتحقیق که محمد مقتول
شد پس ابلیس علیه اللعنة این آواز را از دهن او گرفته در میان تمام دوست و دشمن منتشر کرد
بلکه این خبر را به خلق مدینهٔ مکرمه رسانید در این اثنا شاه ولایت مشاهده نمود سید انبیاء
را در مرکز قلبگاه ندید و خود را مانند شیر غران بر آن محل رسانید ناگاه دید رخسار مبارک
آنحضرت مانند لالهٔ حمرا غرق خون شده و اطرافش را جمع اشرار محاصره کرده پس آن شهسوار
با ضربت ذوالفقار آنچند نابکار را به درکات جهنم فرستاد بعد از آن سید انبیاء را از آن مغاک برگشت
بیرون آورد در آن زمان جمیع نبات و جماد ندا میکرد که لَا فَتیٰ اِلَّا عَلِی لَا سَیفَ
اِلَّا ذُو الفَقَار یعنی دلیر نیست مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و شمشیر نیست مگر ذوالفقار
این مضمون را ابن مغازلی هم نقل کرده است که در غزوهٔ بدر و احد از آسمان فرشته ندا میکرد
که لَا فَتیٰ اِلَّا عَلِی لَا سَیفَ اِلَّا ذُو الفَقَار و ابن اثیر هم در تاریخ خود باین طریق

نقل کرده است که قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِعَلِیٍّ یَوْمَ الْاُحُدِ وَقَدْ فَرَّ دَاخِلُ الزَّحْفِ مَنْ فَرَّ وَقَرَّ مَعَ النَّبِیِّ مَنْ قَرَّ یَا عَلِیُّ اِکْفِنِیْ اَمْرَ هٰؤُلَاءِ اِکْفِنِیْ فَقَالَ جَبْرَئِیلُ مَا هٰذِهِ الْمُوَاسَاةُ فَقَالَ هُوَ مِنِّیْ وَاَنَا مِنْهُ فَقَالَ وَاَنَا مِنْکُمَا خلاصه مضمونش اینست

کفت پیغمبر خدا به علی بن ابیطالب روز احد که بعضی فرار کرد در حالی که گذاشت لشکر خدا آنکه فرار کرد و قرار گرفت با پیغمبر آنکه قرار گرفت یا علی کفایت کن از من فرار اینها را پس جبرئیل نازل شده کفت یا رسول الله این چه مواساتیست که با علی بن ابیطالب میکنی پیغمبر کفت که علی از من است و من از علی ام پس جبرئیل کفت که من هم از شما ها هستم منصف اینست که برای رضای خدا و رسول خصوصاً در چنین معرکه جان نفس که درجه شهادت را درک نمودن بهتر بود ~~از اینکه محض~~ از بهر حیات مستعار چند روزه اختیار فرار نماینده چه خوش کفته است عارف بغدادی فضولی نظم دیرمن جان نین سنمابولر حیات جاودان زندهٔ جاوید آنکادیر لرکه قربان دور سنکا ملتر جمه هرکه جان ندهد به تو هرگز نیابد زندگی زندهٔ جاوید آن باشد که قربان تو شد هرگاه این جماعت اهل حق فرار کردن صحابه کبار را از این غزوات محض انکار نمایند یا اینکه بگویند که فرار کردند ولیکن باز متعاقب برگشتند یا اینکه بگویند که از معرکهٔ قتال فرار کردند ولیکن از قلب لشکر تجاوز نکردند یا بگویند که از روی اجتهاد فرار کردند یا که بگویند بقدر مقدور جهاد نمودند باز باختیار برگشتند یا اینکه بگویند که بی اختیار فرار کردند یا بگویند که ایشان در این غزوه حاضر نبودند اول جواب میگوئیم که محض انکار در بین الفریقین خلاف مشهور است بلکه مخالف قرآن و حدیث است اما قرآن کما قال الله تعالی ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِیْنَ اما حدیث کما قال النبی صلی الله علیه واله

در حالیکه حق

اعتراض است بر سنی ها

وَقَدْ فَرَّ وَخَلَّ الزَّحْفَ پس انکار محض باطل است دوّیم میگوییم که رجوع بعد الفرار
یعنی بعد از فرار باز گشتن شرط ثالث نیست زیرا که فرار کردن بالنّص قرآن منحصر است
بر دو شرط اوّل باین شرط که دشمن را شیر کیر نماید دوّیم باین شرط که با تقویت مسلمانان
جهاد کند غیر از اینها شق ثالث باطل است پس رجوع بعد الفرار نیز باطل است
سیّم میگوییم که از قلب لشکر متجاوز شدن خلاف واقع است یعنی قرآن و حدیث شاهد
است که آنها پشت بر گردانیده از جهاد کفّار فرار کردند چنانکه در دلیل اوّلی مذکور شد و ایضاً
میتوانیم بگوییم که اهل قلب داخل مجاهدین نیستند زیرا که اگر در قلب لشکری بکفر با اجل خود
فوت شود او را نمیتوان شهید گفت اگر چه از ترس دلش شکافته باشد بلکه اهل قلب مجاهد
بالقوّه است و اهل حرب مجاهد بالفعل الخ و برهان قایم است که حکم بالقوّه غیر حکم بالفعل
است چهارم میگوییم که از روی اجتهاد فرار کردن بالبدیهه باطل است زیرا که معنی اجتهاد این است
که مجتهد ا[illegible] بذل و جهد نموده از آیات قرآنی یا از احادیث [illegible] مسئله را استخراج کرده
و حکم آنرا چنانکه دانسته است فتوی بدهد نه اینکه هر چیزیکه بخاطرش آید آنرا به فعل
آورده اسمش را اجتهاد گذارد خصوصاً که جهاد بالنّص قرآن واجب است و ترک نصّ
با اجتهاد بالبدیهه باطل است پنجم میگوییم که بقدر مقدور جهاد کردن ایشان لا نسلّم
امّا با اختیار خود [illegible] فرار نمودن ایشان مسلّمنا بلکه اینها خلاف نصّ واقع است زیرا که
علم قطعی حاصل است که مکلّف با اختیار خود نمیتواند ترک جهاد نماید بلکه صبر کردن
بر مکلّف واجب است آنقدر که جهاد تا بجز [illegible] بسته تمام شود یعنی یا کفّار به ایمان بیایند
یا مطیع شده جزیه قبول نماید یا اهل اسلام غالب شده کفّار مغلوب [illegible] یا مقتول بشوند

ششم

ششم میگوئیم که بی اختیار وا رکردن ایشان خلاف مشهور است بلکه نه در کتاب
سنی مذکور است و نه در کتاب شیعه هفتم بعد دلیل حضور ایشان بی دلیل در این غزوه
یا حاضر نبودن و به جهاد مامور نبودن آنها را اگر اهل سنت قایل باشند ما نیز
قایل میشویم زیرا که لازم آید که آنها به شرع مکلف نباشند مانند طفل و مجنون بلکه
وجود و عدم ایشان هر دو مساوی باشد حال بیا از انصاف تجاوز مکن و حق را میپوش
و به باطل فریب مخور با چشم عبرت ببین که علی بن ابیطالب که همیشه بر پیغمبر بلکه
بکافهٔ اهل اسلام ناصر و معین بوده و علاوه در جمیع صفات کمال از جمله صحابه
اکمل و افضل بوده بلکه به حضرت پیغمبر از سایر خلق قرابتش نزدیک تر باشد او لایق
امامت و خلافت است یا دیگری چهارم خبر طیر است که در باب او [illegible] مشهور
است روایت میکند ترمذی از انس بن مالک که بحضرت پیغمبر یک مرغ بریان
آوردند و آنحضرت دعا کرد که اللّهمّ ائتنی باحبّ خلقک یاکل معی
هذا الطیر یعنی بارخدایا برسان مرا آنکسی را که از جمیع خلق محبوب است
ترا تا اینکه با من این مرغ را تناول کند در این حال شاه ولایت حاضر شده در را
زد انس گفت که یا علی استغفر لی ولک عندی لبشارة فعل
فاخبره بقول رسول الله یعنی یا علی دعا کن برای من که بشارت دارم
برای تو پس دعا کرد بعد از آن انس دعا نمود پیغمبر را خبر داد پس شاه ولایت داخل
شد و آن بریان را با پیغمبر تناول نمود این مضمون را احمد حنبل و ثعلبی هم باین
طریق نقل نموده اند و علاوه هم نقل کرده اند خصوصا شافعی و ابن مغازلی زیاده

از سی طریق نقل کرده است که جمله دلالت میکند بر صحت این حدیث که این دعا
از پیغمبر واقع شده است حاصل اینکه حضرت پیغمبر همینکه این دعا را نمود شاه ولایت
حاضر شد انس که دربان حضرت رسول بود گفت که یا علی به اندرون داخل مشو که پیغمبر مشغول
حاجت است پس شاه ولایت برگشت و رفت دو باره پیغمبر این دعا را کرد و شاه ولایت
حاضر شد و انس همان سخن را تکرار کرد و آنحضرت را برگردانید باز هم پیغمبر این دعا را نمود پس
شاه ولایت حاضر شده در را سخت زد پس پیغمبر فرمود که اِفْتَحْ اِفْتَحْ اِفْتَحْ سه دفعه تکرار کرد در را
وا کن در را وا کن در را وا کن همینکه نظر مبارک پیغمبر به شاه ولایت افتاد سه مرتبه دیگر فرمود
اَللّٰهُمَّ وَالِیَ اَللّٰهُمَّ وَالِیَ اَللّٰهُمَّ وَالِیَ یعنی برای خدا نزد من برای خدا نزد من برای
خدا نزد من پس شاه ولایت در نزد پیغمبر نشست آن بزرگوار با شاه دل کرد فَقَالَ لِعَلِیٍّ
مَا اَبْطَاكَ قَالَ هٰذِهِ ثَلٰثَةٌ قَالَ وَيَرُدُّنِيْ اَنَسٌ یعنی پیغمبر گفت
که یا علی چرا دیر آمدی شاه ولایت گفت که این دفعه سیم است که آمده ام انس مرا
برگردانید پس پیغمبر فرمود که یَا اَنَسُ مَا حَمَلَكَ عَلٰى اَنْ مَنَعْتَهُ قَالَ رَجَوْتُ اَنْ
يَكُوْنَ رَجُلًا مِنَ الْاَنْصَارِ یعنی یا انس چه چیز ترا مایل کرد که او را برگردانیدی
انس گفت که گمان میکردم که این دعا برای کسی است از انصار پس پیغمبر فرمود که یا انس
اَفِي الْاَنْصَارِ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ اَفِي الْاَنْصَارِ اَفْضَلُ مِنْ عَلِيٍّ
آیا در انصار از علی بهتر کسی هست آیا در انصار از علی علیه السلام افضل کسی هست حرف استفهام برای
انکار است یعنی نیست در انصار کسی از شاه ولایت بهتر نیست در انصار کسی از شاه ولایت افضل

شاهد برین دعوی آن حدیث صحیحست که عدول صحابه نقل کرده اند اول عطا
از عایشه نقل کرده است که در میان صحابه عایشه که چه مرتبه دارد شاه ولایت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ لَا یَشُكُّ اِلَّا کَافِرٌ
یعنی علی علیه السلام خیر البشر است این معنی را انکار کننده کافرست دوم ابن
مردویه از حذیفه روایت میکند که حضرت پیغمبر فرمود که عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ
فَمَنْ اَبیٰ فَقَدْ کَفَرَ یعنی علی خیر البشر است هر که ابا و انکار نماید کافرست
سیم جابر انصاری روایت میکند بلا واسطه از پیغمبر که شاه ولایت خیر البشر است
انکار کننده منافق است طرفه اینکه بعضی از معاندین گفته است که این حدیث دلالت نمیکند
که محبوبی شاه ولایت در درگاه حق تعالی از همه زیاده باشد نمیشود که احب در بعض جهات
احب باشد جواب میگوئیم که حضرت نبوی این سند عام یا برای احب عموم خلق کرده
یا عموم صحابه شق ثالث محال است بهر تقدیر مرد وی نیز ممکن بود که حق تعالی بخدمت حضرت
پیغمبر حاضر نماید مع هذا دلیل اصولی قایم است که متکلم در این امر داخل نیست پس چه جای
شک است که غیر از آنحضرت احب صحابه بلکه احب جمیع خلق نبوده است و لازم باشد
که غیر از شاه ولایت کس دیگر حاضر شد پس ثابت شد که احب خلق شاه ولایت
است و علاوه معلوم است که این کلام در این مقام افاده عموم میکند عرفا یعنی در این
مقام کسی نمیفهمد مگر آنکه خدا که حق تعالی از همه محبوب تر نفس از همه زیاده باشد و نیز
از این قبیل است اَللّٰهُمَّ اَدِرِ الْحَقَّ مَعَ عَلِیٍّ حَیْثُ دَارَ یعنی بار الها بگردان
حق را بجانب علی بن ابیطالب بهر طرف که میگردد بلا شک دعای

حصل کلام شد پس

در جمیع جهات

مع

جزو دهم

پیغمبر مستجاب است و حق با شاه ولایت است و نیز از این قبیل است اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا یعنی خداوندا آنقدر مرا نمیران که روی علی را بار دیگر ببینم ای عزیز انصاف این است که حضرت پیغمبر این قدر محبت را محض از هوای نفس خود نکرده است قطع نظر از قرابت شاه ولایت بلکه با امر حق تعالی آنحضرت مورد وحی و الهام است و شکی نیست که کسیکه در نزد پیغمبر محبوب شد از جمیع صحابه در درگاه حق تعالی نیز محبوب تر است و کسیکه از جمیع صحابه در درگاه خدا محبوب تر شد البته از جمیع صحابه افضل است پس باید که شاه ولایت از جمیع صحابه افضل باشد و کسیکه از جمیع صحابه افضل شد باید او امام و خلیفه باشد نه غیر آن دیگری چه گویم خداوند بر معاندین انصاف بدهد

چهارم خبر مواخات است که در مابین الفریقین مشهور است بغوی در مشکات المصابیح نقل میکند از ابن عمر گفت که قال رسول الله صلى الله عليه واله بين اصحابه فجاء علي تدمع عيناه فقال اخيت بين اصحابك ولم تواخ بيني وبين احد فقال رسول الله انت اخي في الدنيا والاخرة یعنی عبد الله ابن عمر گفت که پیغمبر صلعم برادر کرد اصحاب خود را بایکدیگر پس شاه ولایت آمد در حالتیکه اشک از دو چشم مبارکش جاری میشد گفت که یا رسول الله جمله صحابه را بایکدیگر برادر کردی مرا با هیچ کس برادر نکردی پس حضرت پیغمبر فرمود که تو برادر منی در دنیا و هم در آخرت احمد حنبل و ابن مغازلی هم زیاده نقل نموده اند که پیغمبر صلعم صحابه را بایکدیگر برادر

اخی

بود و شاه ولایت حاضر بود او را با هیچکس برادر نکرد پس حضرت امیر گفت که یا رسول الله
جمیع صحابه را با یکدیگر برادر کردی و مرا با هیچکس برادر ننمودی پس سید انبیا فرمود که
ترا باخر نگه داشتم برای کسی دیگر بلکه ترا برای خودم نگه داشتم تو برادر منی و من هم برادر
توام اگر کسی از تو سؤال نماید بگو که بنده خدا هستم و برادر رسول خدا و هر که غیر از تو دعوی
برادری کند البته او کذاب است و ایضاً باین طریق در صحیحین بخاری و ترمذی
منقول است و همچنین باین طریق از ابو سعید خدری نقل کرده است و ایضاً احمد
حنبل و ابن مغازلی خصوصاً عبدری در صحیح ابو داود و در صحیح ترمذی به حضرت
پیغمبر رسانیده اند که آنحضرت فرمود که حق تعالی دو هزار سال پیش از خلقت
آسمانها در در بهشت اعلا نوشته بود که مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَعَلِيٌّ اَخُو
رَسُولِ اللهِ الحق این حدیث مطابق است با آن حدیث صحیحه که سید انبیا
فرموده که من و علی بن ابیطالب هر دو یک نور بودیم تا به عبد المطلب در پشت
جمیع پدرها باهم بودیم پس آن نور منشق شده یک حصه به عبد الله رفت و یک حصه
به ابوطالب و حق تعالی مرا پیغمبر کرد و علی بن ابیطالب را خلیفه نصب کرد بر این
دعوی یَا عَلِيُّ اَنْتَ مِنِّي وَاَنَا مِنْكَ برهان است و باین معنی یَا عَلِيُّ
نَفْسُكَ نَفْسِي وَلَحْمُكَ لَحْمِي وَدَمُكَ دَمِي نشان است و ایضاً
از این قبیل است یَا عَلِيُّ اَنْتَ اَخِي وَوَزِيرِي خَيْرَةُ مَنْ اَتْرُكُ
بَعْدِي و ایضاً از این قبیل است یَا عَلِيُّ اَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ

هرون

هٰرُونَ مِنْ مُوسٰی اِلَّا اَنَّهٗ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ طرفه اینکه بعضی
معاندین گفته اند که با حضرت رسول برادر شدن دلالت نمیکند بر افضلیت حضرت
امیر نمیشود که این شفقت بجهة خویشی و قرابت میشود این جواب باطل اگر نابالغ بگوید
البته تمسخر کنند و نمیخندند زیرا که بدیهیه اولیه شاهد است که اگر کسی افضل نباشد
پیغمبر او را باخوت اختیار نمیکند و علاوه ازین از دو شق خالی نیست که پیغمبر
این موافقت را با هوای نفس خود کرده یا از جانب حق تعالی مامور بود اول لازم آید
که العیاذ بالله حضرت پیغمبر احکام شرع را از جانب خود وضع کرده باشد دوم لازم آید
که حق تعالی ناقص را با کامل مساوی نموده باشد این هر دو بانص قرآن باطل است
اما اول قوله تعالی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوْحٰی این آیه در بین الفریقین حجت قاطع
است که حضرت حدیث پیغمبر تمام از روی وحی است با هوای نفس خود نیست اما دوم
قوله تعالی قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ یعنی
بگو یا محمد چگونه برابر میشود آنانکه عالم اند و آنکسانیکه جاهل اند و ایضاً ازین قبیل است
فَلَا اُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُوْنَ وَمَا لَا تُبْصِرُوْنَ مثال اینها آیات بسیار است
احتیاج بیان ندارد و پنجم خبر تساوی انبیائ است که در بین الفریقین مشهور است
بیهقی روایت میکند از حضرت پیغمبر که فرموده مَنْ اَرَادَ اِلٰی اٰدَمَ فِیْ
عِلْمِهٖ وَاِلٰی نُوْحٍ فِیْ تَقْوٰیهُ وَاِلٰی اِبْرَاهِیْمَ فِیْ حِلْمِهٖ و

الی

تحقیق و بیان مطلب

الی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر
الی علی بن ابی طالب یعنی هر کسیکه بخواهد ببیند مرتبهٔ علم آدم را و تقوای
حضرت نوح را و حلم ابراهیم خلیل را و هیبت حضرت موسی را و عبادت حضرت عیسی
را پس بگوئید نظر کند به علی بن ابیطالب این حدیث شریف دلالت میکند که این
صفات شاه ولایت برابر است با صفات کمالیه انبیاء عظام و باتفاق فریقین انبیاء
علیهم السلام از صحابه کبار افضل اند پس شاه ولایت هم باید که از صحابه کبار افضل
باشد در این هم بعضی معاندین گفته اند که این حدیث دلالت میکند که شاه ولایت از
انبیاء افضل باشد زیرا که هر پیغمبر بیک صفت کمال موصوف است و علی بن ابیطالب
بر تمام صفات آنها موصوف است و حال آنکه افضل بودن امام از پیغمبر بالبدیهه باطل است

رد معاندین

اول جواب برهان قاطع است که آدمی با وجود بشریت بصفات حق تعالی میتواند
موصوف شود چنانکه سابقا در باب صفات واجب الوجود بیان شد مگر اسم الله و رحمن رحیم
که مخصوص است بر حق تعالی آدمی بر این اسم ها نمیتواند موصوف شود پس بصفات انبیاء علیهم السلام
بطریق اولی میتواند موصوف شود مگر صفت نبوت که آن هم بر انبیاء مخصوص است پس
آدمی غیر از نبوت بر جمیع صفات کمال انبیاء موصوف شدن جایز است خصوصا
امامت که جزو نبوت است باین صفات بوجه اتم و اکمل میتواند موصوف شود
پس ثابت شد که شاه ولایت در این صفات با انبیاء عظام برابر است و برهان
قایم است که انبیاء علیهم السلام از صحابه افضل است پس شاه ولایت هم افضل است

دویم

تحقیق و بیان مطلب

دوّم بدیهه اولیه شاهد است که صفات کمال انبیاء از امت زیاد است تنها
بیک صفت منحصر نیست مثلاً حضرت آدم غیر از علم اسماء پرهیزکاری
و بردباری و هیبت و عبادت نیز داشت لیکن بصفت علم مشهور بود
چنانچه حضرت نوح با تقوی و حضرت ابراهیم با حلم و حضرت موسی با هیبت
و حضرت عیسی با عبادت مشهور بودند و الّا لازم آید که انبیاء از طایفه امّت
افضل نباشند بلکه طایفه امّت از انبیاء افضل باشند زیرا که باتّفاق فریقین
در هر عصر بعضی امّت باین صفات کمال موصوف بودند چنانکه در این زمان
بعضی مؤمنین موصوف اند پس ثابت شد که صفات کمال انبیاء از امّت
زیاده است این دعوی بر دلیل احتیاج ندارد تسلیم مساوی بودن کمال صفاتی
صفتی دلالت نمیکند که کمال ذاتی نیز مساوی باشد مثلاً بگویند که زید مانند
شیر است معنیش این است که زید در شجاعت مانند شیر است نه اینکه زید
شیر است شکّ نیست که نبوّت از قبیل کمال ذاتی و عبادت از قبیل کمال
صفتی میباشد پس مساوی بودن شاه ولایت غیر از نبوّت بصفات انبیاء دلالت
نمیکند که پیغمبر باشد یا از پیغمبران افضل باشد و هو المطلوب امّا بر اعلم
بودن آنحضرت از صحابه کلام معجز نظام خویش دلیل روشن الیست که فرموده است
سَلُونِی مِمَّا دُونَ الْعَرْشِ یعنی از من سؤال کنید که من میدانم
غیر از عرش هر چیزی که هست و ایضاً فرموده است سَلُونِی قَبْلَ اَنْ

بلکه در صفات انبیاء بعد از نبوت دلالت میکند که از امت افضل نیست

اعلمیت آنحضرت

تفقدونی

تَفْقِدُونِی یعنی از من سؤال نمائید هر چیزیکه میخواهید بیش از اینکه مرا نبینید و ایضاً از معجزه است که بحق آن پروردگاری که دانه را رویانیده آدم را آفریده که اگر در روی یک مسندی بنشینم حکم میکنم بر اهل توراة جمیع حکم توراة را و بر اهل زبور بحکم زبور را و بر اهل انجیل حکم جمیع انجیل را و بر اهل قرآن حکم جمیع قرآن را و ایضاً از معجزه است که والله هر آیه کریمه که نازل شده است خواه در صحرا و خواه در دریا یا در زمین هموار یا در کوهسار یا در آسمان یا در شب و روز میدانم که در چه وقت نازل شده است و هم امر نازل شده است اقّا به زیادی زهد و تقوای آنحضرت از صحابه با وجود عناد مخالف هم موافق است و معنی زهد ترک کردن دنیا است و مشهور است که آنحضرت دنیا را به سه طلاق ترک کرده بود مقرر است که طلاق رجعیه دفعه سیم محلل نباشد حرام است و ما احسن قال العارف نظم زهد تو فضله وضو کرده سپهر برزدی حیض چهار مادر از بطن سه خواهر آمدی و ایضاً مشهور است که در مدت عمر آنحضرت یک مقدار قلیل از نان جو بوجه شریفش صرف شده بود و هم منقول است که در ایام خلافتش روزی به منبر رفته و فرمود که اَنَا اَمیرکُم قَدْ رَضیتُ مِنْ دُنیاکُم بِطِمْرَیَّة و طمر یه در لغت قبای کهنه را گویند یعنی ای خلق با وجود اینکه من بر شما حاکم اینست راضی شده ام در دنیا بیک قبای کهنه و تقوائش در غایتی بود که اتفاقاً یک شب در ترکه یک میت شمعی افروخته برای وراث تقسیم میراث میکرد

حاشیه:

بر نعم سعی... زهر ... امیر بر ... سه طلاق ... مختلف است و دنیا ... حیض چهار مادر ... و چهار ... و نبات و حیوان ... معنی ... آسمان ... افلاک ... عناصر ... حیض چهار ... [illegible]

همینکه فارغ شد آن شمع را خاموش کرد حضار مجلس گفتند برای چه شمع را خاموش
نمودی که خلق در تاریکی ماندند شاه ولایت فرمود که تضییع مال میشود دیگر شمع افروختن
نور ان جایز نیست اما حلم و بردباریش در غایتی بود که اگر دشمن دین براو
اهانتی میکرد آنحضرت تحمل نموده از او انتقام نمیگرفت منقول است که روزی
آنحضرت جهاد میکرد و میخواست که سر یک کافر را از بدن جدا کند در اینحال آن کافر
آب دهن خود را بر روی مبارک آنحضرت انداخت شاه اولیاء هم حلم کرده نموده
بر قتل آنکافر مباشر نشد پس کافر گفت تو که غالب شدی پس چرا مرا بقتل
نرساندی جواب داد که من ترا برای رضای حق تعالی میکشتم چون بصورت
من تف کردی نفسم غضبناک شده از تو تمنای انتقام گرفتن نمودم حال اگر
ترا بکشم رضای نفس را حاصل میکنم پس تحمل نموده بر نفس خود مخالفت کردم تا اینکه
رضای حق تعالی حاصل شود اما هیبت آنحضرت یعنی خوفش در دلها در غایتی
بود که جمیع فساق انس و جن از او خائف و هراسان بودند ولذا ایضا گفته اند

حلم آنحضرت

نظم بهر دفع هر بلا تکرار کن هفتاد بار لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

و ایضا ازین قبیل است آن رجزهائیکه در بعضی غزوات خصوصا در غزوه خیبر بمرحب
نامی پهلوان در وقت مقاتله فرموده است که اَنَا الَّذی سَمَّتنی اُمّی حَیدَرَه
ضرغام آجام ولیث قسوره منقول است که مادر آن پهلوان در خواب
دیده بود که پسر را یک شیری درید صباح که از آنحضرت این رجز را استماع کرد

ترسـ

از تخت خود در افتاده بهلاک شد و عجب تر از این قبیل است آنکه معاویه بن ابی سفیان در دمشق از هیبت شبها نمیتوانست خوابد و امثال این قضیه بسیار است حتی اینکه به بیان نمی آید. بیت هیچکس منکر جمال تو نیست دو چه حاجت که خط بردن آری

اما خلوص اعتقاد آنجناب سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ظاهر و پیدا و خلوص اطاعتش از الهی فما عبدتک شوقا من الجنة ولا عبدتک خوفا من النار بل وجدتک معبودا فعبدتک از عملش با هر دو هویدا است و مشهور است که از آنحضرت هر شب هزار تکبیرة الاحرام استماع می شد باقی ثواب ازینها قیاس کن و هیچ شک نیست که خلفاء ثلثه در صفات مذکوره نظیر شاه ولایت نبودند بلکه هر قضیه مشکله که واقع می شد بر آن حضرت محتاج بودند خصوصا ابی بکر و عمر با وجود خصومت تام بر اعلم و افضل بودنش مقر و معترف بودند بر این دعوی اقیلونی فلست بخیر منکم وعلی فیکم دلیلیست قاطع در این معنی لولا علی لهلک عمر برهانیست ساطع

چگونه اعلم و افضل نباشد که سلسله علماء بر آن حضرت منتهی می شود خصوصا سلطان المفسرین عبدالله بن عباس از شاگردان آنحضرت است و ابو علی الدیلمی که واضع علم نحو است شاگرد آنحضرت است و عاصم که از اکابر قراء است شاگرد ابو عبدالرحمن سلمی است و او از شاگردان شاه ولایت است و ابن اثیر نقل میکند که احمد بن محمد بن حنبل که صاحب مذهب است شاگرد شافعی است و مالک بن انس و ابو حنیفه نعمان بن ثابت

خلوص اعتقاد آنحضرت

مبرهن

اشعار شافعی

هر دو ایشان شاگرد امام جعفر صادق صلوات الله علیه اند بلکه شافعی بمداحی شاه ولایت
فخر میکرد و خیلی اشعارها در شان آنحضرت گفته است از آنجمله یک شعرش اینست
عَلِیٌّ حُبُّهُ جُنَّةٌ قَسِیمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ وَصِیُّ الْمُصْطَفَی حَقّاً
اِمَامُ الْاِنْسِ وَالْجِنَّةِ و این شعر نیز از اوست قَالُوا تَرَفَّضْتَ قُلْتُ
کَلَّا مَا الرَّفْضُ دِینِی وَلَا اعْتِقَادِی لَوْ کَانَ حُبُّ الْوَصِیِّ
رَفْضاً فَاِنَّنِی اَرْفَضُ الْعِبَادِ و ایضا از این قبیل است آنکه امام فخر رازی
در تفسیر کبیر خود از شافعی نقل کرده است که قَالَ الشَّافِعِیُّ الْمُطَّلِبِیُّ یَا رَاکِباً
قِفْ بِالْمُحَصَّبِ مِنْ مِنًی وَاهْتِفْ بِسَاکِنِ خَیْفِهَا وَ
النَّاهِضِ سَحَراً اِذَا فَاضَ الْحَجِیجُ اِلَی مِنًی فَیْضاً
کَانَظْمُ الْغُرَابِ النَّابِضِ لَوْ کَانَ رَفْضاً حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ فَلْیَشْهَدِ
الثَّقَلَانِ اِنِّی رَافِضِیٌّ منقول است که با امام شافعی گفتند که مَا تَقُولُ
فِی عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلَامُ یعنی چه میگوئی در حق شاه ولایت گفت مَا اَقُولُ
فِی شَخْصٍ اجْتَمَعَتْ لَهُ ثَلَاثَةٌ لَا یَجْتَمِعْنَ لِاَحَدٍ مِنْ
بَنِی آدَمَ الْجُودُ مَعَ الْفَقْرِ وَالشَّجَاعَةُ مَعَ الرَّأْیِ وَالْعِلْمُ مَعَ
الْعَمَلِ یعنی چگویم که در او سه امر جمع شده بود که در هیچ کس از بنی آدم جمع نشده بود
اول جود با فقر دویم شجاعت با اجتهاد سیم علم با عمل بعد از آن خواند که انا ما

رخود

أَقُولُ لِلْفَتَى أُنْزِلَ فِيهِ هَلْ أَتَى إِلَى مَتَى أَكْتُمُهُ إِلَى مَتَى يعنی

چگونه میتوانم بکتم آنکس که در شان او هل اتی نازل شده است تا بکی پنهان کنیم تا بکی

وایضا شافعی انشا کرده است إِذَا فِي مَجْلِسٍ ذَكَرُوا عَلِيًّا وَسِبْطَيْهِ

وَفَاطِمَةَ الزَّكِيَّةَ فَأَجْرَى غَيْرُهُ ذِكْرَى سِوَاهُمْ فَأَيْقِنْ أَنَّهُ

لَسَلْقَلِيَّةٌ إِذَا ذَكَرُوا عَلِيًّا أَوْ بَنِيهِ تَشَاغَلَ بِالرِّوَايَا

تِ الْقَوِيَّةِ وَقَالَ تَجَاوَزُوا يَا قَوْمُ عَنْهُ فَهَذَا مِنْ حَدِيثِ

الرَّافِضِيَّةِ بَرِئْتُ إِلَى الْمُهَيْمِنِ مِنْ أُنَاسٍ يَرَوْنَ الرَّفْضَ حُبَّ

الْفَاطِمِيَّةِ عَلَى آلِ الرَّسُولِ صَلَوَاةُ رَبِّي وَلَعْنَتُهُ لِتِلْكَ

النَّاصِبِيَّةِ مضمونش ازین نظم ظاهر و هویدا است لمؤلفه هر برده شروع

ایله لر ذکر علیه هم اول ایکی شهزاده و زهراء زکیه زنهار قولدغ آصمه دخی غیر

کلامه قلمه سفها نقلنی تبدیل صفیه کردیه مخالف منکار ترک ایله بو نقلی کیم بودرر

البته حدیث رفضیه حق شاهد حالمدر که بیزارم اولاردن کیم رافضی دیر شیعه اولاد علیه

قیل آل علی دشمننه لعنت بیحد دی رحمت حق آل رسول مدنیه ملتوجمیه هر جا که کنند

از دل و جان ذکر علی را هم ذکر دو شهزاده و زهراء زکی را زنهار مده گوش دیگر بر سخن غیر

تبدیل مکن بر هذیان نقل صفی را گر منکر آن شاه بگوید که بکن ترک البته تو اینگونه حدیث

رفضی را حق شاهد حال است که بیزارم از آن قوم کو رافضی گوینده محبان علی را بر دشمن

آل علی کن لعنت بیحد رحمت بفرست آل رسول مدنی را وایضا ازین قبیل است

ترجمه

آنکه طبرانی از سید انبیا نقل کرده است که آنحضرت فرمود که اِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى اَوْحَى اِلَيَّ فِي عَلِيٍّ ثَلٰثَةَ اَشْيَاءَ لَيْلَةَ اُسْرِيَ بِي بِاَنَّهُ سَيِّدُ الْمُؤْمِنِينَ وَاِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَقَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ یعنی بتحقیق که حق تعالی وحی نموده بمن در حق علی بن ابیطالب سه چیز در شب معراج اوّل اینکه علی علیه السلام سید المؤمنین است یعنی بزرگ مؤمنان است دوم اینکه امام المتقین است یعنی امام پرهیزکاران است سیم قاید الغر المحجلین است قاید در لغت پیشوا * و غرّ بر پیشانی سفید و محجّل اصیل و نجیب را گویند معنی کلام این است که شاه ولایت دلیل و پیشوای بیشانی سفیدان و اصیلان و نجبا است بر بهشت و ایضاً از این قبیل است جواب خلیل بن احمد نحوی از و سؤال کردند که از فضائل و کمالات شاه ولایت بیان کن در جواب گفت که چگونه بیان توان نمود که فضائل آنکس را که دوستان از خوف اعداء و دشمنان از روی عداوت پنهان کردند با وجود این مدایح و مناقب او دنیا و ما فیها را پر کرده است پس ای برادران دین و اسلام و رفیقان مذهب و ایمان اگر عناد نمیکنید و به تقلید آباء و اجداد نمیروید همین قدر دلیلی که در این رساله از کتب علماء اهل سنت به سلک بیان کشیده شده است بس است بلکه علاوه از اینها اگر کسی تتبع کند صد برابر این هم قابل تحریر و بیان است این فقیر با این مختصر اکتفا نمود و ما احسن قال العارف کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری کسی نگوید که این سخن ها محض مبالغه و اغراق است بلکه علما اهل سنت زیاده از اینهم

نقل

فضائل حضرت امیر علیه السلام

نقل نموده اند خصوصاً حجة الاسلام ابو المفاخر خوارزمی ترک که در بین الفریقین
صاحب کتب معتبره است باسناد خود از مجاهد و از ابن عباس نقل میکند که سید انبیا
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لَوْ اَنَّ الرِّیَاضَ اَقْلَامٌ وَ الْبَحْرَ مِدَادٌ وَ الْجِنَّ
حُسَّابٌ وَ الْاِنْسَ كُتَّابٌ مَا اَحْصَوْا فَضَائِلَ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ
عَلَیْهِ السَّلَامُ یعنی اگر درختان جمیع دنیا بلکه بهشت همه قلم باشد و آب دریاها
مرکب و جن ها حساب کننده و انس ها نویسنده باشند فضائل شاه ولایت را نمیتوانند نوشت بلکه
همه عاجز و مضطر میمانند للمترجمه

بفرمود پیغمبر کردگار — شنید از جنابش صغار و کبار
اگر گردد اشجار عالم قلم — مرکب شود جمله ماء البحار
نویسنده باشد همه انس و جان — نویسندهی تا بروز شمار
ز اوصاف و فضل و کمال علی — به تحریر ناید یکی از هزار

و لهذا جماعتی از اهل اسلام درجه عبودیت آنحضرت را بدرجه الوهیت اشتباه نموده مشتبه کافر شده مشغول
اینکه عبدالله سبا گفت که یا عَلِی اَنْتَ اِلٰهٌ حَقًّا یعنی یا علی تو معبود بر حقی شاه ولایت
او را اخراج بلد کرده او به این صفت نفی نمود امام شافعی هم ~~[illegible]~~ اشعار نموده است برای آنکه آنحضرت را به حق [illegible]
اشعار نموده لَوْ اَنَّ الْمُرْتَضٰی اَبْدٰی مَحَلَّهُ ۞ لَظَلَّ النَّاسُ طُرًّا سُجَّدًا لَهُ ۞
كَفٰی فِی فَضْلِ مَوْلَانَا عَلِیٍّ ۞ وُقُوعُ الشَّكِّ فِیهِ اَنَّهُ اللّٰهُ ۞ وَ مَاتَ
الشَّافِعِیُّ وَ لَیْسَ یَدْرِی ۞ عَلِیٌّ رَبُّهُ اَمْ رَبُّهُ اللّٰهُ ۞ مضمون این
اشعار نیز از این نظم ظاهر و هویداست نظم قالیدی مرتضی خلق جهان سجده ایلریدی
بی شک اونکا بلکه مموس ایدی ذات الله خلق اشتباه ایدوب دیدی الله اونکا

اشعار امام شافعی

[illegible]

لمترجمه علی کرمی نشد در پرده پنهان   بر و سجده نمودی اهل امکان کفایت
میکند در فضل آن شه   که کفته اوست الحق حق منان   به حیرت شافعی مرده
ندانست   علی ربست بر وی پاکه یزدان   علی را بد نکوئید ای مخالف
که ممسوس است او با ذات سبحان الحدیث لاتسبوا علیاً فانه ممسوس
بذات الله وجماعتی دیکر هم رتبهٔ آنحضرت را ندانسته بعضی صحابه را با وجود عدم
عصمت و فضیلت بر او آنحضرت ترجیح دادند و ایضاً مشهور است که سید انبیاء
فرمود که یا علی مثل تو مثل عیسی بن مریم است که نصاری از افراط محبت او را
معبود بر حق کفتند و جهودان از روی بغض و عداوت بر مادرش افترا کفتند
ولهذا حضرت شاه ولایت فرمود که دو طایفه در بارهٔ من هلاک می شوند اول
اینکه محبتش را زیاده کرده مرا از مرتبهٔ خودم زیاد داند دوم اینکه از روی عداوت
مرا تکذیب نموده حق را در میان ضایع نماید لمؤلفه ای اهل تمیز حق و باطل
حقدن کیچمه تامل ایت کل   آتا بابا تقلیده بینی ایتمه   عادتجه اولور یولینه کیتمه
هر کیمه که مذهب اولدی عادت   مشکل بوللار اول زمانی سعادت   کر عادته انقراض یوقدر
پس کافره اعتراض یوقدر   بیر مذهب و بیر کتاب بیرنور   جوخ کثرت الجنده اولمه
حورت کوز کرالیستر سنک طریق بر حق   اول بیر و اهل بیت مطلق کیم اولمدی
اهل بیته ناجی   بیلمه سن آنی کرده ناجی لمترجمه ای اهل تمیز حق و باطل

از حق مگذر بکن تأمل | تقلید مکن به باب و جدت | دین نو مکن ای عزیز عادت
بر هر که شده ست مذهب عادت | مشکل که بیابد او سعادت | بر مذهب گر انقراض نبود
بر کفر پس اعتراض نبود | یک مذهب و یک کتاب و گفتار | حجت نشود درین میانه چهار
میخواهی اگر طریق بر حق | تو پیرو اهل بیت مطلق | هر کس که نشد بر آل ناجی
آنرا تو مدان گروه ناجی

پس ای اخ روحانی و صدیق جنانی چون با دلیل عقلی و برهان نقلی امام بر حق و وصی مطلق بلا فصل بودن شاه ولایت را دانستی بعد از آن امامت و نیابت یازده فرزند او را نیز مثل او با دلیل عقل و برهان نقل بدان اما دلیل عقلی چنانچه در مبحث امامت شاه ولایت مبرهن گردید که آنحضرت در زمان حیاتش از جمیع صحابهٔ کبار بلکه از مهاجر و انصار افضل و اعلم بود و هیچ کس از اهل اسلام با وی برابر نبود و همچنین مانند آن حضرت هر یکی از ائمهٔ هدی علیهم السلام نیز در زمان خود بیمثل و عدیل بودند و هیچ کس از اهل اسلام بفضایل و کمالات ایشان حرفی ندارد بلکه مانند جد بزرگوار خودشان معجز و کرامات ایشان کالشمس فی کبد السماء روشن و هویداست احتیاج به تقریر و بیان ندارد از آنجمله یکی ابو جعفر امام محمد تقی است صلوات الله علیه و آبائه و اولاده اجمعین و مشهور است که آنحضرت روزی در ایام طفولیت با بعضی هم سال خود در یک کوچهٔ بلدهٔ بغداد ایستاده بود که ناگاه مامون الرشید با خدم و حشم ظاهر شده اطفال از صلابت او متفرق شده هر یکی به یک طرف فرار کرد آنحضرت با کمال تمکین و وقار خود از جای خود حرکتی نکرد مامون به پیش او آمده سؤال کرد که چرا تو مانند

رفیقان

ملاقات مأمون با حضرت جواد

امثال و اقران خود از من فرار نکردی آنحضرت فرمود که برای چه از تو فرار کنم اولاً اینکه
طریق وسیع است وجود من بر تو مانع نیست دویم اینکه گناه کار نیستم که فرار نمودن از من
لازم آید سیم اعتقادم این است که از تو بکسی بدون گناه آزار و اهانتی نرسد مأمون
الرشید از فصاحت و بلاغت آنحضرت متعجب شده گفت که نامت چیست و پسر کیستی
جواب داد که پسر علی الرضا هستم پس مأمون الرشید به فضاء صحرا در رفته مرغ
شکاری خود را بنام آنحضرت به قصید طایری رها کرد آنمرغ از نظر غایب شده بعد از ساعتی
ظاهر شد در چنگال خود یک ماهی کوچکی گرفته بود که هنوز رمقی داشت مأمون الرشید
از آن واقعه به غایت متعجب شده از شکار برگشته در میان همان کوچه آنحضرت را
دید سؤال کرد که یا محمد بگو که در مشت من چه هست آنحضرت از روی کرامت فرمود
که إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ بِمَشِيَّتِهِ فِي الْبَحْرِ قُدْرَتِهِ سَمَكاً صِغَاراً تَصِيدُهُ
بُزَاةُ الْمُلُوكِ یعنی بتحقیق که خلق کرده است با مشیت ازلیه خود در دریای قدرتش
ماهیهای کوچکی که شکار میکنند آنرا مرغان پادشاهان چون مأمون این کرامت را از آنحضرت
دید اعزاز و اکرام نموده گفت که أَنْتَ ابْنُ الرِّضَا حَقّاً یعنی براستی که تو پسر
امام رضا هستی بعد از آن در تعظیم آنحضرت آنی فروگذاری نمیکرد و اکثر اوقات او را
بمجلس خود دعوت نموده جای خود را بوی تفویض میکرد چنانکه او را بر سایر علماء و فضلاء ترجیح
میداد از این سبب علماء بغداد در غیبت مأمون الرشید ضبط کرده میگفتند که یک طفل
بنی هاشم را بر ما ترجیح داده است از این خبر مأمون مطلع شده گفت که اگر چه ابو جعفر

طفل

فضیلت حضرت جواد علیه السلام

طفل علی الرضا است امّا در فضل و دانش از شما اعلم و افضل است و او در میان شما امام مفترض الطّاعه است پس مأمون برای الزام آن جماعت علما بغداد بود در آن عصر هر چه فضلا و اکابر و اعیان بود حاضر نموده اجلاس کرد بعد از آن حضرت ابوجعفر علی الرضا علیهما السلام را دعوت نموده بطریق معهود تعظیم کرده جای خوش باد تفویض نمود و قاضی یحیی بن اکثم که در آن عصر از سایر علماء و فضلاء ممتاز بود در مقابل آنحضرت نشسته بود آغاز مناظره نموده سؤال کرد که یا اباجعفر چیست حکم آنکسیکه در میان احرام قتل شکار کرد فقال ابوجعفر قتل فی حِلٍّ او فی حرمٍ عالماً کان او جاهلاً قتله عمداً او سهواً حرّاً کان او عبداً او صغیراً کان او کبیراً مبتدئاً بالفعل او معیداً من ذوات الطیر کان الصید او من غیرها من صغار الصید او من کبارها مصراً علی ما فعل او نادماً لیلاً کان قتله او نهاراً

جواب ابوجعفر به یحیی

پس ابوجعفر علیه السلام در جواب او گفت که آیا آنکس از بیرون حرم بوده یا در توی حرم بود عالم بود در قتل کردن یا جاهل عمداً قتل کرده بود یا سهواً آزاد بود آنکس یا بنده نابالغ بود در وقت قتل یا بالغ مبتدی بود در آن قتل یا صاحب عادت آن صید مرغ پرنده بود یا وحش چرنده بچّه بود آن صید یا بزرگ بلکه آن شخص همیشه قتل میکرد یا اینکه اول قتلش بود شب بود وقت قتل کردن یا روز بود قاضی چون اینها را شنید متحیّر شد و ندانست که چه جواب بدهد پس مأمون گفت که الحمد لله

الذی

افحام حضرت جواد یحیی بن اکثم را

الَّذِی اَعْطَانِی هٰذِهِ النِّعْمَةَ وَالتَّوْفِیقَ یعنی شکر بدرگاه خداوند که چنین نعمت و توفیق را بمن عطا نمود بعد به حضّار مجلس عتاب و خطاب نمود که آخِرْتُم و الْآنَ مَا کُنْتُمْ تُنْکِرُونَهُ یعنی حالا دانستید و شناختید آنکسی را که انکار میکردید پس مأمون الرشید بآن حضرت متوجه شده گفت که یا ابا جعفر تو نیز از یحیی بن اکثم یک مسئله سؤال کن پس آنحضرت فرمود که اَیُّهَا الْقَاضِی چه جواب داری در حق کسی که صبح به یکنفر زن نظر شهوت نمود (این فعل) براو حرام شد در وقت طلوع آفتاب همان زن براو حلال شد و چون ظهر شد باز حرام شد وقت عصر براو حلال شد و چون غروب آفتاب شد باز حرام شد و در وقت نماز عشاء بروی حلال شد و چون (نصف) شب شد باز حرام شد و چون صبح شد باز حلال شد از یحیی بن اکثم جواب خواست او از این سؤال عاجز شده گفت که یا ابا جعفر تو خود این مسئله را حل کن که بر من در غایت دشوار است پس حلّال مشکلات فرمود که اَیُّهَا الْقَاضِی آن زن کنیز یک کسی بود شخص دیگر بان زن با نظر شهوت نگاه کرد (این فعل) براو حرام شد و در وقت طلوع آفتاب همان شخص نگاه کننده آن جاریه را بقیمت خرید حلال شد و چون ظهر شد جاریه را آزاد نمود باز حرام شد وقت عصر جاریه را نکاح کرد براو حلال شد و چون غروب آفتاب شد زن را ظهار نمود باز حرام شد وقت نماز عشاء کفارهٔ ظهار را داد حلال شد نصف شب بر همان زن طلاق رجعی گفت باز براو حرام شد و در وقت صبح از طلاق دادن رجوع کرد باز (همان زن براو) حلال شد پس مأمون الرشید گفت که ای اهل مجلس آیا بر این مسئله متبحر بودید همه گفتند مَا کُنَّا مُتَبَحِّرِینَ یعنی

ما باین مسئله مستحضر نیستیم [نبودیم] پس مأمون این آیه را خواند که ذالک فضل الله
یؤتیه من یشاء بعد از این قضیه دختری داشت ام الفضل نام با آن حضرت تزویج
نموده داد پس ای عزیز فضایل و کمالات باقی ائمه هدی و اهل بیت مصطفی و مرتضی
از این قیاس کن چه جای شبهه که علم ایشان مانند جد بزرگوار شان علم لدنی است
تعلمی و کسبی نیست و همچنین اعتقاد ائمه در باب اصول دین و فروع دین اعتقاد
پیغمبر است زیرا که هیچکس نمیتواند انکار کند که اعتقاد شاه اولیا و حضرت فاطمه زهرا
اعتقاد حضرت پیغمبر نبود و همچنین نمیتوانند انکار کنند که امام حسن و امام حسین علیهما السلام
در اعتقاد پدر و مادر خود نبودند و ایضا شک نیست که علی ابن الحسین زین العابدین علیه السلام که پسر امام
حسین است در اعتقاد پدر و جد خود بود و پسر او امام محمد باقر و پسر او امام جعفر صادق و پسر
او امام موسی کاظم و پسر او امام علی الرضا و پسر او امام محمد تقی و پسر او امام علی النقی و
پسر او امام حسن عسکری و پسر او امام محمد مهدی در مذهب آبا و اجداد خود بودند و همچنین
شک نیست ما که گروه شیعه اثنی عشری هستیم اصول دین و فروع دین و مذهب
خود را از ائمه هدی و اهل بیت مصطفی اخذ نموده ایم پس مذهب ما مذهب اهل بیت
است و مذهب اهل بیت مذهب شاه اولیا و فاطمه زهرا است و مذهب ایشان بلا شک
مذهب حضرت پیغمبر است اما دلیل نقلی که دلالت باثبات ائمه اثنی عشر کند بسیار است از
آنجمله بخاری در جزو سیمش باسند خود از جابر بن سمره نقل میکند که حضرت پیغمبر
فرمود که یکون بعدی اثنی عشر امیرا یعنی بعد از من دوازده امام

تحقیق

شبهه نیست که

دلیل نقلی بر اثبات ائمه اثنی عشر

خواهد شد و ایضاً بخاری از ابن عمر نقل میکند که آنحضرت فرمود لَا یَزَالُ اَمْرُ النَّاسِ
مَاضِیًا وَلِیَهُمْ اِثْنَیْ عَشَرَ رَجُلًا یعنی برطرف نمیشود تکلیف خلق تا بآن
وقتی که دوازده امام ظاهر شود بعد از آن تکلیف برطرف شده قیامت قایم میشود دوم
مسلم در صحیح خود از جابر بن سمره نقل میکند که آنحضرت فرمود که اِنَّ هٰذَا الدِّیْنَ
لَا یَنْقَضِیْ حَتّٰی یَقُوْمَ فِیْهِ اِثْنَیْ عَشَرَ خَلِیْفَةً یعنی این دین اسلام منقضی
نمیشود تا اینکه قایم شود دوازده خلیفه و ایضاً مسلم از سعد بن ابی وقاص نقل میکند که
آنحضرت فرمود که لَا یَزَالُ هٰذَا الدِّیْنُ حَتّٰی تَقُوْمَ السَّاعَةُ وَیَکُوْنَ
عَلَیْهِمْ اِثْنَیْ عَشَرَ خَلِیْفَةً یعنی این دین برطرف نمیشود تا قیامت قایم
شده دوازده امام ظاهر شود سیم منقول است از عبد الله مسعود که گفته است سَمِعْتُ
رَسُوْلَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَقُوْلُ اَلْاَئِمَّةُ بَعْدِیْ اِثْنَیْ عَشَرَ
تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ الْحُسَیْنِ وَالتَّاسِعُ مَهْدِیُّهُمْ یعنی شنیدم از حضرت
پیغمبر که گفت بعد از من دوازده امام خواهد شد نه تایش از صلب حسین خواهد آمد
و نهمش مهدی صاحب الزمان خواهد شد چهارم از ابی سعید خدری منقول است که
گفته است سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَقُوْلُ اَلْاَئِمَّةُ
بَعْدِیْ اِثْنَیْ عَشَرَ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ الْحُسَیْنِ وَالتَّاسِعُ
قَائِمُهُمْ فَطُوْبٰی لِمَنْ اَحَبَّهُمْ وَوَیْلٌ لِمَنْ اَبْغَضَهُمْ یعنی
شنیدم از حضرت پیغمبر که میگفت بعد از من دوازده امام خواهد شد نه تایش از صلب

امام حسین خواهد آمد و نهم آنها قائم خواهد شد خوشا بحال آنکه با ایشان دوست شد و بدا
بحال کسی که با ایشان دشمن باشد پنجم منقول است از عمر بن خطاب که گفته است
اِنِّی سَمِعْتُ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَقُولُ اَئِمَّةٌ
اِثْنٰی عَشَرَ وَتِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ الْحُسَیْنِ مِنْهَا مَهْدِیُّ هٰذِهِ
الْاُمَّةِ مَنْ تَمَسَّكَ مِنْ بَعْدِی بِهِمْ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِحَبْلِ
اللّٰهِ وَمَنْ تَخَلّٰی عَنْهُمْ تَخَلّٰی مِنَ اللّٰهِ یعنی بتحقیق شنیدم از حضرت
پیغمبر که گفت بعد از من دوازده امام خواهد شد نه تا ایشان از صلب امام حسین علیه السلام
خواهد آمد یکی از آنها مهدی است از این امت هر که بعد از من با ایشان چنگ زد
بتحقیق که چنگ زده است بعهد و امان حق تعالی و هر که خالی شد از آنها بتحقیق که
خالی شده است از عهد و امان حق تعالی ششم منقول است از زید ارقم که گفت روزی
امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار شده بودند سید انبیاء بعیادت آنها رفت آن
دو شاهزاده را آغوش گرفته از صورت ایشان بوسید بعد از آن دست برداشته به جناب حق
دعا و استغاثه نموده گفت که بارخدایا برای این دو شاهزاده شفای عاجل کرامت فرما
بعد از آن دست مبارک خود را بپهلوش امام حسن گذاشته گفت که اَنْتَ الْاِمَامُ
بْنُ وَلِیِّ اللّٰهِ یعنی تو ای امام که پسر ولی اللهی بعد دست خود را به پشت امام
حسین گذاشته گفت که اَنْتَ الْاِمَامُ وَاَبُو الْاَئِمَّةِ تِسْعَةٌ مِنْ
صُلْبِكَ وَالتَّاسِعُ قَائِمُهُمْ یعنی تو ای امام و پدر امامان نه امام از صلب تو

خواهد آ

خواهد آمد و نهم ایشان قایم خواهد شد پس از برکت دعای آنحضرت شفا یافتند
هفتم منقول است از سلمان فارسی که گفت روزی سید انبیاء بعد از ادای
خطبهٔ بلیغ فرمود اَیُّهَا النَّاسُ نزدیک است که رحلت نمایم وصیت میکنم
به شما اهل بیت خود را و ترک کنید بدعت را که اهل بدعت جهنمی اند ای
خلق هرگاه آفتاب غایب شود چنگ زنید به ماه و هرگاه ماه غایب شود چنگ
زنید به فرقدین و اگر فرقدین غایب شود چنگ زنید به ستارهٔ زهره بعد از آن
به حجرهٔ عایشه رفت و من هم از عقب آنحضرت داخل شده عرض کردم یا رسول الله
فرمودی که هرگاه آفتاب غایب شود به ماه و ماه غایب شود به فرقدین و فرقدین غایب شود به
ستارهٔ زهره چنگ زنید مراد از آفتاب و ماه و فرقدین و زهره چیست پس حضرت فرمود
که یا سلمان آفتاب منم و ماه علی بن ابیطالب است و فرقدین امام حسن و امام حسین
است و زهره نه امام اند که از صلب امام حسین بر آید و نهمش مهدی صاحب
الزمان است و ایشان وصی و خلیفه های منند بعد از من و عدد آنها به عدد اولاد
حضرت یعقوب و اصحاب حضرت عیسی میباشد پس گفتم یا رسول الله تقسیم کن اسامی ایشان را
برای من پس فرمود که یا سلمان اول و سید ایشان علی بن ابیطالب است بعد از او فرزندش
امام حسن و امام حسین است بعد از او علی زین العابدین است بعد از وی فرزند او
امام محمد باقر است بعد فرزند او امام جعفر صادق است بعد فرزند او امام موسی کاظم

بعد فرزند او امام علی الرضا است بعد فرزند او امام محمد تقی است بعد فرزند او الامام علی
النقی است و فرزند او امام حسن عسکری است و فرزند او امام محمد مهدی است که
قائم و منتظر الغیبه ایشان است بعد از این تقسیم فرمود که فَاِنَّهُمْ عِتْرَتِی
مِنْ لَحْمِی وَدَمِی عِلْمُهُمْ عِلْمِی وَحُکْمُهُمْ حُکْمِی اِذَا نِی فِیهِمْ فَلَا
اَنَا لَهُ اللّٰهُ شَفَاعَتِی یعنی بتحقیق که آنها از نسل منند و از گوشت و
خون من اند و علم ایشان از علم من است و حکم ایشان از حکم من است هر که آزار
کند برایشان بر من آزار میکند و او از شفاعت من بی نصیب است هشتم ایضا
باین طریق بلکه از این هم زیاده منقول است از جابر بن عبدالله انصاری
نهم باین طریق بلکه از این هم علاوه نقل است از عایشه بنت ابوبکر دهم باهمین طریق
با زیادتی منقول است از انس بن مالک یازدهم ایضا باین طریق منقول است از
ام سلمه دوازدهم باز همین طریق بلکه زیادتها منقول است از فاطمه زهرا الحاصل
مضمون این تفاصیل این است که بعد از پیغمبر امام و خلیفه دوازده است نه تاش از صلب
امام حسین است اول این معصومین علی ابن ابیطالب [illegible] و آخرش حضرت مهدی
صاحب الزمان ای عزیز این احادیثی که در باب ائمه هدی گذشته در باب ایشان
آنقدر متواتر شده است که انکارش محض مکابرت است و حال آنکه این اخبار از کتب
معتبرهٔ اهل سنت منقول است و اگر تتبع کننده باشد صد برابر این هم قابل نقل و بیان

نصیحت

است

است پس ثابت شد که بعد از پیغمبر امام برحق و خلیفهٔ مطلق بلا زیاده و نقصان دوازده
است از این دلایل باید که ابوبکر و عمر و عثمان خلیفه نباشند زیرا که از دو شق خالی نیست که آنها نیز
باین دوازده امام یا داخل اند یا داخل نیستند شق ثالث باطل است بالبدیهه پس اگر داخل باشند
لازم آید که امام دوازده نباشد بلکه پانزده باشد و آن خلاف حساب است پس اگر لطف نموده
بعد از شاه ولایت امام حسن و امام حسین را داخل کنند شش نفر دیگر هم باید تا اینکه دوازده
تمام شود پس ناچار یا از بنی امیه امام باید باشد یا از بنی عباس این هر دو نیز باهل عالم
معلوم است که ظالم و جابر بودند بامامت و خلافت لایق نبودند پس بالضروره باید
که خلفاء ثلثه باین حساب داخل نباشند چنانکه خدا و پیغمبر فرموده است خلیفهٔ برحق علی بن
ابیطالب است با یازده فرزندش پس اگر شعور داشته باشی باید از این ادله اطمینان قلب
حاصل نمائی چگونه به تقلید آباء و اجداد میروی زیرا که اگر قلیل فایده نمیکند کثیر نیز نفع نمیکند
و لهذا بجهة قصر مسافت باین قلیل اکتفا شد و السلام علی من اتبع الهدی فصل
صحابه ای عزیز سابقاً مذکور شد که هر دلیلی که علماء اهل سنت نقل نموده باشند و علماء شیعه
نیز با آن دلیل متفق باشند آن دلیل در بین الفریقین حجت است آنرا متفق علیه گویند و هر دلیلی
که بعضی اهل سنت نقل نموده باشد و بعضی شیعه نیز با آن دلیل متفق باشد اما از طرف اکثر
علماء معارض شده آن دلیل را منع کرده باشند آن دلیل حجت نیست آنرا مختلف فیه گویند
اما اگر یک دلیل را از طرف اکثر علماء نقل کرده باشند آنهم در بین الفریقین حجت است
زیرا که قول قلیل بر کثیر نمیتواند معارض شود غرض از این تاکید این است که علماء اهل سنت

یکی جمع قلیل بعد از [illegible]

بعضی

بعضی آیات در تفاسیر خودشان و بعضی احادیث در صحیحهای خود در شان صحابه
نوشته دلیل کرده اند که صحابه جملگی عادل و صالح بودند اصلا با امر خدا و رسول مخالفت
نکرده اند پس هر کسی برایشان نسبت بالایقی بدهد آنکس
عاصی و گمراه است مخفی نماند که مفسرین ما بلکه محدثین ما با ایشان موافقت نکرده اند
بلکه مخالفت نموده عکس آنرا گفته اند پس باید این دلیل ایشان حجت نباشد زیرا که متفق
علیه فریقین نیست چنانکه مذکور شد و الا باید که این مضمون از ثقات اهل بیت
نیز منقول باشد زیرا معنی ندارد که علماء امامیه بی سبب نامقیدی نسبت امر خدا و رسول را
ترک کنند و بی حجت کتمان حق نمایند عبس بجهنم بروند کدام نادان باشد که برای بیع نار
حیات مستعار دنیای بی اعتبار عذاب ابدی و عقاب سرمدی را اختیار کند و حال آنکه
علماء امامیه اکثر راویان را بجهت مجهول النسب بودن بلکه از عدم عدالت ترک نموده بقول
ایشان عمل نکرده اند بلکه گفته اند باید راوی عادل و صالح باشد و حسب و نسبش مجهول نباشد مع هذا
چهارصد مجلد بلکه چهار هزار راوی از اهل عراق و خراسان و حجاز و شام همین تنها از
اصحاب صادق آل محمد علیهم السلام به قلم آمده است و روات باقی ائمه هدا و اهل بیت مصطفی و مرتضی
را ازین قیاس کن حاشا که اینقدر عدول و ثقات بی سبب و بی حجت کتمان حق کرده
به باطل اتفاق نمایند و خلق را اضلال نمایند تا قیامت به لعنت حق گرفتار شوند اینها بالبدیهه
لغو و باطل است بدانکه اهل سنت در شان ابی بکر این آیه است قال الله
تعالی اِذ هُما فِی الغارِ اِذ یَقولُ لِصاحِبِهِ لا تَحزَن اِنَّ اللهَ مَعَ

نحش بگوید دیاه

دلیل اول اهل سنت

سبب

سبب نزول آیه این بود که یک شب کفار قریش معاهده کرده بودند که سیّد انبیاء را
شهید نمایند پس جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت که یا رسول الله کفار قریش میخواهند
امشب ترا بکشند فرمان اللهی این است که به صحابه قدغن کنی که امشب از خانهها بیرون
نیایند و شاه ولایت را احضار کرده در فراش خود قایم نمائی و خود تنها از شهر بیرون شده
به فلان غار بروی بعد از آن حضرت سیّد انبیاء صحابه را احضار کرده ایشان را از این
قضیه خبردار نمود بعد شاه ولایت را دعوت نموده گفت که یا علی مصلحت اللهی اینست
که امشب در فراش من بخوابی تا من از شر کفار قریش ایمن باشم پس شاه اولیاء با وجود
صغر سن از این خبر اندیشه نکرده اجابت نمود سیّد انبیاء آنحضرت را وداع کرده براه
افتاد چون قدری راه رفته بود ناگاه یکی پیش آنحضرت آمد از جلو حضرت ظاهر شد آنحضرت
توقف نموده دید که ابوبکر است پس با خطاب پر عتاب فرمود که ای ابوبکر گفتم که امشب کسی از
خانه بیرون نیاید گفت بلی یا رسول الله ولیکن از طرف تو یک ترسی بدلم افتاد که در خانه نتوانستم
بنشینم و از عقب تو آمدم پس سیّد انبیاء از این واقعه متحیّر شد که آیا مصلحت چه باشد ناگاه جبرئیل نازل شده
گفت که یا رسول الله باید ابوبکر را از خود جدا نکنی که کفار قریش او را بردارند از عقب تو می‌آیند
پس حضرت ناچار شده ابوبکر را همراه خود به غار برد علماء اهل سنّت از این آیه استنباط کرده
چند منقبتی برای ابوبکر نوشته اند اول اینکه پیغمبر او را بهمراهی خود بغار برد این دلیل است
که پیغمبر غیر از او صحابهٔ دیگر را نمی‌خواست و غیر از ابوبکر کسی دیگر را نبرد دوم
اینکه حق تعالی او را یار غار گفته است حضرت پیغمبر و این هم دلیل است که مصاحب پیغمبر باید که
افضل باشد سیّم با کمال شفقت به ابوبکر تسلّی داده گفت که غمگین مباش دلیل است بر زیاد

رامائوس تراراد سی ئبر نبود حی

بوده است در نهفتن آنحضرت ابوبکر بود چهارم از روی کمال اضطرار به ابوبکر گفت که لَا تَحْزَنْ
إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا دلیل است که حق تعالی با ابوبکر است جواب اولش اینست که سید انبیاء
ابوبکر را برای دفع شر با خود برد که کفار قریش دستگیر کرده آنحضرت را بقتل رسانند
و حاصل آنکه بیرون رفتن ابوبکر از خانهٔ خود خلاف حکم خدا و رسول بود پس از این دلیل مذمت
ابوبکر ظاهر میشود نه اینکه فضیلتش دویم مصاحبت در میان مؤمن و کافر بلکه با انسان
و بهائم واقع میشود چنانچه قرآن مجید ناطق است وَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ
أَكَفَرْتَ و ایضا از این قبیل است آنکه حضرت یوسف بت پرستان را بر خود مصاحب خواند
چنانکه قرآن حمید شاهد است يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ ءَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ و همچنین از این قبیل
است آنکه زن کافرهٔ حضرت نوح را صاحب کفه ذکر کرده است اما در میان انسان و بهائم
مثل مشهور است در عرب گویند بِئْسَ الصَّاحِبُ كَلْبٌ وَحِمَارٌ یعنی بد مصاحب
است سگ و خر و باز از این قبیل است سگ اصحاب کهف که در غار مصاحب بود پس
یار غار بودن ابوبکر بر فضیلتش دلالت نکرد سیم از دو شق خالی نیست که محزون بودن
ابوبکر عبادت بود یا معصیت شق ثالث باطل است پس اگر عبادت بود لازم آید که پیغمبر نهی
عبادت کرده باشد و اگر معصیت بود لازم آید که ابوبکر عاصی باشد بلکه محزون بودن ابوبکر
بود پس و لَا تَحْزَنْ از قبیل زجر و منع است چهارم بدیهیهٔ اولیه شاهد است که آدمی با مؤمن
و ترسا و یا با حیوان چهارپا باشد بجهت دفع خوف اگر گوید که غم است الله تعالی با ما است
این کلمه دلالت نمیکند که حق تعالی با ترسا و چهارپا باشد پس إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا هم دلالت نمیکند

که حق تعالی با ابوبکر باشد علاوه قرآن مجید ناطق است که مَا يَكُونُ مِن نَّجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ
إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ الی آخر یعنی هیچ
همرازی سه نمی‌شوند مگر اینکه چهارم ایشان حق تعالی است و هیچ دمسازی پنج نمی‌شوند مگر اینکه
ششم ایشان خداوند است نه کم است و نه زیاد مگر اینکه حق تعالی با آنها مصاحب است
و عموم این آیه نیز بر جمیع حیوان بلکه با انسان شامل است پس اگر این آیه بر فضیلت
ابوبکر دلالت نماید چنانکه اهل سنت تفسیر کرده اند می بایست که وَأَنزَلَ اللَّهُ ۞
سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ بر ابوبکر نیز شامل می‌شد یعنی عَلَيْهِمَا واقع می‌شد بلکه آیه کریمه
بر فضیحت ابوبکر دلالت میکند نه اینکه بر فضیلتش درست تامل کن تا که حق بر تو
ظاهر شود دویم دلیل محکم اهل سنت در شأن صحابه این آیه است قوله تعالی لَقَدْ
رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ بتحقیق که راضی
شد حق تعالی از مؤمنین که در زیر درختی که در منزل حدیبیه است از جان و دل بیعت کردند
که در راه دین مبین بلکه با رسول امین جهاد کنند منقول است که آنجماعت چهار صد نفر
بودند و بعضی هزار و پانصد نفر گفته اند و بعضی علاوه هم نقل نموده اند بهر تقدیر بیعت الرضوان
واقع شد محتمل که خلفاء ثلثه هم از آنجمله باشند اما عثمان باین بیعت داخل نبود زیرا که
عثمان را جماعت قریش نگه داشته بودند چنانکه کتب تواریخ و سیر شهادت میدهد مجملاً
علماء اهل سنت ازین آیه هم استدلال نموده اند که حق تعالی برای اصحاب شجره بهشت
رضوان وعده کرده است و در وعده خداوند خلاف نمی‌باشد پس جمله صحابه بلکه خلفاء
ثلثه باید اهل بهشت باشند جواب میگوئیم سلمنا که صحابه بیعت نمودند و وعده رضوان

دلیل [illegible] اهل سنت

مشرف شدند ولیکن تخصیص یافته است به هر مؤمن و مؤمن انگیخت که خلاف حکم رسول
از او واقع شود و حال آنکه در بین الفریقین ثابت و مبرهن شده است که بعد از پیغمبر
بلکه در زمان حیات آنحضرت نیز از آنجماعتی که بیعت کرده بودند از ایشان نقض عهد
واقع شده است اما آنچه در زمان حیات آنحضرت مشهور است که حضرت پیغمبر اسامه
بن زید که فرزند غلامش بود او را سردار کرده و خلفاء ثلثه را باو تابع داده
بغزوه فرستاد و تاکید نموده فرمود لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَیْشِ اُسَامَةَ
یعنی حق تعالی لعنت کند بر آنکسی که تخلف کند از لشکر اسامه بر کنار و هیچ کسی نزاع
ندارد که خلفاء ثلثه از آن لشکر برگشتند و رد کردند آنچیز را که میخواستند طرفه آنکه سید
شریف در شرح مواقف گفته است که آنجماعت اجتهاد نمودند بعضی از ایشان گفتند که رفتن
واجب است و بعضی هم گفتند که توقف نمودن واجب است که ببینیم بیماری حضرت
پیغمبر چه طور میشود منقول است که عمر اجتهاد نمود که پیغمبر نمیمیرد این کلام را ترک نمایند از
سیاست میکنیم بلکه مانند عیسی مریم او را به آسمان میبرند پس ابوبکر این آیه خواند که اَفَاِنْ
مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِکُمْ یعنی اگر پیغمبر بمیرد یا او را بکشند به عقب
خود خواهید برگشت یعنی مرتد خواهید شد پس عمر گفت که گویا این آیه را من هرگز نشنیده
بودم بعد از آن ابوبکر گفت که مَنْ کَانَ یَعْبُدُ مُحَمَّداً فَاِنَّهُ قَدْ مَاتَ وَمَنْ
کَانَ یَعْبُدُ اِلٰهَ مُحَمَّدٍ فَاِنَّهُ حَیٌّ لَا یَمُوتُ یعنی هر که به محمد عبادت میکرد
بتحقیق محمد مرد و هر که به پروردگار محمد عبادت میکند او زنده است هرگز نمیمیرد پس

آنجماعت به سخن ابی بکر قایل شده برگشتند ای عزیز هرگاه این جایز باشد که ابوبکر و عمر
با اجتهاد امر خدا و رسول را رد نمایند پس بلاشک رد کردن ما قول ابی بکر و عمر را بطریق اولی
جایز است چه جای دغدغه است که سید انبیاء آنجماعت را با اسامه فرستادن روانه نمودن و شاه
ولایت را با جمعی از بنی هاشم در مدینهٔ مشرفه نگاه داشتن مقصودش این بود که منصب خلافت
بلا مانع در آن حضرت قرار گیرد و ایضاً چه دغدغه که آنجماعت این مطلب را فهمیده به بهانه
اجتهاد برگشتند که به شاه ولایت تمکین نکنند بلکه عایشه و حفصه هر یکی به پدر خود نوشت
که برگردید منصب خلافت از دست میرود پس معلوم شد که این تمهید از سابق ملحوظ بوده
آنجا که عیانست چه حاجت به بیان است والا آنکسیکه به حضرت پیغمبر مهربانی میکرد
مربایست که در غسل و دفن او حاضر میشد نه اینکه جنازه را گذاشته فی الحال به سقیفهٔ
بنی ساعده رفته چند نفر از اجلاف عرب بسر خود جمع نموده خلیفه شود و برای هوس حکومت و اداره
خلق را بضلالت انداخته در میان اهل اسلام اینقدر نزاع بگذارد و ایضاً مشهور است
که حضرت پیغمبر در مرض موت خود فرمود که ائْتُونِي بِقِرْطَاسٍ أَكْتُبْ لَكُمْ شَيْئًا
لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي یعنی بیارید یک کاغذ بنویسم برای شما یک چیزی تا آنکه بعد از
من گمراه نشوید پس عمر گفت که إِنَّ النَّبِيَّ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ
حَسْبُنَا كِتَابُ اللّٰهِ یعنی بدرستیکه درد غالب شده است به پیغمبر بس است برای ما قرآن
که در نزد ما است پس یک جماعت از عمر شده گفتند که در این حال بکاغذ نوشتن پیغمبر
احتیاج نیست و جماعت دیگر به عمر معارض شده گفتند بگذار بنویسد پیغمبر امر حق تعالی
چیست پس آنجمعیت دو صنف شده نزاع و غوغا نمودند و خاطر مبارک آنحضرت آزرده

شده

متوق

شده فرمود که وَاهجُرنِي عِنْدِي یعنی پراکنده شوید در نزد من نزاع جایز نیست
در صحیح مسلم اهجرٍ استفهموه واقع شده است و هجر با همز هذیان را
گویند یعنی پیغمبر هذیان نمیگوید بفهمید و تفتیش کنید قاضی عیاض گفته است که این روایت
بهتر است از آن نقلی که گفته اند و هجر یعنی العیاذ بالله پیغمبر هذیان میگوید الحاصل اگر
اهجر باشد سخن آن جماعتی است که با عمر نزاع میکردند و از روی انکار به عمر میگفتند که پیغمبر
هذیان نمیگوید و اگر هجر باشد کلام عمر است یعنی العیاذ بالله پیغمبر هذیان میگوید و عبدری هم
آن عالمیست که صحاح سته را جمع کرده است نقل میکند از عبد الله عمر که والعیاذ
بالله عمر گفت که اِنَّ الرجل لَيَهجُر قد غَلَبَ عَلَيهِ الوَجَع یعنی بتحقیق که
این مرد هذیان میگوید و غلبه کرده است این درد و کتاب الله که قرآن است برای ما بس
است الحاصل اجماع امت است که عمر دوات و قلم را منع نمود حضرت پیغمبر را به وصیت
نگذاشت که وصیت کند و میر سید شریف علامه گفته است که غرض پیغمبر از دوات و قلم خواستن
این بود که بنویسد و ظاهر کند که بعد از او خلیفه کیست تا اینکه در میان صحابه نزاع نشود
و یا اینکه احکام شرع را تفصیلاً بیان کند که امت بآن تفصیل اتفاق کنند که دیگر
خلاف واقع نشود طرفه اینکه گفته است عمر بجهت این جهت دوات و قلم را منع نمود که مبادا
پیغمبر به یک امر شاقی تکلیف کند که خلق بران تاب نیاورند ای اهل تمیز به سخن
این عالم درست گوش بدهید اول میگوید که غرض پیغمبر از کاغذ نوشتن این بود که به خلق
ظاهر شود که خلیفه کیست گویا حدیث حجة الوداعی که در بین الفریقین متواتر است نشنیده

را
دورد براین سخ

دویم گوید که عمر ترسید که پیغمبر به امری پر مشقت تکلیف نماید که خلق از آن عاجز شوند گویا
نمیدانند که امر پیغمبر امر حق تعالی است عمر کیست که امر خدا و پیغمبر را رد نماید والعیاذ بالله
لازم آید که عمر از خدا و رسول زیاده بر امت غمخوار باشد نمیشود که اسم مزخرفات را اجتهاد
گذاشته میخواهند که این رسوائی را خس پوش نمایند و علاوه گار رسواتر میشوند پس چه دغدغه
که منع کردن عمر قلم و دوات را این بنمود که پیغمبر شاه ولایت را خلیفه نماید بلکه ترسید
که پیغمبر بنویسد که هر کسیکه حق شاه ولایت را غصب کند یا با او مخالفت نماید گردن
او را بزنید و آنکه شاه ولایت را در حجة الوداع خلیفه (نصب) کرده بود و جمیع صحابه خصوصاً عمر
تهنیت گفته بودند دوباره به اعاده نمودن احتیاج نبود چنانکه سلطان المحققین خواجه
نصیر الدین طوسی ره گفته است و بعضی اهل سنت نیز با او موافقت نموده است اما آن مخالفتیکه
در زمان حیات حضرت پیغمبر واقع شده است بسیار است از آنجمله یکی اینکه همان جماعتیکه
از لشکر اسامه برگشتند و وصیت حضرت پیغمبر را ضایع نمودند از آن بدتر اینکه جنازهٔ
حضرت پیغمبر را در میان گذاشته برای داعیهٔ خلافت به سقیفهٔ بنی ساعده جمع شدند
چون انصار از این خبر مطلع شدند باتفاق به سقیفه آمده دیدند که عمر به ابوبکر مبالغه نموده
خلیفه میگوید که دست را دراز کن تا اینکه بتو بیعت کنم وگاهی ابوبکر الحاح نموده میگوید
که تو دست را دراز کن که من بتو بیعت نمایم پس انصار بایشان کار راضی نشده گفتند
که مِنّا اَمیرٌ وَمِنکُم اَمیرٌ یعنی یک حاکم از ما باشد و یکی از شما پس در میان ایشان
نزاع شد و سخنهای لغو و لاطایل گفته شد آخر الامر سعد بن عباده که بزرگ جماعت

مخالفات بعد از وفات پیغمبر

رئیس خزرج

انصار

انصار بر خلافت وی باد تکلیف کردند والحاح و مبالغه نمودند او را راضی کردند چون قیس
بن سعد دید که پدرش بر خلافت راضی شد فی الحال شمشیر کشیده باد گفت که چه حجت
داری بر علی بن ابیطالب که دیروز بامر خدا و رسول در حجة الوداع بر شما خلیفه شد
امروز مخالفت کرده حق او را میگیرید در حضور خدا و پیغمبر او را چه جواب میدهید پس
سعد بن عباده استغفار کرده ترک نمود بعد از آن عمر برخواست گفت دو نفر اگر حکم
باشد از نزاع و غوغا خالی نمیشود بلکه نظام امور ملک براه نمیرود باید که حاکم یک نفر
بشود پس دست ابی بکر را گرفته بیعت نمود پس عمر شمشیر کشید آنکسانیکه در آنجا حاضر
بودند یک بیک جبراً و قهراً به بیعت ابوبکر آورد[2] میگفت که کَانَت بَیعَةُ اَبُو
بَکرٍ فَلتَةً وَقَی اللهُ المُسلِمِینَ شَرَّهَا وَمَن عَادَ اِلی مِثلِهَا
فَاقتُلُوهُ یعنی بیعت ابی بکر ناگهان واقع شد حق تعالی نگاه دارد مسلمانان را از شر چنین
بیعتی و هر که دوباره باینچنین بیعت اقدام نماید گردن او را بزنید این کلام از عمر اقرار
است که به خلافت ابی بکر اجماع متحقق نشد طرفه اینکه ملا علی قوشچی گفته است که عمر چنان
بیهوش شده بود در مفارقت پیغمبر که نمیدانست که چه میگفت تقدیر کلام این است که
کَانَت بَیعَةُ اَبِی بَکرٍ فَلتَةً وَقَی اللهُ المُسلِمِینَ شَرَّ الخِلَافِ الَّذِی
کَادَ اَن یَظهَرَ عِندَهَا فَمَن عَادَ اِلی مِثلِ تِلکَ المُخَالِفَةِ
المُوجِبَةِ لِلتَّبدِیلِ فَاقتُلُوهُ یعنی خلافت ابی بکر بدون فکر و تدبیر واقع
شد حق تعالی نگاه دارد مسلمانان را از شر مخالفت این بیعت چنان مخالفتیکه نزدیک است

[2] وبعد ازاین قضیه خود عمر [illegible]

خلیفه شدن ابی بکر

ظاهر شود در نزد او پس هر که عود کند بچنین مخالفتیکه موجب تبدیل خلافت است
کردن او را بر شمرید ای عزیز بدیهه اولیه شاهد است که درین مقام این قدر تقدیر و حذف
نمی شود مع تقدیر کلام اصلا ربطی ندارد زیرا که مسلمانان اگر از چنین بیعت بی مشورت
و مصلحت تخلّف نمایند برای چه معاقب شوند و حال آنکه پیش از این مخالفت
واقع نشده بود که در باره عود کنند ظاهر است که محض عناد یا جهل است الحاصل
تا سه روز خلق را باین طریق به بیعت ابوبکر تکلیف میکردند و شاه اولیاء در این روزها
با جمعی از بنی هاشم و تابعین غسل و تجهیز حضرت نبوی صلعم را تمام نموده به تعزیه اش
مشغول بودند بعد از سه روز با هیئت اجتماع بمسجد رسول صلعم آمدند جمیع صحابه خصوصاً ابوبکر
و عمر در آنجا حاضر بودند شاه اولیاء آغاز سخن نموده در باب خلافت خود با بیان اعتراضات
کمه حجتها تمام نمود یکی خم غدیر بود و برای حضار مجلس قسم رجوع که شهادت طلب نمود
جمله کتمان شهادت کرده گفتند که در خواطر ما نمانده است شاه اولیاء دعا نمود که خداوندا اگر
دروغ میگویند اینها را بر انواع عیوب مبتلا کن از آنجمله یکی زید بن ارقم بود که از تأثیر
دعای آنحضرت مدت العمر نابینا شده بود دیگری انس بن مالک بود که بمرض برص مبتلا
شده بود القصّه درین حال عثمان بن عفّان با جماعت بنی زهره به مسجد داخل شدند
عمر و ابو عبیده برخواسته آنها را به بیعت ابوبکر آوردند و آنها یک جماعتی بودند که
سابقاً با آنحضرت عناد و عداوت داشتند بعد از آن عمر بن خطّاب به برابر آنحضرت
آمده گفت که یا ابا الحسن تو هم باید که با توابع خود به ابوبکر بیعت نمائی که این نزاع

مرتفع

بعلی بر طرف شو زبیر که در نزدیکی شاه ولایت بود شمشیر کشیده به عمر گفت که
ای ابن صهاک بتوجه نسبت که اقوام و خویشان و خواص صحابهٔ پیغمبر را به اذل
خلق تکلیف میکنی و شمشیر را حواله کرد عمر فریاد بر آورده گفت که دَعَلیکم
هِیتی شَرّه یعنی شرّ اینرا از من دفع کنید پس سلمة بن سلامه از زبیر گرفته
عمر شمشیر را از دست زبیر گرفته بشکست پس بنی هاشم دست به قبضهٔ شمشیر
نموده حمله کردند و شاه اولیاء ایشانرا منع نموده گفت که حکم الهی نشده است که شما
شمشیر کشیده با اینها مقاتله نمائید بلکه مامورید که صبر و تحمل نموده در منزل خودتان
قرار گیرید و بعد آنحضرت متوجه شده و از طرف خدا و رسول ایشانرا انذار نموده گفت
که اَیُّهَا النّاسُ حَقّاً بِعِزَّةِ اللّٰه که بعد از پیغمبر امامت و خلافت حق من است
و بر این امر من از شما اولی و انسب و افضل هستم هیچ کس جواب نداد مگر عمر گفت که یا علی
ماترا ولیعهد نمیکنیم و باین سخن ها از تو دست بردار نمیشویم یا به بطوع رغبت یا
با جبر و کراهت به ابی بکر بیعت بکرده پس اثر غضب در جبین مبارک آنحضرت
ظاهر شده با خطاب پر عتاب بعمر گفت که خَلّنی یا ابنَ الحَبَشیّة
یعنی واگذار مرا ای حبشی زاده وَاللّهِ لَولا سَبَقَت وَصِیّة
مُحَمَّد صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ وَآلِه ما تَرَکتُ اَحَداً عَلَی الأرضِ
کافِراً بِاللّهِ وَمُنافِقاً عَلَی رَسُولِ اللّهِ وَجاحِداً بِوِلایَتی
وَلٰكِنْ اَشکُو بَثّی اِلَی اللّهِ یعنی اگر نمیشد وصیت پیغمبر بلکه امر الهی

شمشیر

مانع من بجز این نبود که شمشیر کشیده با کسی مقابله نخواهم کرد در سه جا دلالت میکند اشتم
در روی زمین یک کافری بر پروردگار و نه منافقی بر رسول مختار و نه منکری بولایت
من نبود و لکن شکایت میکنم غم و اندوه خود را به پروردگار خود و ایضاً از این قبیل
است آنکه بخاری در کتاب محاربین در جزو شانزدهم از عمر خطاب نقل میکند که
بعد از رحلت حضرت پیغمبر انصار به سقیفهٔ بنی ساعده جمع شدند و علی و زبیر و تابعین
ایشان مخالفت کردند و من ابو بکر را برداشته به سقیفه رفتم در آنجا که جماعتی از انصار
جمع شده بودند خصوصاً سعد بن عباده خود را بلباس پیچانیده در میان ایشان نشسته بود و من در دل خود قرار کرده بودم
که چند کلمه از روی تذویر بر آنجماعت بگویم ابو بکر مرا منع کرد ترسیدم که او را
غضبناک نمایم ساکت شدم و ابو بکر از من حلیم و سکین بود با آنجماعت سخن گفت
عمر قسم میخورد که والله هر چیزی که من از روی تذویر خیال کرده بودم بگویم همه را
ابو بکر از روی بداهت گفت خلاصهٔ کلامش این بود که بجای پیغمبر البته یککسی باید از قریش
شود و من بیکی از این دو مرد راضی هستم پس دست مرا و ابو عبیده را گرفته گفت
که به هر کدام که میخواهید بیعت کنید عمر میگوید که هیچ کدام یک از سخنان ابی بکر بر من ناگوار
نیامد مگر این سخن که من امیر باشم بر جماعتی که ابو بکر در میان ایشان باشد پس
انصار گفتند که یک حاکم از ما باشد و یکی از شما غوغا شد و صداها بلند گردید و در میان
اختلاف بهم رسید و من چون چنین دیدم به ابی بکر گفتم دست را دراز کن ابو بکر
دست خود را دراز کرد من بیعت نمودم و بعد از من جماعت مهاجر بیعت کردند

سپ

رفتن عمر بدر خانه حضرت فاطمه علیها السلام

پس هجوم کردیم بطرف سعد بن عباده یکنفر از انصار گفت که سعد را در زیر پا کشتید من گفتم که خدا او را بکشد پیش از این کلام یا بعد از این عمر میگوید که بیعت ابوبکر یک بیعت بی مشورت بود خداوند نگاه دارد مسلمانان را از شر چنین بیعتی ای عزیز از قضیه های مذکوره معلوم شد که به بیعت ابوبکر اجماع منعقد نشده است بلکه بیعت ابوبکر از روی جبر و قهر واقع شده است خصوصاً ناقل خود عمر است بر این دعوی کتب تواریخ و سیر شاهد است خصوصاً در تاریخ طبری منقول است که عمر بن خطاب با چند نفر اجلاف عرب آتش برداشته بدر خانه شاه ولایت آمد آنحضرت مشغول بود بر جمع نمودن قرآن عمر گفت که والله یا باید در آئی به ابوبکر بیعت کنی و یا اینکه خانه را آتش میزنم در این حال زبیر که در خدمت آنحضرت بود بدست خود شمشیری گرفته بیرون آمد اتفاقاً پایش لغزش کرده بزمین خورد آن جماعت هجوم کرده شمشیر را از دستش گرفتند وایضاً واقدی روایت میکند که عمر با چند جماعتی آتش برداشته بدر خانه شاه ولایت رفتند یکی از آن جماعت سلمه بن عبد الاشهل بود و یکی اسید بن حصین بود عمر گفت که در آئید به بیعت ابوبکر والا خانه را آتش میزنم وایضاً ابن خزابه در کتاب غرر نقل میکند از زید ابن اسلم که میگوید من با آن جماعت بودم که با عمر بن خطاب آتش برداشته بخانه فاطمه رفتیم آنوقتی که علی بن ابیطالب و توابعش از بیعت ابوبکر امتناع کردند پس عمر فاطمه زهرا را صدا کرد گفت که بیرون آئید از خانه والا هر که هست در خانه میسوزانم پس آن سیدة النساء فرمود که یا ابن الخطاب خانه را بر ما میسوزانی و حال آنکه

رفتن عمر بدر خانه فاطمه

در خانه

در خانه منم و اولادم عمر گفت که بلی والله یا بیائید بیعت کنید یا آنکه خانه را با خودتان آتش
میزنم و ایضاً ابن عبد ربه در کتاب عقد نقل میکند که علی و عباس با جماعتی از بیعت ابی بکر
امتناع کرده در خانهٔ فاطمهٔ زهرا نشسته بودند پس ابوبکر از این خبر آگاه شده بعمر گفت که
برو آنها را به بیعت من بیاور و اگر امتناع نمایند با ایشان محاربه کن پس عمر آتش
برداشته بدر خانهٔ فاطمه آمد و ایضاً باین طریق روایت میکند ابن سهلویه در کتاب انفاس
المجاهدین و در کتاب انفاس الجواهر و ایضاً بهمان طریق روایت میکند عمر بن شیبه
در کتاب سقیفه که از اهل سقیفه بر اهل بیت چه آزارها واقع شد ای عزیز در بین الفریقین
این قضیه آنقدر مشهور است که انکارش محض مکابره و عناد است خصوصاً در نزد ما ثابت و محکوم به
شده است که عمر با چند نفر اجلاف عرب آتش برداشته بدر خانهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا آمد
که بیائید به ابی بکر بیعت کنید و یا آنکه خانه را بسر تان میسوزانم و حال آنکه شاه اولیا
و فاطمهٔ زهرا و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین و یک جماعتی از بنی هاشم
و از خواص اصحاب در آنخانه ساکن بودند پس سیدة النساء به عقب در آمده گفت
یا ابن الخطاب بیقین میدانی که ما اهل بیت رسولیم و بسی آیه ها در شأن ما وارد
شده است قطع نظر از آن احادیثی که با گوش خود از پیغمبر شنیده مع هذا آنحضرت در زمان
نبوتش بدر خانهٔ هیچ یهودی و نصارا آتش نفرستاد چگونه جایز است که تو برای
اهل بیت او آتش آورده و آمده خصوصاً آنحضرت در حق من فرموده است که الفاطمةُ
بِضعَةٌ مِنّی مَن آذاها فَقَد آذانی وَمَن آذانی فَقَد آذَی
اللهَ یعنی فاطمه جگر پارهٔ من است هر که او را آزرده کند بتحقیق که مرا آزرده کرده است

منعقد نشده اجماع به بیعت ابی بکر

و هر که مرا آزرده کند بتحقیق که حق تعالی را آزرده کرده است چون عمر باین سخنها جوابی نداشت
از روی قهر در را چنان بلگدی زد که آن در پاره پاره شده و میخ آن اتفاقا از آن پاره‌ها یک تکه
بر دل مبارک سیدة النساء برخورد آن معصومه بیک پسری محسن نام حامل بود فی الحال
آن طفل را سقط نمود منقول است که آن معصومه تا چهل روز به همان درد مبتلا بود بعد از
آن رحلت فرمود عجب است که ملا علی قوشچی باین سخن هیچ جوابی نگفته است گویا
جواب ندارد و گفته است آنکه شاه ولایت به ابی بکر بیعت نکرد نه اینکه راضی نبود
بلکه معذور بود ای عزیز با اعتراف خود خصم بیعت نکردن شاه ولایت مسلم اما
معذور بودنش دلیل قاطع میخواهد مجملا ازین نقل‌ها نیز معلوم شد که به بیعت ابوبکر
اجماع امت منعقد نشده است و آنها که بیعت کرده اند یا طمع دنیا باعث شده است یا خوف
دشمن براین دعوی برهان و باین معنی نشان قول خود عمر کافی است که در روز سقیفه
گفته است که بیعت ابوبکر یک بیعت ناگهان شد حق تعالی نگه دارد مسلمانان را از شر چنین
بیعت طرفه از آن آنکه قوشچی گفته است علی و عباس با اتباع خود بیعت نکردند
و انصار هم با آنها موافقت نموده برای بکر مخالفت کردند نگفته ای عزیز در کتاب
تبصرة العوام منقول است هیجده نفر از اصحاب کبار به ابوبکر بیعت نکردند اول علی
بن ابیطالب علیه السلام دوم ابوذر غفاری سیم سلمان فارسی چهارم عمار یاسر پنجم خالد بن
سعد العاص ششم ابوبریده اسلمی هفتم ابن ابی کعب هشتم خذیمة بن ثابت نهم
سهیل بن حنیف دهم عثمان بن حنیف الانصاری یازدهم ابوایوب الانصاری
دوازدهم جابر انصاری سیزدهم عبدالله انصاری چهاردهم حذیفة بن یمان پانزدهم سعد بن

عباد

منعقد نشده اجماع به بیعت ابابکر

عباده شانزدهم قیس بن سعد هفدهم خزیمه ذو الشهادتین هیجدهم عبد الله بن عباس و ما علاوه

نیز خواهیم نقل نمائیم تا اینکه بر شما زیاده یقین حاصل شود اول امام حسن دویم امام حسین

سیم فضل بن عباس چهارم مالک اشتر پنجم ابو اسید الخضرمی ششم ابو الهیثم الانصاری

هفتم عدی بن حاتم هشتم عبد الله بن مسعود نهم ابناء بنی هاشم قاطبةً دهم طایفه

خزرج و عدد ایشان هزار و سیصد بلکه زیاده هم نقل آمده است امتناع نمودند به بیعت ابوبکر

نیامدند تا که اصحاب ضلال خالد بن ولید را با جمعی لشکر بر سر ایشان روانه کردند و آن

مؤمنان در حالتیکه به نماز قایم بودند جمله را به قتل رسانیدند و عیال و اموال ایشان را

اسیر و غارت کرده بمدینه آوردند و ایضاً از طایفه زنان آنانکه بیعت نکردند فاطمه

زهرا علیها السلام و ام کلثوم و ام سلمه و سایر ازواج نبی غیر از عایشه و حفصه ابنیها به خلافت

ابوبکر راضی نشده و به بیعتش نیامدند بلکه حضرت فاطمه علیها السلام در زمان رحلت از ابوبکر

غضبناک رفت و در وقت وفات وصیت کرد که شاه ولایت او را شب دفن کند

تا اینکه ابوبکر و عمر به نماز او حاضر نشوند ای عزیز اگر این قضیه را تفصیلاً بیان نمایم موجب

اطالت بلکه باعث ملالت میشود پس اگر عناد نمیکنی و به تقلید آباء و اجداد نمیروی این

دلیل ها بر تو بس است و الا اینها هم که گفتیم عبث است متبصره ای عزیز علماء اهل سنت

خصوصاً قاضی بیضاوی در منهاج اصول و ابن حاجب در مختصر اصول متفق اند

که مراد از اجماع اتفاق کردن است کل علمائیکه اهل حل و عقد باشند از امت رسول

در یک حکم خواه امر باشد و خواه نهی و بسیار بحثش در این باب در شرح قاضی عضد مذکور شده

تحقیقات اجماع

تحقیق وبیان اصل اجماع

است اول اینکه آیا اجماعیکه میگویند ممکن است یا محال و بر تقدیر امکان بودن اینقدر جمعیت در یک محل محقق میشود توانند شد یا نه و بر تقدیر محقق شدن علم اجمالی یا تفصیلی بر آنها حاصل میشود یا نه و بر تقدیر یکه حاصل شد آنها را نقل جمع کردن میشود یا نه و بر تقدیر یکه نقل کردن شد اینها میتوانند دلیل و حجت شوند یا نه و بر تقدیر یکه دلیل و حجت شده با اینها اثبات حکم کردن میشود یا نه پس ٢ اینقدر تحقیق ثابت و مبرهن باشد تا اینکه اجماع متحقق شود علاوه از اینها نیز میتوانیم بگوئیم سلمنا که اجماع تحقق شد آیا در اثبات امامت اجماع شرط است یا نه و بر تقدیر یکه شرط باشد آیا بعضی علماء اینها تخلف کنند آن اجماع باطل میشود یا نه و بر تقدیر عدم بطلان آیا آن اجماع محتاج است بر یک سندی یا نه بعضی قایل شده اند که باید سند باشد و متمسک شده اند به قیاس چنانکه ملا علی قوشچی گوید که حضرت پیغمبر در حالت بیماری به ابوبکر رخصت داد که بر خلق امامت کند از اینجا قیاس میکنند که نماز از برای امور دین است و امامت برای امور دنیا پس هرگاه پیغمبر در باب دین به امامت ابوبکر راضی باشد پس در باب امور دنیا بطریق اولی راضی میشود جواب میگوئیم که رخصت دادن پیغمبر برابوبکر لا نسلم زیرا که متفق علیه فریقین نیست بلکه در نزد ما این است که شنیده آنها فرمود که به مسلمانان بگوئید که نماز شان را بخوانند فی الحال عایشه به پدرش آدم فرستاد که پیغمبر فرمود که ابوبکر به خلق امامت نماید و چون پیغمبر از این مطلب مطلع شد برخواست یک دست خود را بدوش فضل ابن عباس و دست دیگر را بدوش شاه ولایت

اینهمه مراتب مختلفه ٢
ص

کذشته بمسجد آمده و ابوبکر را عقب کعبه نماز را خوش خواند دوم میکوئیم که امامت از اصول
دین است و قیاس از فروعات دین و آنکه گفته است امامت از اصول دین نیست
غلط است زیرا متفق علیه این است که امامت باید با برهان ثابت شود نه اینکه
با قیاس سیم میکوئیم که سلمنا که امامت با قیاس ثابت می شود پس امام جماعت
میتواند قیاس بکند که من خلیفه ام زیرا که حدیث است که صَلُّوا خَلْفَ کُلِّ بَرٍّ
وَفَاجِرٍ یعنی به هر نیکو و بد اقتدا کرده نماز بخوانید و حال آنکه نماز امر دین است
و خلافت امر دنیا است چه شک که کسیکه به دین امام باشد به دنیا بطریق اولی
امام میتواند امام بشود در این صورت آنقدر امام پیدا می شود که تا قیامت به ابوبکر و عمر
نوبت نمیرسد چهارم میکوئیم که امام جماعت جایز نیست که خلیفه کل خلایق باشد
و الا لازم آید که کل با جزو مساوی باشد و آن بالبدیهه باطل است پس قیاس حکم میکند
که ابوبکر خلیفه نباشد پنجم میکوئیم که اگر امامت از فروع باشد لازم آید که ظن مجتهد
در باب امامت کافی باشد یعنی اگر مجتهد بگوید که ظن من این است که بعد از
پیغمبر امام برحق علی بن ابیطالب را میدانم و ابوبکر و عمر را نمیدانم باید که مقلدین
به ظن او عمل کنند بلکه واجب الاطاعه دانند و حال آنکه آن مجتهد را که کار
دانسته بقولش عمل میکنند بلکه او را واجب القتل میدانند طرفه اینکه ملا علی
قوشجی در شرح تجرید خودش میکوید که امامت و ریاست عامه است در باب دین

و دنیا

و دنیا اما در انجا با قیاس حکم میکند که امام جماعت میتواند خلیفه خلایق بشود
بکدام قول این مرد عمل کردن می شود از آن طرفه اینکه اهل سنت اصول
دین را مسلم در باب فروعات گفته اند که قول مجتهد عادل بلکه خلفاء ثلاثه اربعه
بلکه اهل مدینه مکرمه حجت نیست بلکه حجت کتاب و سنت است با وجود اینکه
در مسئله فروع ظن مجتهد کافی است پس چگونه در باب اصول همین تنها قول
عمر را حجت کرده و با سخن او ابوبکر را به خوشان امام میدانند ولهذا قاضی
عضد که از فحول علماء اهل سنت است در مواقف بلکه عمر نسفی در عقاید متفق
شده اند که برای ابوبکر اجماع منعقد نشده است بلکه همین تنها با بیعت کردن
عمر ابوبکر خلیفه شده است ولیکن میگویند که چون علماء سلف باین طریق رفته اند
پس واجب است که بطریق آنها پی روی نمائیم و با سلک ایشان ما نیز برویم پس
ای عاشق صفا و طالب وفا سخن اینگونه یارها را باور مکن و بر قول چنین وفادارها
فریب مخور بلیت یار چاه ذقنم عاین وفادر دیر سه نکته او نا ای عاشق لب تشنه
اینها نه چنه در غ ۲ آیه سیمی که در شان صحابه نازل شده است این است
که قوله تعالی وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ
يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ترجمه کلام این است

بادی کسان ای عاقل پیش من بر سر من با انصاف ... اسلام است ... چشم ... عاشق ...

تفسیر آیه و اقسام مهاجرین از صحابه

هرکسیکه از خانه خود بیرون شده مهاجرت کند بسوی حق تعالی و به پیغمبر او و بعد از آن اگر
فوت شود بتحقیق بر حق تعالی است که اجر و ثواب بدهد حاصل اینکه چون صحابه از
مکه معظمه مهاجرت کردند و سید انبیاء متابعت نموده بمدینه مشرفه رفتند
و مدت العمر بامر آنحضرت متابعت که امر جناب حق است بجا آوردند پس باید
که آن مهاجرین عند الله و عند الرسول مثاب و ماجور باشند بلکه از درکات
دوزخ ایمن شده و بدرجات بهشت نایل شوند جواب میگوییم که آنچه از مضمون آیه
مستفاد می شود این است که هجرت بر دو قسم است اول هجرت کردن است بجانب
حق تعالی و آنرا مهاجر الی الله گویند و آن مخصوص است بحضرت پیغمبر زیرا که آنحضرت
مامور و متعبد بود بامر حق تعالی دویم هجرت نمودن است بجانب پیغمبر و آنرا مهاجر
الی الرسول گویند و آن مخصوص است به مومنین زیرا که ایشان مامور و متعبد اند
بامر آنحضرت پس باید که هجرت مومنین بعد از آنحضرت واقع شود تا اینکه برایشان
مهاجر گفتن نشود زیرا که یکی بعد از پیغمبر یا پیش از او و یا با آنجناب معاً مهاجرت
کرده باشد باید که آنهم مهاجر الی الله باشد مانند پیغمبر بلکه با پیغمبر شریک باشد و آن جایز
نیست و الا باید که امت با پیغمبر مساوی باشد و آن بالبدیهه باطل است پس ابوبکر
از عموم این آیه خارج است و آنرا مهاجر گفتن صادق نمیباشد زیرا مشهور است که
ابوبکر بر حضرت پیغمبر کل شده بمدینه مشرفه رفت و الا یکی از دو امر لازم می آید

زیرا که

اوّل لازم آید که ابو بکر با حضرت مساوی باشد دویم لازم آید که ابو بکر مهاجر
نباشد شق ثالث بالبدیهه باطل است پس ثابت شد که ابو بکر مهاجر نبود بلکه
همراه بودن ابو بکر با انحضرت محض مصلحت بود تا اینکه کفار قریش او را وسیله
نموده با نحضرت پیغمبر حقارت نکنند ای عزیز استبعاد مکن مثل مشهور
است در ترکی ~~در پنجاه سال طنبور یاد گرفت~~
ملتوجمه آنکه در شصت سالگی آموخت با هزاران تعب فن طنبور را
~~اول کار او شد آخر عمر~~
پس کسیکه شصت
سال عمر خود در بت پرستی ضایع کرده باشد و در این مدت در زمان در میان
جماد و معبود حقیقی فرق نگذارده باشد اگر در اسلام و ایمان او فتوری
پیدا شود عجب نیست و ایضاً از سوق آیه مستفاد میشود که مراد از معنی
مهاجرت به حکم خدا و رسول متابعت کردن است و در وقت موت با ایمان از دنیا
رفتن است حالا ای عزیز کتمان حق مکن و بر باطل ... به جهنم مرد
نزدیک است که باطل بر طرف شده و حق در مرکز خود قرار گیرد از آنچه
در صحاح و کتب معتبرهٔ خودتان منقول است بگو ببینم که در زمان حیات
حضرت پیغمبر بلکه در حیاتش از صحابهٔ مذکوره هیچ مخالفت واقع شده
است یا نه پس ناچار یکی از این دو امر را اختیار میکنی شق ثالث محال است

نصیحت

پس اگر بگوئی که صحابه مخالفت نکرده اند خلاف اجماع مرکبه لازم می آید
و اگر بگوئی که صحابه مخالفت کرده اند مطلب ثابت می شود آیا ازین دلیل
نیز معلوم شد که این جماعت بعد از پیغمبر متابعت نکرده اند بلکه
مخالفت نموده اند پس اگر عنکبوتی نسیان بخواطر شریفت پردهٔ غفلت
بکشد مجدداً باین تفاصیل رجوع کن بخاطر بیار و این تفاصیل در
بین الفریقین ثابت و محکم به شده است مخالفت اوّل این است که خلفاء
ثلثه بوصیّت حضرت پیغمبر گوش نداده و عمل نکردند از آنجمله یک وصیت
این بود که حضرت پیغمبر ایشان را به اسامة بن زید همراه کرده به غزا فرستاد و تاکید
نموده فرمود که لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيْشِ اُسامَة یعنی لعنت
حق تعالی بر آنکس که تخلف کند از لشکر اسامه پس ابوبکر و عمر و عثمان مخالفت
کرده بران غزا نرفتند مخالفت دوم اینکه آنحضرت در مرض موت فرمود که
اِئْتُونِي بِقِرْطاسٍ اَكْتُبْ لَكُمْ شَيْئاً لَمْ تَضِلُّوا بَعْدِي یعنی
بیارید یک قلم دواتی تا اینکه بنویسم برای شما یک چیزی که بعد از من گمراه نشوید
پس عمر مخالفت کرده نگذاشت که قلم و دوات بیارند و ایشان نیز بعمر موافقت کرده
بوصیّت آنحضرت مخالفت نمودند مخالفت سیّم این است که روز سقیفه عمر مخالفت

مخالفت خلفاء ثلثه

نص و اجماع نمود به ابو بکر بیعت کرد و ایشان نیز بعمر موافقت نموده مخالفت
کردند خصوصا همین تنها با بیعت کردن عمر ابو بکر خود خلیفه خلایق دانسته
عمل به نص و اجماع نکرد اما مخالفت ابو بکر علاوه از اینها اول اینستکه ملک
فدک را که ملک موروثی و متصرف فیه حضرت فاطمه بود از دست او گرفته به
بیت المال داخل کرد با وجود اینکه آنمعصومه به دعوی تصرفش حضرت شاه
ولایت و ام کلثوم بلکه امام حسن و امام حسین و قنبر را بگواهی برد و او شهادت
ایشانرا قبول نکرد و مخالفت دیگرش اینکه در دعوی مال بعد از شهادت
نمودن یک شاهد عادل به مدعی قسم رجوع میشد و بعد از قسم خوردن مدعی مال
ثابت میشد مع هذا ابو بکر شهادت این قدر معصوم ها را رد نموده از حکم شرع
تخلف کرد ملا علی قوشچی در شرح تجرید میگوید که بحاکم شرع جایز نیست که بشهادت
یک مرد و یک زن حکم نماید اگرچه مدعی معصوم باشد و دیگر مخالفتش هم این است که
دختر خود عایشه با بعضی زوجات مطهره دعوی کرد که این حجره را پیغمبر بمن بخشیده
است بدون شاهد و بینه حکم کرده بتصرف وی بداد و لهذا ملا علی قوشچی در شرح
تجرید میگوید که حاکم شرع که باجتهاد خود حکم میکند اگرچه که بینه نباشد ای اهل
انصاف وقتی تامل ببایند که عناد علماء اهل سنت در چه مقام و اندازه است

مخالفت ابا بکر

۵

که درباب امامت فقط به عدالت عمر اعتبار نمیدهند با سخن او ابوبکر را امام
میدانند و حال آنکه امامت اعظم امور دین است و به عدالت شاه ولایت
وغدغه نمیدهند چنین امر عملی جزوی شهادت آن جناب را قبول نمیکنند نظم

شیر خدایه ایله مین اعتماد عدل — یا رب کیمین عدالتنه اعتماد ایدر
کیمدن شفاعت ایستر اوله روز حشرده — اولکیمه کیم تشفیعله بغض و عناد ایدر

ملترجمه بر عدل شاه دین نکردند اعتماد — یا رب بعدل که بتوان اعتماد کرد
در روز حشر از که شفاعت کنند طلب — آنکس که با تشفیع نزاع و عناد کرد

عهدنامهٔ ابابکر

ودیگر مخالفتش هم اینکه در زمان رحلت خود با خط عثمان این عهدنامه را
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافة
فی اخر عهده بالدنیا خارجا عنها و اول عهده بالا
خرة داخلا فیها حین یؤمن و یتقی الفاجر و یصدق
الکاذب انی استخلف عمر بن الخطاب فان
عدل فذاك ظنی و ان بدل فجار لکل امرئ ما
اکتسب و الخیر اردت و لا اعلم الغیب و
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی این
است وصیت ابوبکر بن ابی قحافه در روز آخرش که از دنیا میرفت .

و در روز ادرش که بآخرة داخل میشد در آنوقتیکه ایماء اشاره میکرد بر فاجر و تصدیق میکرد بر کاذب که بتحقیق خلیفه کردم عمر بن خطاب را بعد از خود پس اگر عدل کند ظن من است و اگر جور نماید کسب هر کسی راجع بخودش است و من اراده کرده ام خیر را و نمیدانم علم غیب را و زود باشد که بدانند آنانیکه ظلم میکنند که کدام مکان است جایگاه ایشان یا بکدام طرف است مرجع ایشان پس عثمان آن عهد نامه را بر خلق نشان داده برای عمر بن خطاب از آنها بیعت گرفت پس در عهد نامه نوشتن هم بر پیغمبر مخالفت کرد زیرا که باعتقاد اهل سنت همچنانکه پیغمبر در حال رحلت تعیین خلیفه نکرد می بایست که ابو بکر هم تعیین خلیفه نمیکرد تا اینکه خلق اجماع کرده تعیین خلیفه نمایند الحاصل در وقت مردن هم نگذاشت که حق در مرکز خود قرار گیرد اما علمش در این مرتبه بود که روزی یک زن از او سؤال کرد که از نواده من چه قدر میراث میرسد در جواب گفت که نه در قرآن و نه در حدیث چیزی نمیدانم که بتو برسد مغیره و محمد بن سلمه گفتند که حضرت پیغمبر بجده از ششش یک میراث میداد پس کسیکه در این حال بوده باشد چگونه برابر میشود بر آن صاحب علم لدنی که قدم مبارکش را وقتیکه به رکاب میگذاشت لیکن زنی از روی تظلم گفت که یا امیر المؤمنین انّ اخی توکّ

ستمائة دینارٍ وقد اعطونی دیناراً یعنی از ترکهٔ برادر من
شش صد دینار مانده بود یک دینار بمن میراث دادند وآنحضرت از روی
بداهت فرمود که لعلّ اخاکِ خلف زوجةً وامّاً وبنتین
واثنا عشر اخاً واباکِ یعنی شاید که بعد از برادرت زنش
و مادرش و دو تا دختر و دوازده برادر و پدرش مانده بود آنستکه به تو یکدینار
داده اند آن زن گفت نعم پس حضرت فرمود که قد استوفیتِ حقّکِ
بقول ابی بکرٍ یعنی حقت همین است که گرفته بقول ابوبکر بیان مسئله
این است که اگر زن از میّت اولادی داشته باشد حق او ثمن است
یعنی از هشت یک و حق هر پدر و مادر سدس است یعنی از شش یک و باقی
اولاد ذکور دو حصّه میبرند و اولاد اناث یک حصّه امّا اگر اولاد ذکور نباشد
بلکه اولاد اناث باشد حصّهٔ یک دختر نصف میشود و اگر دو تا دختر داشته
باشد یا زیاده حصّهٔ مجموعش ثلثان می‌شود و هرگاه وارث اینها باشد برادر
و خواهر میّت میراث نمیبرند نه فریضةً و نه قرابةً اهل سنّت با وجود
ابوین و اولاد به برادر و خواهر نیز حصّه میدهند و اولاد اناث خواه یک
نفر باشد و خواه زیاده که نصف میدهند پس حال بطریق اینها از آن ترکه
هفتاد و پنج دینار ثمن است که زن میبرد و دویست دینار سدسان

است که به پدر و مادر میرسند و سیصد دینار اولاد اناث میبرند که نصف است باقی
میماند بیست پنج دینار و بیست و چهار دینار آنرا دوازده برادر میبرند
باقی میماند یکدینار که بخواهر میرسد و مثال این یک مسئله دیگر است که
منبریه است یعنی آنحضرت در منبر بود سوال کردند که یا امیر المؤمنین
یک کسی اگر فوت شود از او یک زن و دو تا دختر و پدر و مادر بماند بران زن
چه قدر میراث میرسد پس آنحضرت از روی بداهت فرمود که صار ثمنها
تسعا یعنی حصهٔ هشت یک او از نه یک شده است این مسئله اشاره
است به عول و عول در لغت بمعنی زیاده و نقصان آمده است اهل سنت
بآن سهمی که از اصل فریضه زیاده باشد عول گویند و ما بآن سهمی نقصانی که از
اصل فریضه نقصان پیدا شد بلکه کسر میگوئیم مثلا وارث اگر منحصر باشد بیک زن
و دو دختر و به پدر و مادر در این نیز حق زن ثمن است و حق دختران ثلثان است
وحق پدر و مادر سدس است حالی اقل عدد که ثمن و ثلثان و سدس آن است
بیست چهار است از آنجمله ثمن زن سه سهم است و سدس پدر و مادر هشت سهم
است باقی در اینجا میماند سیزده سهم در نزد ما سیزده کسر است قبول قسمت
نمیکند بدو سهم قرار میدهیم و آن دو را ضرب میکنم به بیست و چهار که اصل
فریضه است حاصل الضرب چهل و هشت میشود پس به وراث قسمت میکنیم

درین صورت حصّهٔ دختران نقصان میشود زیراکه ثلثان از چهل و شت

سهم سی و دو سهم میشود امّا اهل سنّت به اصل فریضه زیاده کرده به

وراث قسمت میکنند درین صورت ثمن زنش از نه یک میشود

زیراکه اصل فریضه بیست و چهار بود به دیگر [illegible] شد و مثال یک مسئلهٔ

رکابیه است یعنی آنحضرت در وقت گذاشتن پای مبارک خود بر رکاب

شخصی سئوال کرد که یا امیر المؤمنین کدام عدد است که جمیع کسور

تسعه ازان صحیح حاصل میشود آنحضرت ازروی بداهت فرمود که

اِضْرِبْ اَیَّامَ اُسْبُوعِكَ فِی اَیَّامِ سَنَتِكَ یعنی ضرب

کن ایام هفته را که هفت روز است بر ایام سال که سیصد و شصت

روز است پس حاصل ضرب هر چه باشد کسور تسعه ازان صحیح حاصل میشود

این مسئله اشاره است به علم حساب و آن یک علمیست که استخراج

میکنند اعداد مجهوله را از اعداد معلومه مثلاً پنج عدد اگر به سه عدد ضرب شود

و پنج را ضرب کنی به سه هر دو که معلوم است و حاصل ضرب که پانزده

عدد باشد مجهول است بلا شک و استخراج باقی مراتب اعداد را ازاینها

قیاس کن و مراتب اعداد سه است اوّل آحاد مانند این ۴۳۲۱

۹۸۷۶۵ . این مرتبه از یک تا به نه یک یک زیاد میشود دوم عشرات

مسئله رکابیه

نه نه

مانند این ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ این مرتبه از ده تا به نود ده
ده زیاد می‌شود سیم مآت مانند این ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰
۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ این مرتبه نیز از صد تا به نه صد صد صد زیاد می‌شود
بر اینها اصول اعداد گویند بعد از اینها مرتبهٔ رابعه است که آنرا
الوف گویند مانند این ۱۰۰۰ ۲۰۰۰ ۳۰۰۰ ۴۰۰۰ ۵۰۰۰ ۶۰۰۰ ۷۰۰۰
۸۰۰۰ ۹۰۰۰ این مرتبه نیز تا به نه هزار هزار هزار زیاد می‌شود بعد از
این مرتبهٔ خامسه است که بر آن عشرات الوف گویند مانند این ۱۰۰۰۰
۲۰۰۰۰ ۳۰۰۰۰ ۴۰۰۰۰ ۵۰۰۰۰ ۶۰۰۰۰ ۷۰۰۰۰ ۸۰۰۰۰ ۹۰۰۰۰
این مرتبه نیز از ده هزار تا به نود هزار ده هزار ده هزار زیاد می‌شود بعد از این
مرتبهٔ سادسه است که بر آن مآت الوف گویند مانند این ۱۰۰۰۰۰
۲۰۰۰۰۰ ۳۰۰۰۰۰ ۴۰۰۰۰۰ ۵۰۰۰۰۰ ۶۰۰۰۰۰ ۷۰۰۰۰۰ ۸۰۰۰۰۰
۹۰۰۰۰۰ این مرتبه نیز از صد هزار تا به نه صد هزار صد هزار صد هزار
زیاد می‌شود باقی مرتبهٔ سابعه و مرتبهٔ ثامنه و مرتبهٔ تاسعه را از اینها قیاس
کن که اینها را فروعات اعداد گویند چون اینها را دانستی و نیز بدانکه عدد
کسر میشود و صحیح می‌شود اول نصف است یعنی نصف یک دوم ثلث است یعنی از سه یک
سیم ربع است یعنی از چهار یک چهارم خمس است یعنی از پنج یک پنجم سدس است

یعنی از شش یک ششم سبع است یعنی از هفت یک هفتم ثمن است یعنی
از هشت یک هشتم تسع است یعنی از نه یک نهم عشر است یعنی از ده
یک اینها کسور تسعه گویند مجملاً مخرج اینها واحد است یا هر چه که است
صحیح است پس [illegible] ایام هفته که مضروب [illegible] به ایام سال که مضروب
فیه [illegible] ضرب کردیم حاصل الضرب دو هزار و پانصد و بیست شد از آن ۲۵۲۰
جمله کسور تسعه را اخراج نمودیم تمام صحیح حاصل شد اما نصفش هزار و
دویست و شصت و ثلثش هشتصد و چهل و ربعش ششصد و سی
و خمسش پانصد و چهار و سدسش چهارصد و بیست و سبعش
سیصد و شصت و ثمنش سیصد و پانزده و تسعش صد و هشتاد و عشرش
دویست و پنجاه و دو عدد شد پس باید چنین صاحب علم امام باشد نه دیگری ۲۵۲
و مخالفت دیگر ابو بکر اینکه در چند غزوات مثل خیبر و بدر و حنین در معرکه ها
از جهاد کمون رو گردانیده فرار نمود و علاوه در احکام شرع جهلش در این مرتبه بود
که دست چپ سارق را قطع کرد حکم شرع این بود [illegible] راست
قطع نماید و دیگر فجاءة سلمی که واجب القتل شده بود باعتقاد ابو بکر واجب القتل شده بود
حکم کرد که او را با آتش بسوزانیدند و حال آنکه با آتش عذاب کردن به حق تعالی

مخالفت دیگر ابو بکر

مخصوص

مخصوص است و لهذا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آتش عذاب کردن را نهی
فرموده است و در قرآن معنی کلاله را که جمیع اعمام اصحاب است ندانست و اکثر مسائل را
مضطر شده از صحابه خبر میگرفت اینها دلیل است بر کسیکه در چنین حالت بوده باشد
در جای پیغمبر جانشین شدنش کمال جهل است طرفه اینکه ملا علی قوشچی در شرح تجرید
گوید که این قضیه ها برای ابو بکر دلیل جهل نمیشود زیرا که اگر بگویند که ابو بکر به جمیع احکام
شرع مستحضر نبود مسلم و لیکن هیچکس از صحابه باین معنی مستحضر نبودند و اگر گویند
که ابو بکر مجتهد نبود را نسلم و اگر بگویند که مجتهد بود اتفاقا خطا و سهو در مجتهد جایز
است و آنکه میگویند ابو بکر دست چپ سارق را برید ممکن است که جلاد غلط کرده باشد
یا اینکه قطع در مرتبه ثالث شده باشد زیرا که حکم شرع این است که در دفعه سیم دست
چپ سارق را قطع نمایند و آنکه میگویند فجاءه سلمی را با آتش سوزانید شاید که از روی اجتهاد
غلط کرده باشد و آنکه میگویند معنی کلاله را ندانست یا بعضی مسائل را از صحابه تحقیق مینمود
میکرد اینها هم از مجتهد بعید نیست حاصل اینکه سهو و خطا چنانکه از ابو بکر واقع شده
است از سایر صحابه بلکه از شاه ولایت نیز واقع شده است چنانچه در کتب فقه نوشته
اند که آنحضرت در باب بیع فرموده است که پسر کنیز که از مالک حاصل شده باشد فروختن
[illegible] میبدی که شارح هادی است در باب خرقا گوید که در زمان صحابه
[illegible] شده بود و پدر و خواهر و جد شش نانزده بود در میراث ایشان اختلاف

و رفع

واقع شد ابوبکر حکم کرد که ثلث ترکه مال پدرش است و باقی مال جدش و عمر حکم کرد
که نصف ترکه بخواهرش میرسد و ثلث ترکه به پدر و ثلثین به جد و عثمان حکم کرد
که حق هر وارث ثلث است شاه ولایت پناه حکم کرد نصف ترکه به خواهر و
ثلث ترکه به پدر و سدسش بجد میرسد گویا این جماعت بجهة پوشیدن
اختلافهای خلفاء ثلثه چنین افتراها را در حق شاه اولیا گفته اند بلی اینها
بر انبیاء صلواة الله علیهم اجمعین خطا ثابت کرده کتاب تخطئة الانبیاء نوشته اند
شاه ولایت که جانشین پیغمبر است و برادر نسبت خطا اگر بدهند عجب نیست
ولا کسیکه اندک شعوری داشته باشد میداند عالمیکه بالبدیهه چنین مسائل مشکله را
حل نماید بلکه دعوی سلونی دون العرش کند در چنین مسائل اسهل خطا
نمیکند چگویم خدا انصاف دهد بر معاندین ملت عجب اولی لب جانبخشه عیسی
دیده را دیده دحیة کلبی نوله جبرائیله المترجمه عجب نبود لبش را گر بگویند عیسی مریم
چه شد جبرئیل را گفتند آیا دحیه کلبی

حال بر مخالفت بنت ابوبکر [عایشه]

بمخالفت گوش بده و ببین که از آن حمیرا چه قدر عذر و حیله و مکر و قتال
به ظهور آمده است اول در حیات حضرت پیغمبر با حفصه یکدل شدن و بر آن
حضرت آزارها کردن خصوصا گفتن که یا رسول الله از دهن تو بوی مغافیر

مخالفتهای عایشه

می آید مقصود دیگر این بود که آنحضرت در خلوت زینب دیگر گشت نکند دویم از
زبان آنحضرت به پدرش آدم فرستاد که ابوبکر به اهل جماعت امامت نموده نماز
بخواند آنحضرت از این حیله خبردار شده یک دست خود به دوش عباس و دست دیگرش
بدوش شاه ولایت گذاشته و بمسجد آمده ابوبکر را عقب کرده خودش نماز را خواند که باعث
فتنه و فساد نشود سیم خلفاء ثلثه با اسامة بن زید به غزا رفتن مامور شده بودند
برآنها نوشت که در هر جا که میروید برگردید و ایشان بحرف عایشه برگشتند و وصایای
سید انبیاء را ضایع نمودند چهارم بعد از حضرت پیغمبر با بعضی زوجات طاهره دعوی
کردنش که پیغمبر این حجره طیبه را بمن بخشیده است به اقامه دلیل آن حجره را
تصرف کردنش و پدرش را و عمر را بعد از مردن در توی آن حجره طیبه دفن کردنش
پنجم نزول آیه شریفه که یا نساء النبی وقرن فی بیوتکن ولا تبر
جن تبرج الجاهلیة یعنی ای زنهای پیغمبر در خانه خودتان بنشینید قرار بگیرید
و بیرون نشده خودتانرا به نامحرمان نشان ندهید مانند زنان زمان کفر جاهلیت
عایشه به امر حق تعالی گوش نداده بلکه سوار جماره شده با طلحه و زبیر قبیله قبیله گردش
کرده لشکر جمع نموده بعد از آن به عداوت شاه ولایت کمر بسته چند دفعه [illegible]
خون عثمان را طلب کرده با آنحضرت جدال و قتال نمود و در هر دفعه چندین
هزار مسلمان بکشتن داد طرفه اینکه خودش اول به قتل عثمان از همه زیادتر راغب

شده

شده بود باز خودش صاحب داعیه شده این همه فتنه و فساد را بمیان انداخت
ای عزیز یک زنیکه به حضرت پیغمبر مکر و حیله کند و از مانند چنان عظیم کسی اصلا
حیا نکند چه تعجب مینمائی که بعد از او به اجلاف عرب فریب خورده و با اوباش نامحرمان همراه شده
رفته با وصی و جانشین او محاربه و مجادله کند و حال آنکه خودش از حضرت
پیغمبر مکرر شنیده بود که یا علی نفسك من نفسي ودمك من دمي
وحربك حربي و باز خودش مخالفت کرده با آنحضرت محاربه و مقابله
بنماید هرگاه بگویند که عایشه بعد از این محاربه ها پشیمان شده توبه کرد پس بعد از
توبه طعن او ممنوع بنیت جواب میگوئیم که توبه خبر واحد است و محاربه خبر متعدد بر تقدیر
تسلیم توبهٔ عایشه بعد از خرابی بصره بود و آن مثلیت که در عرب مشهور شده است
اما عمر علاوه از اینکه از لشکر اسامه تخلف کرد و در مرض موت حضرت رسول دوات
و قلم را منع نمود و در روز سقیفه اختلاف نص و اجماع کرد بلکه آتش بخانه شاه ولایت
رفت یک مخالفتش هم این است که با ابوبکر اتفاق نموده باغات فدک را از دست
حضرت فاطمهٔ زهرا گرفت بعد ابوبکر پشیمان شده کاغذی نوشت که فدک را به تصرف
آنحضرت بدهند و عمر در اثنای راه دچار شده با یک حیله آن کاغذ را از دست آنحضرت گرفته
~~آنرا مذکور~~ پاره کرد مشهور است اینکه آنمعصومه نفرین کرده به عمر
گفت که حق تعالی شکمت را پاره کند چنانکه این کاغذ را پاره کردی دعایش مستجاب
شد عاقبت الامر غلام مغیرة بن شعبه که مشهور ابولؤلؤ بود شکم عمر را درید

مخالفت دیگر عمر

گفت دیگر مخالفتش اینکه روزی بر منبر رفته گفت که اَیُّهَا النَّاسُ
ثَلٰثَةٌ کُنَّ اُحِلَّتْ فِیْ عَهْدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَاٰلِهِ وَاَنَا اُحَرِّمُهُنَّ وَاُعَاقِبُ عَلَیْهِنَّ یعنی امروز سه چیز در زمان
پیغمبر حلال بود من آنها را حرام میکنم و هر کسیکه مرتکب شود سیاست میکنم یکی
متعه نساء و یکی تمتع حج و یکی حی علی خیر العمل گفتن است و دلیل آنکه این سه امر
در بین الفریقین با خبر متواتر ثابت و محکوم به شده است ای اهل تمیز به عمر چگونه
جایز است که نص حضرت پیغمبر را و بلکه امر قرآن را تغییر داده بخود صری احداث
شرع کند طرفه اینکه ملا علی قوشچی در شرح تجرید گفته است که اینها بعمر طعن نمیشود
زیرا که عمر مجتهد بود این مسائل را از روی اجتهاد تغییر داد جایز است در باب
اجتهادیه که مجتهد قول مجتهد دیگر را رد نموده برای خود عمل کند الحق این خوب
اجتهاد است که پیغمبر را مجتهد دانسته و قول امتش را ترجیح داده قول پیغمبر را
رد نمایند نعوذ بالله اگر چنین اجتهاد مسلم باشد دیگر در میان امت و پیغمبر فرق
نمیماند بلکه بعینه مثل [illegible] ن میشود نظم کیمکا اول قلتاق بولور قاندر
الشمی برکا عادت بولماس سن برکیشه من بر کیشی

ای عزیز تسلیم این دعوی در باب سخنهای حضرت عمر کافی است که
گفته است سه چیز در زمان پیغمبر حلال بود من آنها را حرام میکنم و هر کسیکه مرتکب

کلمات امام فخر رازی

شود سیاست میکنیم پس ثابت شد که این امور تا زمان عمر حلال بود بعد عمر در خلافت خود حرام کرده است طرفه اینکه امام فخر رازی در تفسیر خود این قضیه را نقل کرده است و حرفهای حق از جانب شیعه گفته است و بعضی جوابهاهم داده است خلاصه جواب اینکه هرگاه این امور منسوخ نشده بود و عمر جرأت کرده حرام نموده و الا لازم آید که عمر کافر شده باشد بلکه جمله صحابه کافر شده باشند زیراکه برایشان واجب بود که عمر را منع کنند و این ایراد بشاه ولایت پناه نیز لازم میآید که چرا بر مبطلان عمر جواب نگفت و او را منع ننمود جواب قول فخر رازی اینست که شاه ولایت اگر بر منع کردن باطل عمر قادر می شد هر آینه در روز سقیفه در خصوص خلافت خود عمر را منع میکرد خصوصاً آنوقتیکه آتش بر در خانه آنحضرت آمد و در خانه آنحضرت را شکست و بلکه هنگام آنجا که حضرت سیدة النسا بقطعة لحم منها مجملاً دلیل است بر ضعف قدرت آنحضرت و به قلت جماعت بنی هاشم چنانکه اخبار و آثار شهادت میکند مع هذا سید انبیا وصیت کرده بود که یا علی بعد از من صحابه عهد مرا خواهند شکست و بحکم آیهٔ کریمهٔ انقلبتم علی اعقابکم به عقب خود شان خواهند گشت یعنی از دین برگشته برای انتقام اصلی که عداوت خود است پس باید که با ایشان مدارا کرده صبر و تحمل اختیار نمائی که فایدهٔ یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی ضایع نشود و لهذا سید انبیاء با کفار قریش محاربه نکرده بلکه از مکه معظمه مهاجرت نموده بمدینه منوره رفته است پس تاخیر محاربه

کلمات امام فخر رازی

دوم

شکوه حضرت امیر از صحابه

دعای آنکه بسید انبیاء جایز باشد پس دعای اولاد بشاه اولیاء بطریق اولی
جایز است و علاوه فرعون چهارصد سال أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ گفته دعوی
الوهیت کرد و شداد و نمرود هر یکی این دعوی را کردند حق تعالی بالکلّ قدرتش
آنها را هلاک نساخت تا مدت مدید خلق کثیر با ایشان تابع شدند پس هرگاه
برای حق تعالی اهمال در عذاب و تأخیر عقاب در دنیا جایز باشد پس بحضرت امیر
علیه السلام که بنده اوست اهمال و تأخیر بطریق اولی جایز است ای عزیز دراین باب
از کلام آنحضرت شاهد بیاوریم با اینکه مظلومیت و ضعف قدرت آنحضرت بتو
ظاهر گردد در نهج البلاغه در شکایت صحابه فرموده است اللّهمّ انّی استعدیک
علی قریش فانّهم قد قطعوا رحمی واکفؤا انائی واجمعوا
علی منازعتی حقا کنتُ اولی به من غیری یعنی بار خدایا
بتحقیق که من بتو پناه آورده ام که داد مرا از قریش بگیری بدرستیکه ایشان قطع کردند
علاقه قرابت مرا و ضایع نمودند زمان امامت مرا و اجتماع کردند و منازعه نمودند حق مرا
گرفتند و حال آنکه از آنها اولی بودم وقالوا الا انّ فی الحقّ ان تأخذ
وفی الحقّ ان تمنعه فاصبر مغموما او مت متأسفا فنظرت
فاذا لیس لی رافد ولا مساعد الّا اهل بیتی فضننت | ولا ذابّ
بهم عن المنیّة یعنی مرا گفتند که ما از تو خلافت را حق گرفته ایم و ترا حق
ممنوع کرده ایم اگر خواهی برو غمگین باش و یا اینکه با حسرت خلافت بمیر پس دیدم

که برای من هیچ مددکاری دیار و هواداری نیست بجز اهل بیتم و ایشان نیز جماعت قلیلی بوند نخواستم که محاربه کنم و ایشان مقتول بوند فَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَذَىٰ وَجَرِعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجَىٰ وَصَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ عَلَىٰ أَمَرَّ مِنَ الْعَلْقَمِ وَآلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزِّ الشِّفَارِ

غضا با غین و ضاد معجمین چشم بهم گذاشتن و در جای تاریک نشستن است گویند و قذی تاب آوردن و بر دردو محنت متحمل شدن است وریق آب دهن و خون دل را گویند و علقم به خار و کظم فرو بردن خشم را گویند و حزّ الشفار کنایه است از استخوان ماندن در گلو و فرو رفتن درد بر دل خلاصهٔ مضمونش اینست که پس ناچار از قتال نمودن دست بر داشتم و گوشهٔ خمول را گرفته نشستم و به خون دل قناعت کرده با دلشکستگی روزگار را بسر آوردم و با خشم فرو بردن خشم صبر و تحمّل اختیار کردم مانند آن دردمندی که بچشمش خار فرو رفته باشد و یا مثل آن بیچارهٔ که در گلویش استخوان مانده یا بر دلش درد فرو رفته باشد ای عزیز از مضمون این کلمات مظلومیت آنحضرت را خوب میتوان استنباط کرد نظم قیله انکار کمالک پیغمبر معذور دورت بو مقرّر در که کافر منکر ایمان اولور اجتماع کفر و ایمان در دینک یوق چاره سی یوقه هر بر درد ایچون البتّه بر درمان اولور ملتوجمه گرکند انکار فضلت پیغمبر معذور دار این مقرّر است که کافر منکر ایمان بود

اجتماع

اجتماع درد کفر و دین بلا نبود مرا ورنه بر هر درد البته یکی درمان بود

دویم منقول است که روزی آنحضرت بر منبر رفته فرمود که یا معاشر النّاس قد بلغنی انّ قوما قالوا ما بال علیّ لم ینازع ابا بکر و عمر و عثمان فی الخلافة کما نازع طلحة و الزبیر و عائشة یعنی ای گروه مردم بر من طعنه کرده میگویند که چرا علی بن ابیطالب در خصوص حق خود با ابو بکر و عمر و عثمان منازعه و مجادله نکرد چنانکه در سر خون عثمان طلحه و زبیر و عایشه منازعه و مجادله نمودند مگر نمیدانید که من عاجز بودم و همچنین مانند من مغفرت پیغمبر نیز عاجز بود اوّلهم نوح حیث قال مخبر عنه ربّ انّی مغلوب فانتصر فان قلتم انّه لم یکن مغلوبا فقد کفرتم بتکذیبکم القرآن و ان قلتم انّه کان مغلوبا فعلیّ اعذر یعنی از آنجمله اول نوح بود چنانچه مخبر صادق گفته است مشهور است که حضرت نوح را امتانش به چهار میخ کشیده میزدند و انواع ایذاء و اهانت مینمودند آنحضرت از روی عجز و انکسار میگفت که ربّ انّی مغلوب فانتصر یعنی بار خدایا من مغلوبم از ظلم امّت خود من مدد کار شو پس اگر بگوئید که آن مغلوب نبود تحقیق که قرآن را تکذیب مینمائید و اگر بگوئید که مغلوب بود پس علی علیه السلام ازاد عاجزتر است

استدلال حضرت امیر

ظ
قال علیه

دویم

دوم حضرت ابراهیم علیه السلام چنانکه قرآن مجید ناطق است که وَأَعْتَزِلُكُمْ
وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ قُلْتُمْ اعْتَزِلْهُمْ بِمَكْرُوهٍ
فَعَلَيَّ أَعْذَرُ مشهور است که بر حضرت ابراهیم امتانش از روی اجبار میگفتند
که یا باشند با بت پرست شو یا اینکه ترا سنگسار میکنیم و آنحضرت ایشان را منع
کرده بخدا پرستی دعوت مینمود تا اینکه بر آن حضرت اجبار کرده معزول نمودند
یعنی او را به منجنیق گذاشته بر آتش انداختند در این حال جبرئیل علیه السلام
نازل شده بعلی گفت که یا ابراهیم قوم بجهت سجده نکردن تو بت معزول کردند
ترا پروردگار خود را دعوت کن تا اینکه بر تو مددکار شود پس اگر بگوئید که ابراهیم
عاجز نبود از معزول شدن پس بتحقیق که قرآن را تکذیب میکنید و اگر بگوئید که
عاجز بود معزولش کردند پس علی علیه السلام از او عاجزتر است سیم حضرت
لوط علیه السلام چنانکه قرآن مجید شاهد است که لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي
إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ یعنی اگر من قدرت داشته باشم به یک مکان محکم
عزم نموده عیال خود را میبرم ولیکن عاجزم قدرت ندارم مشهور است که امتان
حضرت لوط در فسق و فجور اشتهار پیدا کرده بودند چنانکه هر کسی را اگر یک زن مقبولی
یا پسر و یا دختر مقبولی میشد باجبار ازاله آورده زنا میکردند و حضرت لوط هم
چند نفر دختر جمیله داشت و آن قوم میخواستند که بر آن خاندان نبوت نیز

رخط بکره

رسن عمل

بکنند
این عمل شنیع را حضرت لوط ازین واقعه درغایت مضطرب و دلتنگ
شده بود درین حال جبرئیل علیه السلام با چند نفر ملائکه مقرب بمددکاری لوط
آمده بود حضرت لوط بران قوم از روی عجز و انکسار میگفت که فَاتَّقُوا اللّٰهَ
وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي یعنی ای قوم از حق تعالی بترسید و مرا در حضور این مهمان
ها رسوا نکنید و آن قوم متنبه نشده مکابره میکردند و حضرت لوط از غایت عجز
میگفت که لَوْ اَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً اَوْ آوِي اِلٰى رُكْنٍ شَدِيدٍ فَاِنْ
قُلْتُمْ كَانَ لَهُ قُوَّةٌ فَقَدْ كَذَّبْتُمُ الْقُرْاٰنَ وَاِنْ قُلْتُمْ مَا كَانَ لَهُ
بِهِمْ قُوَّةٌ فَعَلِيٌّ اَعْذَرُ پس اگر بگویید که آن ناتوان و عاجز نبود بتحقیق
که قرآن را تکذیب مینمایید واگر بگویید که ناتوان و عاجز بود پس علی علیه السلام از آن
عاجز تر است چهارم حضرت یوسف علیه السلام آنزمانیکه زلیخا او را متهم و گرفتار کرده بعد
و به زندانبان مقرر نموده بود که این زنجیر یوسف را برداشته به خلوت زلیخا دعوت کنند
شاید که باین وسیله به زلیخا رغبت نماید ازین معنی حضرت یوسف بغایت متاذی و متنفر
بود چنانچه به زندانبان مبالغه نموده میگفت که رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَيَّ مِمَّا
يَدْعُونَنِي اِلَيْهِ یعنی ای صاحب در نزد من زندان محبوب تر است
ازین دعوتیکه برای زلیخا مینمایی فَاِنْ قُلْتُمْ اَنَّهُ مَا اُدْعِيَ اِلَى الْمَكْرُوهِ

فقل

جزو چهارم

فَقَل كَذَّبْتُمُ الْقُرْآنَ وَاِنْ قُلْتُمْ اَنَّهُ دُعِيَ اِلَى الْمَكْرُوهِ فَعَلِيٌّ
اَعْذَرُ يعنى اگر بگويند كه يوسف عاجز نبود وازروى عجز بزندان رغبت ميكرد
بتحقيق كه قرآن را تكذيب ميكنيد و اگر بگويند كه عاجز بود پس علي ازاو عاجز
تر است پنجم موسى بن عمران عليه السلام چنانكه كتاب كريم خبر ميدهد فَفَرَرْتُ
مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ يعنى فرار كردم از شما در رسيدم كه مرا بكشيد اصل اين كلام
اين استكه حضرت موسى پيش از پيغمبرى يكنفر را از قبطيان كشته بود وچون شرف
بنبوت يافت امر الهى مقرر شد كه موسى تبليغ رسالت نمايد فرعون را بايمان
دعوت كند پس موسى گفت كه خداوندا در نزد فرعون گناه كارم ميترسم كه مرا بكشند
فَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَاَخَافُ اَنْ يَقْتُلُونِ پس از جناب حق ندا آمد كه
يا موسى وهرون ببرويد كه من با شما هستم پس موسى وهرون بامر حق تعالى بنزد
فرعون آمدند فَاْتِيَا فِرْعَوْنَ فَقُولَا اِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس
فرعون در اين حال موسى را شناخته گفت كه تو آن نيستى كه من ترا مدتى
درخانهٔ خود تربيت كردم آخر الامر قبطى مرا كشته فرار كردى حضرت موسى گفت
كه فرار كردم از تو در ترسيدم كه مرا بكشى فَاِنْ قُلْتُمْ فَرَّ مِنْ غَيْرِ خَوْفٍ
عَلَى نَفْسِهِ فَقَل كَذَّبْتُمُ الْقُرْآنَ فَاِنْ قُلْتُمْ فَرَّ مِنْ خَوْفٍ

تمامى

عَلٰى نَفْسِهٖ فَعَلِيٌّ اَعْذَرُ یعنی اگر بگوئید که موسی از ترس جان خود فرار کرد
بتحقیق که قرآن را تکذیب میکنید واگر بگوئید که از بیم جان خود فرار کرد
پس علی از او عاجزتر است ششم برادر او هرون چنانکه خطاب حق جلّ
اخبار میکند که قَالَ ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُوْنِیْ وَکَادُوْا یَقْتُلُوْ
نَنِیْ یعنی ای پسر مادرم برای چه بمن غضبناک میشوی بتحقیق که قوم مرا عاجز
وضعیف کردند ونزدیک شده بود که مرا بکشند اصل این کلام این است که حضرت موسی
علیه السلام هرون را بجای خود جانشین کرده به طور سینا رفته بود بمناجات وبنی اسرائیل را
ضلالت نمود گوساله پرستی اختیار کرده بودند وچون حضرت موسی از مناجات برگشت
طایفهٔ بنی اسرائیل را دید که همه گوساله پرست شده اند پس غضبناک شده از محاسن
هرون گرفته کشید که چرا گذاشتی بنی اسرائیل گمراه شوند هرون از غایت اضطراب
گفت که ای پسر مادرم قوم بگفته من اطاعت نکردند بلکه نزدیک بود که مرا بکشند
فَاِنْ قُلْتُمْ مَا کَادُوْا یَقْتُلُوْهُ فَقَدْ کَذَّبْتُمُ الْقُرْاٰنَ وَاِنْ قُلْتُمْ کَادُوْا
یَقْتُلُوْهُ فَعَلِیٌّ اَعْذَرُ یعنی اگر بگوئید که هرون عاجز نبود وقوم نمیتوانستند که
او را بکشند بتحقیق که قرآن را تکذیب میکنید واگر بگوئید که هرون عاجز بود البته
قوم او را میکشتند پس علی از آن عاجزتر است هفتم ابن عم محمد المصطفی
صلی الله علیه واله آنزمان که از کفار قریش فرار نموده به غار رفت فَاِنْ قُلْتُمْ هَا
هَرَبَ مِنْ خَوْفٍ عَلٰى نَفْسِهٖ فَقَدْ کَفَرْتُمْ وَاِنْ قُلْتُمْ هَرَبَ
مِنْ

مِنْ خَوْفٍ عَلَى نَفْسِهِ فَعَلَيَّ اَعْذَرُ پس اگر بگویید که از ترس جان خود
فرار نکرده بتحقیق که کافر میشوید و اگر بگویید که از ترس جانش فرار کرده پس علی
از او عاجزتر است پس ثابت و محکم شد که عمر این امور را بر خود بی حرام
نموده است و هیچ کس او را منع نکرده است بلکه شاه ولایت هم بنا بر مصلحت
تقیه نموده است پس چه جای شبهه و شک است که خلفاء ثلثه خلافت شاه ولایت را
غصب کرده اند و خلاف شرع متصرف شده اند پس از این دلیل اعتراض امام فخر
وارد نشد بلکه بیان مذمتش وارد شد و مذمت این بود که اگر عمر این امور را بر خودی
حرام نموده باشد لازم آید که کافر شده باشد عجب این است که این اعتراف بر قلب
فخر رازی جاری شده است زیرا که جمیع اهل سنت را رسوا کرده است بلی با تلبیس
حق را نمیتوان پوشید و با تدلیس بمقصود نتوان رسید ملیت لطف حق با تو مدارا
ها کند چونکه از حد بگذری رسوا کند و دیگر مخالفتش هم اینکه روزی بر منبر
رفته گفت هر زنی که مهرش را گران نماید من آنرا گرفته به بیت المال داخل میکنم
پس یک زنی بر خواسته گفت که چرا حرام میکنی آنچیز را که حق تعالی بر ما حلال کرده
است پس این آیه را خواند که وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا یعنی اگر یک
پوست گاو مملو از پول مهر کنند جایز است پس عمر خجل شده گفت که همه کس از عمر
افقه است حتی زنانیکه پرده نشین اند طرفه اینکه ملا علی قوشچی در شرح تجرید
گفته است که این از قبیل تواضع و کسر نفس است و قصه عمر از گفتن این سخن

مخالفت دیگر

این بنود که مهر بلا حرام است بلکه غرضش این بود که ترک اولی است جواب
میگوییم که در اینجا تواضع بکردن ترک اولی معنی ندارد زیراکه عمر گفت هر که مهر بلا
زیار نماید من او را گرفته به بیت المال داخل میکنم بر تقدیر اینکه حرام هم باشد
آن پول یا مال شوهر است یا مال زن پس کسیکه حالش چنین بوده باشد که یک زن
او را الزام ملزم کرده اعاجز نماید جایز نیست که در جای پیغمبر جانشین باشد اما
جهلش در این مرتبه بود که روزی یک زن دیوانه را امر نمود که سنگسار کنند
در این حال شاه اولیاء حاضر شده فرمود که اما سمعت قول النبی
صلی الله علیه وآله وسلم رفع القلم عن ثلثة عن النائم
حتی یستیقظ وعن الطفل حتی یحتلم وعن المجنون حتی
یبرأ یعنی آیا نشنیدی قول پیغمبر را که گفت سه کس مرفوع القلم اند یعنی تکلیف قلم
برای ایشان جاری نشده است اول خواب کننده مادامیکه بیدار نشده دوم طفل
مادامیکه بالغ نگشته سیم مجنون مادامیکه عاقل نشده است وایضاً روزی امر کرده بود
که یک زن حامله را سنگسار نمایند باز شاه اولیاء حاضر شده فرمود که هذا
سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها یعنی گیرم
بر این زن تسلط داری اما طفلی که در شکم اوست چه تسلط داری پس عمر
پشیمان شده گفت که عجزت النساء ان یلدن مثل علی ابن
ابی طالب علیه السلام لولا علی لهلک عمر یعنی زنها عاجز اند از

جهل عمر

از اینکه قتل علی ابن ابیطالب را برانید اگر علی نمیشد عمر هلاک میشد پس (هرآینه)
انصاف کن ببین که این مرد چگونه میتواند برابر شود با آن مدینهٔ علمی که
فرموده است سَلُونِی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی یعنی سؤال کنید از
من هر چیزی که میخواهید پیش از اینکه مرا نبینید و ایضا فرموده است سَلُونِی
مِمَّا دُونَ الْعَرْشِ یعنی غیر از عرش از هر چیزی از من سؤال نمائید و باز
کلام معجز نظام آنحضرت است که لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ
یَقِیناً یعنی حال خلد و جحیم دانستم بیقین آنچنانکه می باید گر حجاب
از میانه برخیزد آن یقین ذرهٔ نه افزاید ای عزیز اگر جمیع مناقب عمر بن
خطاب را ذکر نمائیم باین رساله گنجایش ندارد ولیکن براین چند کلمه اکتفا نموده
اختصار کردیم وَالْعَاقِلُ یَکْفِیهِ الْاِشَارَةُ اما مخالفتهای عثمان

مخالفتهای عثمان

از آن زیاده است که در مناقب شیخین مذکور شد زیرا که عثمان از حکم خدا
و رسول بلکه از طریق شیخین تخلف ورزیده بود و آنقدر فساق و فجار را بر مسلمانان
حاکم نصب کرده بود که ظلم و ستمش بنهایتی رسیده بود که مسلمانان از دست
او به تنگ آمده بودند بلکه واجب القتل شدنش را بیقین و جزم کرده بودند
آنقدر از جمع کثیر و جم غفیر اجماع نموده بلکه تا به ولایت مشورت کرده
آنرا کشته چنانکه از کلام آنحضرت مستفاد میشود اِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُ

قرانا

وَأَنَا مَعَهُ یعنی تحقیق که حق تعالی عثمان را کشت ومن نیز در قتل او معین بودم
وبرای عبرت تمام تا سه روز دفن نکردند و دفنش هم در قبرستان مسلمانان ننمودند
بلکه در مقبرهٔ یهود دفن کردند طرفه اینکه ملا علی قوشچی در شرح تجرید گوید اینکه عثمان
را دفن نکردند گناه از صحابه میباشد نه از عثمان زیراکه او از تکلیف خارج شده بود
جواب میگوئیم که دفن نکردن صحابه دلیل است که مستحق دفن نبوده بلکه مراد این بود که
بر عالم ظاهر شود که عثمان از ربقهٔ اسلام خارج شده بود والا چه معنی دارد عدول صحابه
خصوصا شاه ولایت ترک امر واجب نموده بر غسل و دفن او مباشر نشوند هرگاه
اهل سنت بگویند که بر قتل عثمان اجماع متحقق نشد بلکه یک جمعی از اراذل و ادانی
اتفاق کرده او را کشتند جواب میگوئیم که هرگاه در خلافت ابوبکر فقط با بیعت نمودن
عمر و در خلافت عثمان تنها با بیعت کردن تنها عبد الرحمن عوف اجماع منعقد
باشد بلاشک در قتلش اتفاق اینقدر خلق بطریق اولی اجماع منعقد میباشد وحال آنکه
جمیع مهاجر و انصار در این اجماع داخل بودند خصوصا طلحه و زبیر و عایشه از همه
بیشتر داخل بودند مع هذا قاتل محمد بن ابی بکر است وچگونه مسلمان کشتن
میشود بر آنکه ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده است که عثمان روزی گفت که إِنْ هَٰذَانِ
لَسَاحِرَانِ در قرآن غلط واقع شده است چنانچه باید که إِنَّ هَٰذَيْنِ باشد
ولیکن عرب با زبان خود درست خواهد کرد پس حضار مجلس گفتند که یا ذا النورین

تو چرا درشتش نمیکنی گفت که وابکذارید آنرا نه حلالی را حرام میکند و نه حرامیرا حلال و ابن قتیبه هم مثال این حدیثی نقل نموده است ای عزیز تأمل کن ببین که بر زبان هیچ مسلمانی چنین حرف جاری میتواند شود پس نعوذ بالله اگر قرآن مجید غلط واقع باشد جهل لازم میآید اول بمبدأ فیاض دویم بر سید انبیاء بلا شک این هر دو کفر است پس باید که عثمان کافر باشد و ایضا چه شک است که جاهل که جانشین بودن جاهل بجای پیغمبر جایز نیست اما یکی از مخالفتش اینکه حضرت پیغمبر حکم بن العاص را از مدینه بیرون کرده اخراج نموده بود عثمان بخلاف آنحضرت او را و پسرش مروان را به مدینه مشرفه آورد و مروان را درجای خود وزیر کرده انگشترش را باد سپرد این همه فتنه که از او سرزد بلکه مقتول شدن عثمان هم از او سرزد شد از آنجمله یکی اینکه ابن ابی سرحی را عثمان حاکم نموده به مصر فرستاده بود او در غایت فاسق و ظالم بود منقول است که سید انبیاء آنرا واجب القتل و خونش را هدر فرموده بود روزی از مصر هفصد نفر از نیت او به مدینه مشرفه برای تظلم آمدند پس طلحه و زبیر و عایشه به نزد عثمان رفته شکایت اهل مصر را نقل کردند و بر عزل ابن ابی سرحی مبالغه نمودند تا اینکه عثمان او را معزول کرده و رقم نوشته محمد بن ابی بکر را بمصر فرستاد روانه مصر نمود و چون محمد بن ابی بکر سه منزل از مدینه جدا شد در ارض راه یک

مخالفت دویم عثمان

شاه ولایت ۲

عثمان

غلام حبشی جمازه سواری را دید که با تعجیل میرود او را گرفته این نامه را از
رخوت او در آورد که اِذا اَتاكَ مُحَمَّدُ بنُ اَبي بَكرٍ فَاسرِع بِقَتلِهِ
وَابطِل كِتابَهُ وَقِرَّ في عَمَلِكَ وَاحبِس مَن يَجيئُ لي بِتَظَلُّمٍ
مِنكَ حَتّى يَأتيكَ رَأيي في ذٰلِكَ اِنشاءَ الله يعني هرگاه
محمد بن ابیبکر بتو بیاید زود او را بکش و حکمش را باطل کن و در کار خود قایم باش
و هر کسیکه بجا از تو برای تظلّم بیاید گرفته حبس کن تا اینکه صلاح هرچه باشد
با آن عمل شود پس محمد بن ابی بکر آن جمازه و غلام را با خود بمدینهٔ مشرفه برگردانید
و مضمون نامه را به کبار اصحاب عرض نمود باز حضرت شاه ولایت و طلحه و زبیر
و عایشه با جمعی از صحابه به نزد عثمان رفتند پس شاه ولایت فرمود که یا عثمان
این قاصد غلام تو و این جمازه مال تست عثمان گفت که بلی پس فرمود که
این خط تست عثمان گفت که من ننوشته ام بعد معلوم شد که مروان بن حکم
نوشته است باری امثال این گونه کلمات بسیار است مؤلف این رساله
گوید که سلمنا که عثمان ازین قضیه خبر نداشت، امّا مروان را و پدرش حکم را
که اخراج شده پیغمبر بودند ایشانرا که آورده بود و حال آنکه اتفاق فریقین
است که آنحضرت بموجب اِن هِيَ اِلّا وَحيٌ يُوحىٰ هرگز احدا
از روی هوای نفس خود سخن نمیگوید و اجرای خلاف حکم او نمیتواند پس ردّ و عزل

شده او

شدهٔ او مردود و معزول حقتعالی است و عثمان کیست که اخراج شدهای خدا و رسول را
دعوت نموده و با ایشان محبّت و دوستی کند و چه شک که خلاف حکم الله و حکم
رسول الله نموده است خصوصاً در قرآن مجید حق تعالی نهی و منع نموده است از محبّت
و دوستی کردن با آنشخصی که اخراج شدهٔ خدا و رسول باشد اگرچه آنشخص پدرش یا
پسرش و یا برادرش و یا اینکه عشیره اش باشد و حکم بن العاص عموی عثمان بود و مروان
عموزاده اش بود زیرا که عثمان بن عفّان بن عبد مناف است پس ثابت شد
که عثمان با امر خدا و رسول مخالفت کرده است و ایضاً چه شک که مخالفت
کننده با امر خدا و رسول لایق امامت و خلافت نیست دیگر مخالفتش اینکه
عثمان دوست خدا و رسول نبوده که ابو [illegible] در جملهٔ مفسرین اهل سنّت است و ثعلبی
معتمد علیه است در تفسیر خود نقل میکند که در نصر بنی فتح عثمان با حضرت امیر علیه السلام
عهد نمود که هر یکی ما که به حضرت سیّد انبیاء رسیدیم فلان محل را از آنحضرت
بخواهیم [illegible] به هر کدام ما که داد آن دیگری هم شریک شود پس اول عثمان ملاقات
کرده آن محلّ را درخواست سیّد انبیاء به عثمان عطا فرمود پس حضرت امیر
فرمود که من هم شریکم عثمان قبول نکرد حضرت امیر گفت که بیا برویم بخدمت
سیّد انبیاء هرچه فرماید بر آن عمل نمائیم عثمان ابا کرده نرفت گفتند که

مخالفت دیگر عثمان

کسی است عمده و معتمد علیهم

۷ نبی نصر

چرا نمیروی گفت علی با پیغمبر عموزاده است میترسم (ترسیدم) که جانب او را بگیرد
پس حق تعالی در مذمت عثمان این آیه را فرستاد که وَإِذَا دُعُوا إِلَى
اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ
وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ أَفِي قُلُوبِهِمْ
مَرَضٌ أَمِ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
وَرَسُولُهُ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ یعنی هرگاه بخواهند آن
اشخاص را یعنی عثمان را که بیا خدا و رسول حکم کند در میان شما جماعتی
اعراض مینمایند اگر حق جانب ایشان باشد بدون توقف از روی اعتقاد
میآیند پس حق تعالی میفرماید که اینها را بر آن وا میدارد که در دل شان
مرضی باشد یا شک کرده باشند یا بترسند که خدا و پیغمبر حیف و میل
نمایند و طرف دیگری (دیگران) کنند پس با این اعتقاد آنجماعت ظالم و کافرند
والیضا سدی در تفسیر خود نقل میکند که در غزوهٔ احد که لشکر اسلام
مغلوب شد یک جمعی از صحابه شربت شهادت نوشیدند در آنحال عثمان
با طلحه فکر کردند که دین اسلام چنین شد باید یک فکری کرد عثمان
گفت که من به شام میروم شاید ایام حکومت با جماعت یهود باشد

وبعضی

دیگر رفیق دارم باو متوسل میشوم تا اینکه درمیان یهود عزت داشته
باشم و طلحه گفت من هم به شام میروم یک دوست دارم درمیان نصاری باو
متوسل میشوم اگر ایام حکومت با جماعت نصاری باشد من هم درمیان ایشان محترم
میشوم پس عثمان میخواست که بدین یهود داخل شود و طلحه نیز بدین نصاری بعد
از دیدن این صلاح بخدمت سید انبیاء آمده رخصت خواستند آنحضرت رخصت
نداد در این باب طلحه مبالغه زیاد میکرد تا اینکه شاه اولیاء گفت که یا رسول الله
رخصت ده برود که عزیز نمیشود آنکس که طلحه برآن فخر کند پس هر دو ساکت
شدند در آنوقت این آیه نازل شد که وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهَؤُلَاءِ
الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ
أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ حاصل کلام آنست که اینها جماعتی قسم
میخورند و در قسم خودشان مبالغه نموده میگویند که ما هم با شمائیم یعنی اهل ایمان
و اسلامیم و حال آنکه عمل ایشان باطل شد زیرا که در دین اسلام به شک افتاده
زیان کار شدند و ایضا سدی در تفسیر سورهٔ احزاب نقل میکند که چون ابو
سلمة بن عبد الرحمن زهری که ام سلمه زوجهٔ او بود و حبش ابن حزافه که حفصه
زوجهٔ او بود وفات کردند سید انبیاء صلی الله علیه و اله زنهای ایشانرا بحبالهٔ
عقد نمود عثمان با طلحه گفتند که چون محمد زنهای ما را بعد از مردن شوهرش
میگیرد ما نیز بعد از مردن محمد زنهای او را میگیریم عثمان ام سلمه را اراده کرد بود

وطلحه عایشه را پس حقتعالی برای منع ایشان این آیه را فرستاد که وَمَا كَانَ لَكُمْ
أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ
أَبَدًا یعنی جایز نیست که بر حضرت پیغمبر آزار کنید و بعد از او ازواج او را
اراده کردن نباید همیشه وایضا درباب عثمان وطلحه فرموده که إِنْ تُبْدُوا
شَيْئًا أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا یعنی خواه شما اظهار
نمایید این سخن را وخواه پنهان نگاه بدارید که حق تعالی میداند وعالم است به هر چیز
وایضا حقتعالی میفرماید که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ
اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا یعنی
بتحقیق که هر کسی آزار میکند بحضرت احدیت و بر پیغمبر او آن ملعون است
در دنیا و در آخرت و برای او مهیا است عذاب دردناک پس ای عزیز بمضمون این
آیات تامل کن ببین که حق تعالی با این صحابه عظیم الشان چه قدر عتاب و خطاب
نموده است وایشان را محل ورود آیه عقاب کرده است اما آن بدعتهاییکه عثمان
در میان اهل اسلام احداث کرده است بلکه از طریق شیخین تخلف نموده است اول
نماز مسافر است که بانص قرآن و حدیث ثابت شده است که مسافر نمازهای
رباعی را در سفر قصر کرده دو رکعت بخواند و در حضر تمام کند در خلافت ابی بکر
وعمر نیز چنین بود چنانکه حمیدی از عبدالله عمر شنیده واز عبدالله بن مسعود

بدعتهای عثمان

نکل سفید

نقل میکنند که با حضرت پیغمبر در سفر نمازهای چهار رکعتی را دو رکعت میخواندیم و
احمد حنبل نیز در مسند خود از ابی جحیفه و از انس بن مالک چنین روایت نموده
است که در سفر نماز را دو رکعت میخواندیم چون نوبت خلافت به عثمان رسید
او خلاف نص و سنت شیخین نموده دو رکعت را چهار رکعت کرده هنوز اهل
سنت بآن بدعت عمل میکنند دویم حج تمتع است که عمره بر آن مقدم
است و عثمان او عمره را بحج قدومه و حج تمتع را به حج قران و افراد بدل نمود
چنانکه حمیدی نقل نموده است که در میان مکه و مدینه در موسم حج در میان شاه
ولایت و عثمان نزاع شد و شاه ولایت گفت که سنت حضرت پیغمبر
اینست که حج تمتع نمائیم عثمان قبول نکرد پس شاه ولایت برای حج تمتع
و عثمان برای حج قران و افراد احرام بست هنوز اهل سنت به سخن عثمان
~~باین بدعت~~ عمل میکنند و از بدعتهایش یکی هم اینکه از بیت المال به مسلمانان چیزی
نمیداد بلکه به قوم و خویشهای خود مالهای عظیم و مبالغ بسیار انعام نموده مهاجر
و انصار را محروم میکرد خصوصاً دخترش را به مروان عقد کرده دویست هزار
درهم از خمس آل رسول برای او داد قاضی ابوبکر در لطایف المعارف پنج صد
هزار درهم گفته است و نیز نقل کرده است که بر حکم بن عاص یکدفعه دویست
هزار درهم داد و یک سبب هم بر قتل عثمان اینها بود و ایضاً بخواطر
خواهی مردم طرف گیری نموده و ~~اغماض~~ کرده حکم شرع را اجرا نمیکرد اول

بدعت دیگر
عثمان

عمه به

غیرحق

عبدالله بن عمر که حاکم اهواز بود بعد از یاقین شرف سلام کشته بود بر او قصاص
نکرد دوم ولید بن عتبه شراب خورده بود تأخیر کرد بر او حد نزد تا اینکه شاه
ولایت در خلافت خود او را بدست آورده حد زد طرفه اینکه ملا علی قوشچی در شرح
تجرید گفته است که عثمان در این قضیه ها اجتهاد کرد اما قصاص نکردنش بر عبدالله
بن عمر برای آن بود که قتل در زمان او واقع نشده بود گمان کرد که قصاص از او ساقط
شده است ولهذا قصاص نکرد اما در حد ولید بن عتبه تأخیر کرد برای اینکه ثابت شود
شراب خوردن او پس ثابت نشد ولهذا توقف نمود حد نزد ای عزیز اگر تامل
درست نمایی هیچ کدام از اینها نبود بلکه محض طرف گیری و خواطرخواهی بود بلکه یک
جماعت بود برای حامی کردن بجو بالقصد به باطلهای ایشان جواب نمیگفت
و همیشه برای قوی نمودن ایشان تصدی و حکومت ولایتهای مانند مصر و عراقین
را برایشان تفویض نمود میداد و هر قدر از آنها شکایت میکردند گوش فرا نمیداد
از این سبب صحابه صلحای صحابه از او بیزار شده بودند بلکه اتفاق کرده بر
قتل او فتوی داده بودند چنانکه اخبار و آثار شهادت میکنند و یک بدعتش
هم اینکه بر صحابه کبار آنقدر اهانت میکرد از آنجمله یکی عبدالله بن مسعود بود
که از کاتبان وحی بود و او همیشه بر عثمان طعن میکرد که این بدعتها در شریعت
جایز نیست پس عثمان باین بهانه که قرآن را تحریف کرده آورده آنقدر

شراب خوردن ولید

از زور عثمان بر صحابه

یکی از

زد که

زد که در زیر کوتک کاشتی مرد بعد از آن مصحف‌ها را در آتش سوزانید طرفه
اینکه ملا علی قوشچی در شرح تجرید گوید که ابن مسعود یک مصحفی داشت که با مصحف
متفق علیه مطابق نبود عثمان میخواست که آن مصحف‌ها را از ابن مسعود بگیرد آن
دانا مضایقه نمود نمیداد از این سبب برای تادیب کرد اما به مصحف سوزانیدنش جواب
نداده است گویا جواب ندارد یکی هم عمار یاسر بود که سید انبیاء در حق او فرموده
بود که عمار آن پرده ایست که در میان من و چشم من است و زود باشد که آنرا
میکشد یک جماعت باغی بر خدا تعالی عثمان او را آنقدر زد که باد فتق بهم رساند
آخر الامر در جنگ معاویه شهید شد و یکی هم ابوذر غفاری بود که
سید انبیاء در حق او فرموده بود که هیچ زمین برنداشته و هیچ آسمان سایه نینداخته
است بر کسی که از ابوذر صادق القول باشد عثمان او را با جبر و قهر از مدینه اخراج
نمود تا اینکه به مکان ربذه نامی رفته در آنجا فوت شد طرفه اینکه ملا علی قوشچی در شرح تجرید
گفته است که این اصحاب بی ادبی نموده بروی عثمان حرفهای درشت میگفتند بلکه
عثمان از هر جا که عبور میکرد این آیه را برای او میخواندند کنایه میگفتند که یَوْمَ
یُحْمَی عَلَیْهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوَی بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ
وَظُهُورُهُمْ از این جهت برایشان تعزیر نموده اباذر را با تازیانه زده گفت
این عملها را ترک کن یا در مدینه توقف مکن ای عزیز با این جوابها عذر بدتر از
گناه گویند زیرا که مقر است منکر وقتیکه به جزئیات دعوی مقر شد به کلیات

احراق مصاحف عثمان

دعوی مدعی میشود درین صورت اثبات دعوی بر او لازم آید و حال آنکه
برهان قائم است وقتیکه جزئیات ثابت شد کلیات بطریق اولی باید ثابت شود بخلاف
عکس حاصل مطلب اینکه ملا علی قوشچی بر قضیه‌های مذکوره منکر بوده الا بعضی قضیه‌ها مقر
و معترف است چنانکه در باب ابن مسعود و عمار و اباذر منع نموده جوابها گفته حال
با اعتراف خود خصم عثمان بد ادبی که بر صحابه کبار آزار نموده نزدش ثابت اما از ایشان
وقوع شدن خلاف شرع دلیل قاطع میخواهد مع هذا کسیکه اندک شعوری داشته باشد
میداند که این اشخاص مذکوره اعدل و عدول و ثقات صحابه اند تا در عثمان اعمال
ناقابل و نالایق ندانستند و امرهای غیر مشروعه نمی‌دیدند بر او آیه عذاب خوانده کنایه نمیگفتند
پس اگر از روی تأمل صادق تعقل نمایی جزماً میدانی که این جوابهای قوشچی زیاده از اصل
قضیه بر طعن عثمان دلالت میکند برای اینکه عمار و اباذر بر او کنایه میگفتند
و او را محل آیه عذاب میدانستند ای عزیز چه دغدغه میکنی عثمان غیر از مصحف خود
جمیع مصحف‌ها را بآتش سوزانید بر این دعوی کتب سیر و تواریخ شاهد است خصوصاً
اگر تاریخ روضة الصفا یا تاریخ محمد بن سایب کلبی مطالعه کنی بعد از پیغمبر سلوک کشمکش
کردن خلفاء ثلثه را ببینی خصوصاً احراق مصاحف کردن عثمان را ببینی و بصحابه کبار
آنهمه آزارها که نسبت نموده‌اند ببینی بدانی بعد از آن ترا هم یقین حاصل و اعتقاد جازم میشود
که اینجماعت مستحق خلافت و امامت نمی‌بودند و این قدر مدایح و مناقبی که در حق
ایشان نوشته اند محض کذب و بهتان و خلاف واقع و هذیان بوده آنها مزار حیف که
با این فضل جلی و کمال علمی میر شکار علماء ملا علی باین قدر زحمات متحمل بازور ملا[illegible]

احراق مصاحف عثمان

برائت کردن زحمت کشیده است و پیوسته شاه ولایت پناه را گذاشته به چند کسان
یضر و لا ینفع ملتجی و مرتجی شده است ولهذا حاصل علمش وسیلهٔ ضلالت و محصول
فضلش نتیجهٔ جهالت است نظم از بهر فساد و جنگ مردم کردند بگوی گمرهی خود را
در مدرسه هر علم که آموخته اند فی القبر یضرهم و لا ینفعهم ای عزیز اکثر علماء برای
طلب جاه و منصب دنیا احادیث موضوعی جمع نموده کتابها تصنیف کرده اند بجهة
عزت و اعتبار پنج روزه مسلمانان را ضلال کرده به طریق باطل و سبیل عاطل رسانیده
رفته اند اگر بخواطر شریفتان گران نیاید از کتابهای معتبر ایشان از احادیث متفق علیه
خودشان چند کلمه ذکر کنم تا اینکه رفع شبهت و دفع کلفت شود از آنجمله حمیدی
در صحیح از مسند ابو هریره نقل شده است که حضرت عزرائیل از جانب حق تعالی
به قبض روح حضرت موسی پیغمبر آمد و موسی خشمناک شده چند طپانچه بر روی
عزرائیل زد چنانکه یک چشمش کور شد جواب میگوئیم که اگر این حدیث صحیح باشد
مفاسد لازم میآید زیرا که از سه شق خالی نیست که حق تعالی این امر را به عزرائیل دانسته
فرموده بود یا نادانسته شق ثالث بالبدیهه باطل است اوّل لازم آید که حق تعالی
تکلیف ما لا یطاق کرده باشد و بدیهه ادلیه شاهد است که تکلیف ما لا یطاق ظلم است
والعیاذ بالله لازم آید که حق تعالی ظالم باشد دوم لازم آید که حق تعالی قبیح کرده باشد
وایضاً بدیهه ادلیه شاهد است که فعل قبیح جهل است والعیاذ بالله لازم آید که حق تعالی
جاهل باشد والّا باید که حضرت موسی به امر باری تعالی عاصی شده باشد والّا باید که حضرت
عزرائیل به حکم نافذ ملک جلیل متصدی قبض روح شده باشد شکی نیست که جمله

احادیث موضوعی

اینهمه لغو و هذیان است پس ناچار باید که این حدیث محض کذب و بهتان باشد
نکته عجب است که کسیکه عاشق مجازیست اگر یک رسولی بیاید که ترا معشوقت بر
خلوت خود دعوت میکند چه شبهه که آن عاشق دیدار برای چنین مژدهٔ جان خود را
نثار میکند پس چگونه شد که معشوق حقیقی بواسطه ملک الموت مانند موسی کلیم عاشق
خود را به خلوت سرای قرب خود دعوت کند او ازاین خبر خشمناک شده رسول درگاه
بی عزت و آبرو خلط نماید وایضاً حمیدی در صحیح از مسند ابو هریره نقل کرده است که در عرصات
قیامت اهل عصیان از خوف عقوبت جمع شده به خدمت حضرت ابو البشر می آیند که بما
شفاعت کن و او قبول نمیکند از او مایوس شده به خدمت حضرت نوح می آیند او هم قبول نکند
بعد از آن بخدمت حضرت ابراهیم آیند و مبالغه نمایند که بما شفاعت کن گوید که حق تعالی بر من
غضبناک است بجهة اینکه سه بار دروغ گفته ام هرگز بیش از آن و بعد از آن اینچنین غضبناک
نشده بود جواب میگوئیم که در این نیز مفاسده لازم می آید اول باید که العیاذ بالله حضرت ابراهیم
کذاب باشد زیرا که سه مرتبه دفعه دروغ گفتن مرتبهٔ جمع و مبالغه است بلکه دویم لازم آید
که حق تعالی کذاب را پیغمبر کرده باشد سیم لازم آید که تکلیف امر معروف و نهی از منکر عبث باشد
پس لاعلاج باید که این حدیث نیز بهتان باشد وایضاً در صحیح حمیدی از مسند جابر نقل است
که عمر بن خطاب در جنگ خندق بخدمت سید انبیاء آمده گفت که یا رسول الله بسیار جهد کردم
تا اینکه آفتاب نزدیک بود نماز عصر را خوانیم و کفار قریش هم فحش میدادند که کم مانده بود که نماز عصر قضا
شود سید انبیاء فرمود که والله من نماز عصر را نخوانده ام بلکه خواست که وضو بگیرد
آفتاب غروب کرد جواب میگوئیم که اگر این حدیث صحیح باشد باید که صحابه در بعضی اوقات

کمال از حضرت پیغمبر افضل باشد که عمر در چنین وقت خوف نماز را خوانده است و سید
انبیاء غافل شده یا اینکه عمداً ترک کرده است پس باید که حفظ طاعت و طهارت عمر
از حضرت پیغمبر[2] زیاده باشد و حال آنکه تفضیل مفضول بر فاضل جایز نیست عقلاً و سمعاً
عجب اینکه اهل سنت باین دلیل برای عمر دعوی نبوت نمیکنند ای عزیز سید انبیاء
نماز خوف را در دو رکعت نمازهای رباعی و در یک رکعت نمازهای ثلاثی و ثنائی [illegible]
است که با نوبت با امام حال اقتدا نموده باید خواند پس [illegible] نمیکند که پیغمبر نماز نخوانده
عمر به که اقتدا کرده نماز را خواند و اگر گوئی که [illegible] سلام تمکین ندادند تا اینکه هر کسی
قصد انفراد نموده نماز را خواندند پس [illegible] سید انبیاء [illegible] گونه مهلت دادند که از مرکب پیاده شده
به وضو گرفتن مشغول شده تا اینکه آفتاب غروب کرد و آنحضرت بعد از غروب آفتاب نماز
خواند بلی عرصه عذر و بهانه [illegible] در این [illegible] نمیتوانید بگوئید که وقتیکه پیغمبر به امر
وضوء مشغول شد [illegible] سلام یکی از دو امر لازم می آید اول اینکه
عمر در جرأت دین از پیغمبر افضل [illegible] لازم آید که این حدیث بهتان باشد بلکه
محض لغو و هذیان باشد و با اتفاق اهل اسلام افضلیت عمر از سید انبیاء باطل پس لغو
و هذیان بودن این حدیث جایز است و ایضاً در صحیح حمیدی منقول است که چند نفر
جاریه حبشی مشغول غنا خواندن بودند در خدمت حضرت سید انبیاء[2] ناگاه عمر بن خطاب
حاضر شد و آن جاریه ها را بابلک زد پراکنده کرد پس سید انبیاء فرمود که کار نداشته
باش یا عمر که روز عید اینها است و امام محمد غزالی در کتاب احیاء نقل میکند که چند
نفر جاریه مغنیه ساز گرفته در خدمت حضرت پیغمبر میخواندند که ناگاه عمر از دور پیدا شد

افضل از

[2] رقص میکردند

[illegible]

سید انبیاء

سید انبیاء بر آنها اشاره کرد که ساکت شوید تا اینکه عمر آمد آنحضرت را دیده ورد شد پس
پیغمبر گفت که العیاذ بالله به زدن و خواندن مشغول شوید آنها گفتند که این که بود یا رسول الله
که این نحو از او احتیاط کردی فرمود که این کسی است که از شنیدن باطل محظوظ نیست
و ایضاً در صحیح بخاری باین طریق منقول است و لیکن گفته است که ابوبکر حاضر شد و آن
سازنده ها را منع نمود و به پیغمبر گفت که چه معنی دارد یا رسول الله حضرت فرمود که کار
نداشته باش یا ابابکر که روز عید اینها است و ایضاً در آخر مصابیح بغوی منقول
است که چند نفر جاریهٔ حبشی غنا گرفته خواندند که میکردند العیاذ بالله سید انبیاء عایشه را
صدا کرده گفت که اَمَا تُشَاهِدِ بِهِنَّ یعنی تماشا نمیکنی به اینها پس عایشه
بدوش آنحضرت تکیه نموده خیلی وقت تماشا کرد پس سید انبیاء فرمود که اَمَا
یَکْفِیکِ یَا حُمَیْرَاء یعنی بس نیست اینقدر تماشا که کردی عایشه گفت
لِمَکَانِ الْعِزَّةِ یعنی بسم نیست دیگر تماشا میکنم و غرض عایشه اینکه ببینید در دل رسول
چه قدر عزت دارد ~~در خدمت سید انبیاء بود~~ که ناگاه آن جاریه ها پراکنده شده فرار کردند
و آن اطفال و جهال که در اطراف ایشان بود آنها نیز پراکنده شدند حضرت نگریست
دید که عمر می آید فرمود که این یک مردیست که شیاطین انس و جن از این میترسند
ای عزیز از روی تأمل صادق ببین که هیچ یک کسی که ادنا ~~ولوالالباب~~ باشد
چنین سخن ها را نسبت دادن می شود که این اهل انصاف جماعت به پیغمبر خود
نسبت داده اند بلا شک آنکسیکه این احادیث را وضع کرده است برای
خاطر شیخین و عایشه خوب بجهنم رفته است والعیاذ بالله این احادیث

صحیح است

صحیح باشد لازم آید که ارسال رسل و انزال کتب بالکلیه لغو وعبث باشد و تکلیف شرع اعتبار نداشته باشد زیراکه مراد از اینها خلق را براه طاعت مامور و از طریق معصیت مهجور کردن است هر کاه شخص پیغمبر در میان اینقدر جهال و نامحرم حرم خود را بدوش خود گرفته به عمل منکر تماشا کند و اصلا امر معروف و نهی منکری که خودش آورده است اعتنا ننماید آیا دیگر آن پیغمبر را در میان خلق اعتباری میباشد و بر قول و فعل او وثوقی میماند نکته منقول است از اهل بیت که روزی یکنفر اعمائی به حرم سرا داخل شده از فقر و فاقه سؤال میکرد سید انبیاء مطلع شده بغایت آزرده شد اهل حرم گفتند که یا رسول الله این سائل نابینا است آنحضرت فرمود که اگر او نابینا است شما که نابینا نیستید فرد عین نرگس مانده اول عین جهان آلود کوری فرق دیدن کو که هر کمده وار بینا کوری لمعی چهره چشم نگار و نرگس

~~چشم آن یاربها آنکو که دور نزد اهل بینش از زمین تا آسمان فرق دارد معصو~~ ای عزیز استبعاد مکن چنانکه وحدانیت حق تعالی صادق است این حدیث خلاف و کاذب است پس ثابت شد که اینقدر مناقبی که در این صحاح برای خلفاء ثلثه بلکه برای بعضی صحابه نوشته اند محض کذب و بهتان ~~و~~ خلاف واقع و هذیان است خصوصاً چنانکه برای عشرهٔ مبشره نوشته اند که اَبُوبَکْرٍ فِي الْجَنَّةِ وَعُمَرُ فِي الْجَنَّةِ وَعُثْمَانُ فِي الْجَنَّةِ وَعَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْجَنَّةِ وَطَلْحَةُ فِي الْجَنَّةِ وَزُبَيْرُ فِي الْجَنَّةِ ~~وَاَبُو عُبَيْدَةَ فِي الْجَنَّةِ الْجَرَّاحِ~~ فِي الْجَنَّةِ وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ فِي الْجَنَّةِ وَسَعْدٌ فِي الْجَنَّةِ وَسَعِيدُ بْنُ زَيْدٍ فِي الْجَنَّةِ وَاَبُو عُبَيْدَةَ الْجَرَّاحُ فِي الْجَنَّةِ بخلاف بودن این حدیث اول اینکه متفق علیه نیست دویم [دیگرین] راوی این حدیث خود را هم داخل عشرهٔ مبشره

هرچند هر دو شهلا است فرق از زمین بچرخ است دانند هر آنکه بینا است (صح)

دشمنان دست

دشهادت علی نفسه موافق نفاق علما سنیست سیم آنکه اکثر این اشخاص مرتد شده از دین
برگشته بودند چنانکه اخبار و آثار شهادت میکند بهیچ وجه شک نیست که این حدیث
موضوع است بر تقدیر تسلیم از ده یکی ممنوع است بلیت عین علی برله اولوبه عشر
عینی کوتور برده قالور جمله شر المترجمه عشر با عین علی گشته عشر گر نباشد عین علی فضه شر
بعشر دیگری هم از احادیث موضوعی این است که لا تسبوا اصحابی فلو ان
احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم و لا نصیفه
یعنی ناسزا مگوئید باصحاب من اگر یکی از شما بقدر کوه احد پول طلا تصدق نماید به یک
مد غله تصدق نمودن ایشان بلکه به نصف آن برابر نیست این حدیث دلالت میکند
که نیم مد گناه صحابه از گناه ما که بقدر کوه احد بوده باشد زیاده است بر این دعوی
حسنات الابرار سیئات المقربین شاهد است نکته عجب است
که با این همه تقرب شیطان بجهت یک خطر مخالفت یکبار مردود درگاه شده مستحق لعنت ابدی
شد و صحابه با این قدر مخالفتی که آثار و اخبار بران شاهد است باز ممدوح اند گویا
قلم تکلیف بر اینها جاری نشده است دیگری دیگر آنکه الله الله فی اصحابی لا تتخذوا
غرضا من بعدی فمن احبهم فاحبنی و من ابغضهم فابغضه
و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله در باب تحریر
تقدیر کلام اینست که اتقوا الله فی اصحابی یعنی بترسید از حق تعالی درباره اصحاب
من یعنی ناسزا مگوئید برایشان بجهة غرض دنیوی جنگ مزنید بعد از من برای رضای خدا
اطاعت نمائید پس هر که ایشانرا دوست دارد من نیز او را دوست میدارم و هر که برایشان

دشمن

دشمن باشد من نیز برا او دشمن میشوم و هرکه ایشان را برنجاند مرا رنجانیده و هرکه مرا
رنجانید حق تعالی را رنجانیده است جواب میگوئیم که این حدیث در کتب ما مذکور نیست در صحیح مقابل اجماع
داخل اجماع نیست ~~صحیح~~ قبول نمیکنیم بر تقدیر تسلیم سؤال میکنیم که آیا حضرت پیغمبر میدانست
که بعد از او خلق سب شیخین خواهند کرد یا اینکه نمیدانست شق ثالث محال است اگر
نمیدانست بلا شک باید که این حدیث موضوع باشد زیرا که فرض اینست که آنحضرت
امور آتیه را میدانند و اگر میدانست واجب بود که اسم ایشان را صریح بگوید تا اینکه خلق
اشتباه ننمایند چنانکه در باب شاه ولایت صریحاً فرموده است که لَا تَسُبُّوا عَلِیًّا
فَاِنَّهٗ مَمْسُوسٌ بِذَاتِ اللّٰهِ و چه دغدغه که آنحضرت برای رفع شبهات
خلق آمده است و الله العیاذ بالله لازم آید که آنحضرت ترک امر واجب کرده باشد مع هذا
اکثر علماء در بین الفریقین متفق اند که بعضی صحابه واجب اللعن اند پس باید که این حدیث
مطلق نباشد و اگر بشیهم مطلق است منصرف میشود بفرد کامل و فرد کامل شاه ولایت و
توابع اوست که برایشان معاویه ملعون احداث لعن کرده بود تا به خلافت عمر بن
عبد العزیز این بدعت باقی بود و او بر طرف نمود و همانا متشکل شده است این حدیث
با آن حدیثی که در حق سیدة النساء واقع شده است که اَلْفَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّی
مَنْ اٰذَاهَا فَقَدْ اٰذَانِی وَمَنْ اٰذَانِی فَقَدْ اٰذَی اللّٰهَ و آن
اصحابی که برا او ~~ناتوان معظمه~~ آنفرو اهانت کردند و آتش برداشته بدر خانه
اش رفتند ثابت و مبرهن شد که کیان اند دیگر احتیاج به تکرار ندارد پس اگر

در بیان معاد جسمانی

ایشان بر عموم این حدیث داخل باشند ناچار یکی از دو امر لازم میآید یا باید یکی از این دو حدیث موضوع باشد یا باید اجتماع نقیضین جایز باشد ای عزیز بلا شک این احادیث موضوع اند بلکه خلاف اینها مسموع است مبادا بخواطرت خطور نماید که طایفه شیعه اغماض میکنند و بدون سبب بر اصحاب ناسزا گویند حاشا و کلا بلکه میگویند صحابه ممدوح آنها هستند که با یقین خالص شرف اسلام را یافته باشند و با اعتقاد درست ادراک صحبت کرده باشند و با سلامت ایمان از دنیا رفته باشند پس اگر انصاف نمائی و با جادهٔ مستقیم میروی توفیق ازلی رفیقت و سنت انبیاء شفیعت و ائمه هدی شفیقت میشود و الا دیو رجیم امامت و درک جحیم مقامت و عذاب الیم طعامت میشود خاتمه در بیان معاد جسمانی در دو حاشیه است باید دانست که معاد در لغت مکان رجوع را گویند یعنی محل بازگشت و در اصطلاح عبارت است بعد از مردن زنده شدن اما معاد جسمانی این است که حق تعالی انسان را آفرید و بآن قدرت و علم و اراده و اختیار داده برای امر و نهی مکلف نمود بلکه برای مطیع وعدهٔ ثواب و بر عاصی وعدهٔ عذاب وعده فرمود لاجرم بر این وعدهها وفا کردن لازم شد و آن معاد بعد الموت اگر نشده میسر نمیشد بلکه خلاف وعده بر حق تعالی لازم می آمد و لهذا جناب الهی موت را خلق نمود تا اینکه روح قطع تعلق نموده و بدن بالکلیه خراب شده بعد از آن با قدرت کامله بار دیگر ابدان خراب شده و اعضاء متفرقه را مجدداً خلق نماید و میزان عدل

گذشته بعد از دیدن عرض اعمال بمقتضای نقد عمل هر کسی درجهٔ نعیم یا درکهٔ جحیم عوض بدهد چه شک که این طریق معاد جسمانی ممکن و مقدور است و حق تعالی قادر علی الاطلاق است بر جمیع ممکنات و مقدورات پس بعد از مردن بار دیگر زنده شدن ممکن و مقدور است چنانکه قرآن مجید شهادت میکنند قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِیمٌ یعنی بگو یا محمد صلی الله علیه وسلم که احیا خواهد استخوانهای خاک شده را یک بار دیگر آنکه انشا کرده است آنها را بار اول در دنیا و او بر جمیع آفریده عالم و دانا است و ایضاً از این قبیل است وَهُوَ الَّذِی یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ یعنی آنکسیکه پیدا کرده است خلق را یک بار دیگر بعد از مردن اعاده خواهد کرد و ایضاً از این قبیل است ثُمَّ إِنَّكُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ تُبْعَثُونَ یعنی بعد از مردن بتحقیق که روز قیامت شما زنده خواهید شد ~~مثال این~~ امثال این ~~احادیث و آیات~~ ~~اینگونه~~ آیات و احادیث بسیار است چنانچه احتیاج به تقریر ندارد پس ثابت شد که بعد از مردن یکبار دیگر زنده شدن حق است خصوصاً در قبر زنده شدن و جواب منکر و نکیر دادن و قیامت برپا شدن و بودن حشر و نشر و ~~دیده~~ شدن پریدن نامهٔ اعمال و درست شدن پل صراط و میزان عمل ترازو و دیده شدن عرض اعمال بر مطیع ثواب و بر عاصی عذاب داده شدن و رفتن مؤمن بر بهشت و کافر بر دوزخ جمله که حق و صدق است تبصره باید دانست که از ابتدای قبر یعنی از ابتدای موت تا قیامت احوالی که واقع می‌شود آنرا برزخ گویند که و برزخ بعدی

از اولی شاق است مثلاً عذاب قبر از سکرات موت شاق است و فشار برزخ
از عذاب قبر شاق است باقی برزخ را هم از این قیاس کن چون اینها را دانستی حال
بدانکه بعضی عامه خلاف کرده اند که زنده شدن میت در قبر خلاف
واقع است زیرا که مکرر تجربه بلکه مشاهده شده است اما تجربه چنانکه بعد از دفن
نمودن میت بسیار گوش داده اند که از مزار یک صدائی و ندائی نیامده است اما مشاهده
چنانچه بعد از دفن کردن میت به سینه اش دارو ریخته اند و بعد قبر را نبش کرده
دیده اند که اصلاً آن دارو متفرق نشده است اینها جملهٔ دلیل است که میت در
قبر زنده نمی شود بلکه محض در حکم جماد است پس باید که سؤال منکر و نکیر بلکه
ادراک عذاب قبر از میت خلاف واقع باشد جواب میگوئیم که آنچه را اینکه ما با گوش و چشم
درک مینمائیم به امور این دنیا مخصوص است که ما در توی آن هستیم و سؤال منکر و نکیر
و عذاب قبر به امور آخرت مخصوص است پس با این گوش و چشم دنیا این آنها را درک نمیتوانیم
بکنیم مشهور است که حضرت جبرئیل به حضور سید انبیاء نزول میکرد و کسی از حضار مجلس
او را نمیدید و حرفش را نمیشنید و او با حضرت مکالمه میفرمود و ایضاً ما بالبدیهه
میدانیم یکی اگر خوابیده باشد و یک جماعتی در اطراف وی نشسته باشند و آنکس در خواب ببیند
او را عقرب گزید یا مار بگردنش پیچید در این حال اگر فریاد کند بلا شک ممکن است
که فریاد او را کسی نمی شنود بلکه دارو هم اگر به سینه او شخص بریزند مادامیکه بیدار نشده
و بر نخواسته است آن دارو متفرق نشود سؤال منکر و نکیر و عذاب قبر هم مثال
این است اما دلیل نقلی بر زنده شدن در قبر بسیار است اول قوله تعالی النار یعرضون

یعرضون

يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا یعنی آتش عارض خواهد شد جماعت
کفار و فساق هر صبح و شام و برهان قایم است که در قیامت صبح و شام نمیباشد مراد
از آتش صبح و شام عذاب قبر است که باعتبار ایام دنیا بر آن جماعت عارض می شود
دویم قوله تعالی أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ یعنی داخل شوید
ای آل فرعون بر عذاب اشد ایضا برهان قایم است که مادامیکه قیامت قیام نکرده و حشر
و نشر نشده است مطیع به بهشت و عاصی بدوزخ داخل نمیشود پس مراد بر اشد عذاب
داخل شدن عذاب قبر است سیم قوله تعالی وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ
لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى یعنی هر کسیکه رو
گردان شده است از امر من پس بتحقیق که برای او مهیا است زندگانی بد و حشر
خواهیم کرد روز قیامت او را نابینا ایضا برهان قایم است که پیش از حشر بلکه بعد از
مردن مراد از زندگانی بد عذاب قبر است جایز نیست که مراد مشقت دنیا و احوال
بد باشد زیرا که شأن نزول برای احوال کفار است و یقین میدانیم که معیشت کفار
با احوال بد نیست بلکه بخلاف واقع است چنانکه حدیث صحیح شهادت میکند که الدُّنْيَا
سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ یعنی دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و ایضا
ازین قبیل است قوله تعالی أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا دانستیکه آتشیکه قبل از
قیامت است عذاب برزخ است که [illegible] و ایضا ازین قبیل است حدیث صحیحیکه اسْتَنْزِهُوا
عَنِ الْبَوْلِ فَإِنَّ عَامَّةَ عَذَابِ الْقَبْرِ مِنْهُ یعنی پرهیز کنید از

مراد از [illegible]

قطرات

قطرات بول که زیادتی عذاب قبر از آن حاصل می‌شود ایضاً از این قبیل است القبر
روضة من ریاض الجنة و حفرة من حفر النیران نکتهٔ مخفی نماند
که از دلایل مذکوره مستفاد می‌شود که آدمی بعد از مردن با هر حالی که باشد سؤال منکر و نکیر
بلکه عذاب قبر از او صحیح و جایز است خواه در قعر دریا باشد مانند غریق و خواه در درجهٔ هوا باشد
مانند مصلوب و خواه در حوصلهٔ حیوان باشد و خواه انسان زیرا که ممکن است که حق تعالی با قدرت کاملهٔ
اجزاء متفرقهٔ میت را نوعی حفظ کند که سؤال و جواب از او صحیح باشد و الا لازم می‌آید که
العیاذ بالله حق تعالی عاجز باشد و آن بالبدیهه باطل است پس باید که آدمی بعد از مردن
با هر حالی باشد خطاب و عتاب بر او واقع باشد اما آنکه گفته‌اند یک نفر آدم را آدم دیگر یا نهنگ
خورده باشد چنانچه اعضای میت جزو اعضای آن دیگری شده باشد یا اینکه نعش او را
با آتش سوزانیده باشند و خاکسترش را به باد داده باشند محال است که از او سؤال و جواب
صحیح باشد اینها محض توهم و وسوسه است و حق تعالی قادر علی الاطلاق است مع هذا دلیل
نقلی قائم است که هیچ یک اعضای میت بالکلیه برطرف نمی‌شود بلکه آن طینت اصلیه
که از آن خلق شده است در توی قبر مانند شکل مدوّر باقی میماند وقتیکه قیامت قائم شد
باز از آن طینت خلق میشود چنانکه در اول خلق شده بود پس ثابت شد که در توی قبر زنده
شدن میت و واقع شدن سؤال منکر و نکیر بر او حق و صدق است هیچ کس خلاف
نکرده است و لیکن خلاف در این است که در توی قبر زنده شدنش بچه قسم است آیا
به تعلق حیات کامله زنده می‌شود مانند ماها یا اینکه با غیر حیات زنده شدن است
فرض دوم بالاتفاق باطل است زیرا که هر علت تامه بر یک شخص معلول واقع

شخص

نمی‌شود بلکه تعطیل علت سابقه لازم می‌آید امّا اگر با تعلّق حیات اوّلی زنده شود لازم آید
که آدمی سه دفعه با حیات کامله زنده شود و آن خلاف نصّ قرآن است چنانکه قرآن کلام
مجید ناطق است اَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَاَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ شان نزول این آیه
کفّار در روز قیامت اعتراف نموده گویند که پروردگارا تو ما را دو مرتبه کشتی و دو مرتبه
زنده کردی مراد از این دو مردن یکی مردن بعد از حیات دنیا است و دیگری بعد از حیات
قبر مردن است و مراد از این دو حیات یکی حیات قبر است و دیگری حیات آخرت
چونکه به حیات آخرت منکر بودند و لهذا اعتراف نموده میگویند فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا
دلالت میکند که کفّار هم به حیات و مماتیکه در نفس الامر است اگر معترف شده باشند لازم آید که مردن
و زنده شدن از دو بار زیاد و کم نباشد و حال آنکه با دلیل قاطع میدانیم که ما پیش
از این در رحم مادر پنهان بودیم حال زنده ایم و حالیّه به سبب حیات کامله زنده ایم
و بعد از این بدن با اجل مان خواهیم مرد و باز در قبر زنده شده بعد از سؤال منکر و نکیر
بار دیگر خواهیم مرد و در قیامت دوباره زنده شده به حشر حاضر خواهیم شد پس این سه بار
حیات را باید سه نسبت هم بار دیگر موت داشته باشد مثلاً موت اوّل حالت نطفه باشد
و موت ثانی موت اجل باشد و ثالث موت قبر باشد و لهذا مفسّرین در تفسیر این آیه اختلاف
کرده با سه طریق تفسیر نموده اند طایفه اوّل گفته اند که مراد از آیه کریمه و از موتهائیکه
واقع می‌شود اوّل بعد از حیات دنیا مردن است ثانی مردن بعد از حیات قبر
است و مراد از حیات اوّلی زنده شدن در قبر است و دوّم در آخرت در نزد
این طایفه حالت نطفه و حیات دنیا هیچ یکی معتبر نیست بلکه آنکه معتبر است

حیات

حیات بعد الموت است که محل نزاع وانکار است الحق باعادت حالت نطفه موت
گفتن نمی‌شود و به حیات دنیا نیز حیات بعد الموت گفتن نمی‌شود پس حیات دنیا
بلکه حالت نطفه هیچ یکی معتبر نیست ولهذا اعتبار نکرده اند در شان نزول اشاره شده
طایفه ثانی گفته اند مراد از موت اول مردن بعد از حیات دنیا است و از موت دوم
مردن بعد از حیات قبر است و مراد از حیات اولی حیات دنیا است و از حیات
دوم حیات قبر است در نزد این طایفه هم نطفه و حیات آخرت هیچ یکی معتبر نیست
بلکه آنچه معتبر است موت بعد الحیات است الحق موت فرع حیات است بلا شک پیش از
نطفه حیات متصور نیست ولا معتبر نشدن حیات آخرت محل نظر است ولیکن اعتبار
نکرده اند طایفه سیم گفته اند که مراد از موت اول حالت نطفه است و دوم مردن بعد از
حیات دنیا است و مراد از حیات اول زنده شدن است در دنیا و از حیات دوم در
آخرت زنده شدن است در نزد این طایفه هم حیات قبر و ممات قبر هیچ یکی معتبر
نیست زیرا که گفته اند حیات آنست که قدرت و اختیار از او متصور شود و حیات قبر
حیات ناقصه برزخیه است که مطلق قدرت و اختیار ندارد ولیکن قادر مختار میت را
آنقدر شعور می‌دهد که جواب نکیر و منکر بدهد و الم و لذت قبر را احساس نماید
به تفسیر این طایفه علامه زمخشری در کشاف و امام فخر رازی در مفاتیح الغیب و
بغوی در معالم التنزیل و قاضی بیضاوی و علامه نیشابوری در تفسیر شان خصوصاً
شیخ ابو علی طبرسی در مجمع البیان بلکه در جامع الجوامع موافقت کرده و بر آن تمامه
منجم اند هر گاه گویند که ما دامیکه روح به بدن عود نکرده است زنده شدن میت محال

است

است زیراکه بدن بی روح قدرت و اختیاری نمیباشد بلکه قدرت و اختیار با حیات کامله میباشد پس ناچار باید که میّت با حیات کامله زنده شود تا اینکه به نکیر و منکر جواب بگوید پس لازم آید که میّت هم زنده باشد و هم مرده و حال آنکه اجتماع نقیضین محال است پس زنده شدن بدن بی روح محال است جواب میگوییم که محال لازم نمی‌آید زیراکه جایز است که حق تعالی یک نوع حیات به میّت بدهد که الم و لذّت قبر را احساس کند امّا حیات کامله نباشد مثلاً مانند آن بیهوشی که مادامیکه بیهوش است قدرت و اختیاری ندارد و لیکن هر واقعه که در عالم بیهوشی ببیند لذّت و الم آنرا احساس مینماید و بعد از هشیاری نقل کرده یک بیک میگوید و چه دغدغه که این نوع حیات ممکن است محال نیست ملخّص کلام اینکه هر کسیکه حق تعالی را قادر علی الاطلاق میداند و بعجائب مخلوقات او تأمّل مینماید باین نوع حیات استبعاد نمیکند مع هذا برهان قایم است که چنین امور خرف نسبت بحق تعالی محال نمی‌شود چون زنده شدن میّت را در توی قبر بلکه بار دیگر عود کردن روح او به بدن با دلیل دانستی حال بدانکه برپا شدن قیامت و حشر و نشر شدن نیز با دلیل عقل بلکه با نقل حق و صدق است امّا دلیل عقلی برهان قایم است که وجود بعد از عدم و بقا بعد از فناء و حیات بعد از موت و اجتماع بعد از تفرقه یعنی بعد از مردن زنده شدن و بعد از تفرقه جمع شدن اینها مجملاً امر ممکن و مقدور است حق تعالی قادر علی الاطلاق است بر جمیع ممکنات و مقدورات و لیکن بعضی عقلا در اثبات فنا بلکه بقاء نزاع نموده اند امّا در باب فناء منشأ نزاع اینست که اصل و حقیقت فناء چیست پس ابو علی و ابو هاشم و توابع ایشان گفته اند که فناء ضدّ

و منافی اجسام است و آنرا حق تعالی خلق مینماید و هر موجودیکه میخواهد با آن فنا میکند این
دلیل مشتمل است بر سه دعوی اول باید که فنا موجود باشد دویم باید که فنا ضد موجودات
باشد سیم باید که اشیاء بسبب آن فانی باشد اما اگر فنا موجود باشد انقلاب حقایق لازم آید
زیرا که فنا در سابق عدم بود بعد موجود شد و حال آنکه عدم ممتنع الذات و وجود ممکن الذات
است پس اگر فنا موجود باشد لازم آید که ممتنع ممکن باشد و آنهم بالبدیهه باطل است اما فنا اگر
ضد و منافی اجسام باشد باید که وجودی داشته باشد و چون وجود پیدا شد باید که جوهر باشد و لیکن
نمیتواند جوهر شود زیرا که خلاف فرض لازم آید و فرض اینست که فنا ضد و منافی اجسام باشد
پس اگر جوهر باشد باید که ضد نباشد زیرا که با جوهر متضاد نمیباشد و الّا دور یا تسلسل لازم می آید
و برهان قایم است که دور و تسلسل هر دو هم باطل است اما اگر اشیاء بسبب آن فانی باشد انتفاء
اولویه لازم میآید زیرا که میگوییم که چرا اشیاء بسبب آن فانی میشود و او بسبب اشیاء فانی نمیشود
چون اولی بودن هیچ یکی بر دیگری نیست پس باید که اولویه از هر دو نیز منتفی باشد اینها
جمله باطل است پس اثبات فنا در غایت مشکل میشود و لهذا محقق طوسی در تجرید العقاید
فرموده است که وَاِثْبَاتُ الْفَنَاءِ غَيْرُ مَعْقُولٍ لِاِنْتِفَاءِ الْاَوْلَوِيَّةِ وَالْاِ
نْقِلَابِ وَالتَّسَلْسُلِ یعنی بودن فنا عقلاً ثابت نمیشود زیرا که اولویت منتفی میشود
بلکه انقلاب حقایق و تسلسل لازم میآید الحق حقیقت فنا عدم است یعنی نیستی است
پس اثبات فنا محال است اما در باب بقاء منشأ نزاع این است که اصل و حقیقت
بقاء چیست جماعتی گفته اند بقاء آنست که وجود جوهر با آن قایم باشد یعنی مادامیکه جوهر موجود
است با بقاء مصاحب باشد هنگام منتفی شدن جوهر نیز منتفی شود با این دلیل باید که

بقا جوهر باشد ولیکن نمیتواند جوهر شود زیرا که ترجیح بلا مرجح لازم میآید و آنهم باطل است زیرا که
اینها هیچ یکی نمیتوانند بدیگری شرط وجود بشود مثلاً در موجود شدن باقی بقا شرط باشد باید
که باقی مشروط باشد و حال آنکه وجود مشروط موقوف است بوجود شرط پس اگر وجود شرط هم موقوف
باشد بوجود مشروط دور لازم میآید و آن بالبدیهه باطل است پس بقا نمیتواند که جوهر بشود بلکه
عرض باشد ولیکن عرض هم نمیتواند بشود زیرا که گفته ایم که بقا قایم بالذات است
و اگر عرض نیز مانند آن قایم بالذات باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که قیام عرض
بلا جوهر محال است پس بقا عرض هم نمیتواند بشود بلکه اصلا وجودش ثابت نمیشود لهذا
محقق طوسی در تجرید العقاید فرموده است که وَاِثْبَاتُ الْبَقَا لَا فِی مَحَلٍّ یَسْتَلْزِمُ
التَّرْجِیحَ بِلَا مُرَجِّحٍ اَوْ اِجْتِمَاعَ النَّقِیضَیْنِ یعنی اگر بقا در هیچ محل ثابت
نباشد ترجیح بلا مرجح لازم میآید یا اجتماع نقیضین چنانچه مبرهن شد اما در یک محل
توقف شیئ علی نفسه لازم میآید زیرا که آن محلیکه بقا حاصل میشود آیا محل نفس بقا است یا
معلول بقا به هر تقدیر لازم آید یعنی حصول بقا باشد یا بواسطه به نفس خود موقوف شود
مانند اینکه یک چیزی نفس خود را ایجاد نماید و آنهم بالبدیهه باطل است چنانکه
محقق طوسی رحمه فرموده است که وَاِثْبَاتُهُ فِی مَحَلٍّ یَسْتَلْزِمُ تَوَقُّفَ الشَّیْئِ
عَلٰی نَفْسِهِ اِمَّا ابْتِدَاءً اَوْ بِوَاسِطَةٍ الحق بقا عبارت است از استمرار
وجود شیئ علیحده نیست مثلاً بگویند که زید باقی است عقل حکم میکند که زید مستمر است نه اینکه
زید علیحده و استمرار سوی است پس بقا شیئ علیحده و باقی شیئ علیحده نمیشد بلکه مغایرت
در میان ایشان امر اعتباری است حاصل اینکه بعد از فنا باقی شدن حق و صدق است خواه در

دلیل نقلی

در زنده شدن محتاج باشد به یک موثری دخواه نباشد اما دلیل نقلی قوله تعالی اَفَلا یَعلَمُ
اِذا بُعثِرَ ما فی القُبورِ یعنی آیا نمیدانند که در قیامت هر چیزیکه در قبر است
زنده خواهد شد و ایضاً ازین قبیل است فَاِذا هُم مِنَ الاَجداثِ اِلی رَبِّهِم
یَنسِلونَ یعنی زمانیکه صور دمیده شد از قبرهای خود برخواسته بجناب حق سرعت
خواهند نمود و ایضاً ازین قبیل است اَیَحسَبُ الاِنسانُ اَن لَن نَجمَعَ عِظامَهُ
بَلی قادِرینَ عَلی اَن نُسَوِّیَ بَنانَهُ یعنی آدمی چنین گمان میکند که نمیتوانیم
جمع نمائیم استخوانهای پوسیده آنها را بلکه قادریم برانیکه اعضای پراکنده شده این انسان را
جمع نموده دوباره انسان کنیم و ایضاً ازین قبیل است وَانظُر اِلَی العِظامِ کَیفَ نُنشِزُها ثُمَّ نَکسوها
لَحماً شأن نزول برای عزیر پیغمبر است یعنی نظر کن ببین که چگونه جمع کرده ام تن
استخوانهای [illegible] چگونه جمع کرده ام و پوشانده ام بر آن لباس لحم را و امثال این آیات
بسیار است چنانکه احتیاج به تقریر ندارد و نیز بدانکه ترازوی میزان با دلیل نقلی حق و صدق
است چون عقل قاصر است از دانستن چگونگی آن میزان غیر از اینکه میزان عبارت است از چیزیکه
جنس مقدار دارد را در آن بسنجند مانند میزان متعارفی ولهذا بجهة کیفیت آن برهان قائم
نشده است اما دلیل نقلی بسیار است از آنجمله یکی اینست قوله تعالی وَالوَزنُ یَومَئِذٍ
الحَقُّ یعنی در روز حشر برپا شدن میزان ترازو و سنجیدن اعمال عباد حق و صدق
است دیگری هم اینست قوله تعالی وَاَمّا مَن ثَقُلَت مَوازینُهُ فَهُوَ فی
عیشَةٍ راضِیَةٍ یعنی طاعت هر کسیکه در آن میزان سنگین باشد پس برای او حاصل
است عیش مرضی یعنی راحت و جنت دیگری هم این است وَاَمّا مَن خَفَّت

مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ یعنی طاعت هر که در آن میزان سبک باشد یعنی
معصیتش سنگین آید منزل و مأوای او جهنم است بعضی عامه انکار نموده گفته اند
که موازنهٔ اعمال محال است زیرا که اعمال در حد ذات خود از قبیل اعراض است
و عرض بعد از معدوم شدن موجود نمیتواند شود والّا اعادهٔ معدوم بعینه لازم می آید
و برهان قایم است که اعادهٔ معدوم بعینه محال است مع هذا عمل هر کسی به حق تعالی معلوم
است پس موازنهٔ اعمال عبث است [2] بلا شک قبیح بلکه جهل است و حق تعالی منزه و پاک
است از جهل و قبایح جواب میگوییم که محال لازم نمیآید بلکه ممکن است که حق تعالی حسنات را
نورانی کند و سیئات را اجسام ظلمانی و برای ظاهر نمودن عمل هر کسی را بخودش موازنه
نماید و مع هذا جمیع اعمال در صحایف کرام الکاتبین مکتوب است روز قیامت صحیفهٔ عمل
هر کسی را بدست خود میدهند که در ترازوی میزان بسنجد و چه شک که موازنهٔ صحایف ممکن
است محال نیست و ایضاً ممکن است که مراد از میزان ادراک باشد یعنی اعمال محسوسه را
حواس درک نماید و اعمال معقوله را عقل مثلاً هر چیزیکه جسم است با چشم و هر چیزیکه آ
آواز است با گوش و هر چه خوردنی است با ذایقه معلوم شود و اعمال معقوله را نیز از این قیاس کن
الحق میزان عدالت خود حق تعالی است و ممکن است که حق تعالی یک نوعی عدالت را اظهار نماید
که جمیع خلق آنرا ادراک بکنند و باز بدانکه پل صراط و عبور جمیع خلق از روی آن حق و صدق
است و مراد از پل صراط آن جسر است که بر فوق جهنم کشیده شده است چنانکه در کتب معتبره
مذکور است که اَلصِّرَاطُ فَهُوَ جِسْرٌ مَمْدُودٌ بَيْنَ جَهَنَّمَ اَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ
وَاَحَدُّ مِنَ السَّيْفِ یعنی صراط جسر است که در فوق جهنم کشیده شده است و آن

[2] و عبث صح

از موی

از موی باریک تر و از شمشیر تیز تر است اہل جہنم از آن عبور میکنند چنانکہ قرآن مجید ناطق
است وَمَا مِنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا یعنی ہیچ کس نیست از شما مگر اینکہ بہ پل صراط وارد
میشود در این نیز بعضی عامہ انکار نمودہ گفتہ اند بلی کہ در این صفت بودہ باشد عبور از آن
ممکن نیست و اگر ممکن ہم باشد برای مومنین یک نوعی عذاب است و عذاب بر مومنان
ظلم است و ظلم بر حق تعالی جایز نیست جواب میگوییم کہ باذن حق تعالی از پل صراط عبور
کردن ممکن است و محال نیست زیرا مشہور است کہ بعضی انبیاء از روی دریا عبور
کردہ اند مانند حضرت موسی و حضرت سلیمان و حال آنکہ از روی آب رفتن و در روی
ہوا ایستادن جسم ثقیل ممکن نیست مع ہذا با خبر متواتر ثابت شدہ است عبور
نمودن بنی اسرائیل از روی دریا و از ہوا رفتن حضرت سلیمان با بارگاہ و جمیع لشکر پس جایز
است کہ حق تعالی جسم مومنین را چنان خفیف نماید کہ از پل صراط باین طریق عبور
نمایند چنانکہ حدیث صحیح شہادت میکند وَمِنْهُمْ كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ وَمِنْهُمْ
كَالرِّيحِ الْهَابَّةِ وَمِنْهُمْ كَالْجَوَادِ یعنی بعضی مومنان عبور میکنند مانند برق خاطف
و بعضی مانند باد میروند و بعضی مانند اسب میدوند و از پل صراط میگذرند الحق
این طریق عبور ممکن است و حق تعالی قادر علی الاطلاق است بر جمیع ممکنات و مقدورات
و اینکہ بہشت و جہنم حق است و الآن موجود و مخلوق است چنانکہ قرآن و حدیث
ناطق اند بلکہ جمیع امت متفق است و لیکن بدو طریق استدلال شدہ است
طریق اول قصہ حضرت آدم و حوا است بموجود بودن بہشت چنانچہ قرآن مجید ناطق
است کہ وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا

و لا

ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی ای آدم با حوا
در بهشت ساکن شوید و از هر نعمتی که بخواهید تناول نمائید مگر شجرهٔ منهیه که بران اثر نزدیک
نزدید که بر نفس خودتان ظلم میکنید پس آنها ترک اولی نموده به شجرهٔ منهیه نزدیک
رفته بلکه تناول نموده از بهشت خارج شدند پس اگر بهشت موجود نباشد تکذیب کلام
ملک علام بلکه خرق اجماع اهل اسلام لازم میآید و آنهم بالبدیهه باطل است پس
باید که بهشت موجود باشد طریق ثانی آیات متکاثره است بر موجود بودن بهشت از
آنجمله است قوله تعالی ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی
عندها جنة المأوی یعنی بتحقیق که دید سید انبیاء [illegible] در وقت مراجعت
از معراج حضرت جبرئیل را در نزد سدرة المنتهی مراد از سدرة المنتهی آن
شجرهٔ طیبه است که در طرف راست یمین عرش واقع شده است و بر آن شجرهٔ طوبی
و جنة المأوی نیز گویند اما سدرة المنتهی برای این گویند که جمیع علوم ملائکه بلکه انبیا
بر آن منتهی میشود اما جنة المأوی برای این گویند که جمیع ملائکه مقربین بلکه جبرئیل امین
در آن مقام و مأوی مینماید و بعضی گفته اند که جمیع اهل بهشت در آن مسکن و مأوی
میکنند و ایضا از این قبیل است اعدت للذین آمنوا بالله ورسوله
یعنی مهیا است بهشت برای آنهائیکه ایمان آورده اند بحق تعالی و به پیغمبر او
وازلفت الجنة للمتقین یعنی خلق بلکه مقرون شده است بهشت برای
پرهیزکاران و ایضا از این قبیل است ونادی اصحاب الجنة اصحاب
النار لفظ ماضی گفتن و اراده مستقبل کردن نمودن دلیل است برای تحقیق وقوع

یعنی

یعنی بتحقیق که چرا طعنه میکنند اهل بهشت بر اهل جهنم که چرا خلاف حکم خدا دند کرده مستحق جهنم شدید امثال این آیات بسیار است بلکه احتیاجش به تقریر نبوده چون موجود بودن بهشت ثابت شد دوزخ نیز ثابت می شود قول ثالث نیست یعنی کسی نگفته است که بهشت خلق شده دوزخ خلق نشده است مع هذا قرآن حمید شاهد است که وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ یعنی پرهیز کنید از آتش دوزخی که مهیا شده است برای کافران و ایضاً از این قبیل است وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ یعنی ظاهر شده است جهنم برای گمراهان و بیراهان ماضی مجهول دلیل روشنی است به خلق شدن دوزخ و ایضاً از این قبیل است وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَىٰ یعنی آشکار است دوزخ به بیننده دالان و ایضاً مشهور است که سقف الْجَنَّةِ عَرْشُ الرَّحْمٰنِ وَالنَّارُ تَحْتَ الْأَرَضِينَ السَّبْعِ یعنی بهشت در فوق آسمان هفتم است دوزخ در زیر هفتم زمین است در این نیز بعضی عامه خصوصاً عبد الجبار و ابو لهاشم خلافی کرده اند که اگر بهشت و جهنم خلق شده باشند مفاسد لازم می آید اول آنکه مادامیکه قیامت برپا نشده و سؤال و حساب نشده است موجود شدن بهشت و دوزخ عبث است و عبث بر حق تعالی روا نیست دوم اینکه اگر موجود هم شده باشند لازم آید که دوباره معدوم شوند چنانکه قرآن مجید ناطق است كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ یعنی هر چیزیکه هست فنا خواهد شد الا حق تعالی که همیشه باقیست سیم ایضاً قرآن مجید شاهد است که عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی عرض بهشت بقدر عرض زمین و آسمان است

پس با این عظمت بهشت متصور نمی‌شود مگر بعد از فانی شدن زمین و آسمان خلق
بشود جواب میگوییم اول برهان قایم است که در ابتدا خلقت هر چیزیکه قابل
بود بموجود شدن حق تعالی خلق کرده است بهشت نیز از این قبیل است پس
باید که خلق شده باشد و الا لازم آید که مبدء فیاض بخیل بوده باشد و علاوه بهشت
برای رغبت طاعت و دوزخ برای معصیت است پس موجود بودن آنها عبث
نمی‌باشد مع هذا در عالم برزخ ارواح مؤمنین از بوی بهشت متنعم می‌شوند چنانکه در کلام الهی
مجید شهادت میکند وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا
بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ یعنی آنکسانیکه در راه حق تعالی مقتول
شده اند چنین گمان مکنید که مرده اند بلکه زنده اند و به خوردن و آشامیدن
مشغول اند و ایضاً از این قبیل است اَلْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ
أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَانِ یعنی قبر یک گوشه ایست از بهشت برای مؤمنان
یا یک گودیست از دوزخ برای فاسقان الحق موجود ممکن بدو قسم است یکی
بالذات برای باقی بودن خلق شده است مانند بهشت و دوزخ و نفوس و عقول و دیگری
بالعرض برای فانی شدن خلق شده است مانند حیوان و انسان چنانچه رئیس المحققین
در اعتقادات خود گفته است که اِعْتِقَادُنَا أَنَّهَا خُلِقَتْ لِلْبَقَاءِ وَلَمْ
يُخْلَقْ لِلْفَنَاءِ یعنی اعتقاد ما این است که نفوس و عقول برای باقی بودن
خلق شده اند برای فانی شدن خلق نشده اند چنانکه حدیث صحیح شهادت میدهد
مَا خُلِقْتُمْ لِلْفَنَاءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ یعنی خلق نشده اید برای فانی شدن

بلکه

بلکه خلق شده اند برای باقی بودن جواب ثانی برهان قایم است که غیر از واجب
الوجود هر موجودی که هست هالک است زیرا که ممکن الوجود است وجود آن فی الحقیقه
از خود نیست بلکه از غیر فایض شده است پس صادق است که ممکن الوجود در حد
ذات خود هالک است ولیکن هلاکش برای حیات است پس اسم فاعلی که در آیه
کریمه واقع شده است معنی مصدری مراد است یعنی هلاک خواهد شد هر ذی حیات
الا واجب الوجود که همیشه حی و قیوم و باقی است همیشه نکتهٔ بدانکه ممکنات هم موجود شدن
قابل است و یکی هم من حیث الغایت است یعنی از وجود او نفع حاصل می شود لهذا
از مبدء فیاض وجود آنها فایض میشود معدوم نیز مانند این است معدوم اولی من حیث
الذات است یعنی موجود شدن قابل نیست مانند محالات دویم معدوم من حیث
الغایت است یعنی از معدوم شدنش نفع حاصل می شود و لهذا از مبدء فیاض وجود
بر آنها فایض نمی شود حال مفروض اینست که بهشت موجود است ولیکن معدوم
دوباره موجود خواهد شد پس هرگاه بهشت موجود نفع نداشته باشد پس بهشت معدوم
هیچ نفعی ندارد پس ثابت شد که بهشت و دوزخ من حیث الذات بلکه من حیث
الغایة موجود شده اند و الآن مخلوق اند در جواب ثالث میگوییم لا نسلم که عرض
بهشت بعینه بقدر عرض زمین و آسمان باشد و الا باید که یک فصل مشترکی در میان باشد
تا اینکه عرض بهشت را از عرض زمین و آسمان تمیز دهد و چه شک که آن فصل عرض
است پس لازم می آید که یک عرض در دو محل قایم باشد و آن هم باطل است پس عرض
بهشت [2] بعرض زمین و آسمان بودن باطل است بلکه آیهٔ کریمه از قبیل تشبیه و مثال است

[2] هم بعینه

و ایضاً برهان قایم است که خرق والتیام یعنی پاره کی و پیوند بر فلک
جایز است زیراکه فلک حادث است معدوم شدنش جایز است و هر چیزیکه
جایز العدم است خرق والتیام بر آن جایز است این در وقتی می شود که بهشت و
دوزخ در توی زمین و آسمان باشد و برهان نقلی قایم است که بهشت در فوق آسمان
هفتم و دوزخ در زیر زمین هفتم است بکشتی حکماء و فلاسفه گفته اند که خرق والتیام
بر فلک جایز نیست زیراکه برای پاره شدن حرکت مستقیم میباید یعنی راست
پاره شدن میباید والا پاره گفتن نمی شود برهان قایم است که فلک مستقیم حرکت
نمیکند بلکه مستدیر حرکت میکند میباید یعنی مانند دایره دور میکند پس پاره شدن جایز نیست
والا اجتماع نقیضین لازم میآید یعنی در یک حال هم مستدیر حرکت نماید و هم مستقیم
والتیام نیز موقوف است به پاره شدن فلک پس موقوف علیه که خرق فلک است اگر
محال باشد موقوف که التیام است باید محال باشد زیراکه موقوف علیه اگر نباشد موقوف
متصور نمی شود جواب شافی آنست که در طی دلایل مذکور شد الحق در شدن فلک بعد از
پاره کی و حاصل شدن بهشت در فوق افلاک و همیشه با راحت باهل بهشت و عذاب اهل
دوزخ و متولد شدن بدن بدون پدر و مادر مانند آدم و حواء یا فقط از مادر متولد شدن
مثل عیسی و باقی ماندن ادراکات حواس انیها مجملا در عقل مستبعد نیست چنانکه
محقق طوسی در تجرید العقاید گفته است که وَعَدَمُ انْخِرَاقِ الأفلاكِ
وَحُصُولِ الجنّةِ فَوْقَهَا وَدَوَامِ الحيوٰةِ مَعَ الاحْتِرَاقِ
وَتَوَلُّدِ البَدَنِ مِنْ غَيْرِ تَوَالُدٍ وَتَنَاهِي القُوَى الجِسْمَانِيَّةِ اسْتِبْعَادَاتٌ

در بیان معاد روحانی

معاد روحانی

اما معاد روحانی آنست که وجود روح بعد الموت باقی میماند بلکه خطاب و عتاب بر او واقع میشود
چنانکه در این عالم محسوسات معقولات را درک میکند و لذت و الم آنرا میداند در آنعالم نیز
لذت ثواب و الم عذاب را درک مینماید اصلا به بدن احتیاج ندارد اینقدر بلکه بدن در نزد
او در حکم جماد است در هیچ نوعی دخلی ندارد پس باید که معاد روحانی باشد
و الا مفاسد لازم میآید اول اینکه اگر معاد جسمانی باشد اعاده معدوم بعینه لازم میآید
و تقریر آن اینست که مثلا یک آدم شخص دیگر را خورده باشد چنانچه جمیع بدن ماکول جزو بدن
آکل شده باشد بعد حشر از سه حال خارج نیست اول اینکه اگر جزو ماکول اصلا اعاده نکند
معاد جسمانی نمیشود و هو المطلوب دوم اینکه آن جزو هم به بدن آکل و هم ماکول اعاده
نماید لازم آید که این بدن در آن واحد بعینه بدن دو نفر باشد و آن باطل است سیم اینکه اگر
جمله بدن به یکی این دو نفر اعاده کند و بر دیگری اعاده ننماید معاد جسمانی ثابت نمیشود چهارم
اینکه بدن معدوم بار دیگر نمیتواند بعینه جمع شود و اعاده نماید جواب شافی اینست که سابقا
مذکور شد که بدن بالکلیه برطرف نمیشود بلکه آن طینت اصلیه که از آن خلق شده است باقی میماند
مجددا از آن طینت خلق شده در روز حشر حاضر میشود اینها میتوانیم بگوییم که اجزاء ماکوله در
بدن آکل فضله است فی الحقیقه جزو اعضایش نیست پس اعاده جایز است الحق معاد
جسمانی از قبیل بعد التفرق است از قبیل اعاده معدوم نیست اما اگر غیر از مکلف هر چیزیکه
هست اگر معدوم باشد حرف نداریم ولیکن مکلف بعد از تفرقه نمیشود جمع میشود آنرا معاد جسمانی
گویند بر آن ماند که فخار کلهای ساخته را بهم زده بار دیگر درست کند چنانکه از حضرت آل
محمد علیه السلام سوال کردند در باب خلق جدید فرمود که كَلَبِنَةِ الَّتِي كَسَرَهَا بَنَّاءٌ ثُمَّ
يَصْنَعُ یعنی تجدید خلق بر آن ماند که بنا یک خشت را بهم زده از نو درست کند اشاره است
که غیر از صورت شخصی جمیع اعاده میکند دوم اینکه اگر معاد جسمانی باشد از دو شق خالی نیست

بهیچ وجه در آن دخلی ندارد ... دخلی

... لازم ... بر ... اعاده ... بر دیگری اعاده ننماید

سره روح

در بیان معاد است

که اعادهٔ روح در عالم عناصر میباشد یا در عالم افلاک و اگر در عالم عناصر باشد مذهب تناسخی
ثابت میشود و اگر در عالم افلاک باشد خرق و التیام بر فلک لازم میآید این هر دو باطل است
پس معاد جسمانی نیز باطل است اما مذهب تناسخی چهار قسم است اول نسخ است و نسخ آنست
که آدمی بعد از موت ارواح بنی آدم به بدن دیگر تعلق بگیرد در دنیا جواب میگوئیم که اگر
این مذهب حق باشد باید که آدمی در بدن اولی آنچه کرده است در بدن بعد بداند پس وآن
باطل است پس نسخ شدن نیز باطل است دوم مسخ است و مسخ آنست که آدمی بعد از مردن
روح به بدن حیوان تعلق بگیرد جواب میگوئیم که اگر این مذهب حق باشد باید که آن حیوان
آدم شدنش را بداند و هرگز از بنی آدم نفرت نکند و آن باطل است پس مسخ شدن نیز باطل
است سیوم رسخ است و رسخ آنست که روح از حالت اولی تنزل کند یعنی اگر مذکر است
مؤنث شود اینها بالبدیهه باطل است و ایضاً اعتقاد اینها بآخرت ندارند بلکه میگویند روح
قدیم است و معاد جسمانی در دنیا واقع میشود و اتفاق اهل اسلام اینست که معاد جسمانی در عقبا
واقع میشود بلکه روح به بدن اولی تعلق میگیرد پس مذهب تناسخی بالکلیه باطل است و خرق
و التیام بر فلک جایز است چنانکه مبرهن شد پس ثابت شد که معاد جسمانی حق و صدق است
نکته انصاف اینست که نفس ناطقه در باب ادراک [illegible] از تدبیر و تصرف بدن مستغنی است
اصلاً به بدن احتیاج ندارد و لیکن بدون تعلق نمیشود پس الیق آلت برای او این هیکل
محسوس است که حق تعالی پیدا کرده است اما فایدهٔ جسمانی بودن حشر اینست که چون نفس ناطقه کسب کمال
با این بدن کرده است پس عدالت اقتضا میکند که باز با این بدن محشور شود والسلام تمت
الکتاب بعون الله الملک الوهاب فی شهر شعبان المعظم ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

ای دوستان این طرفه عقاید — اسلامیان را محکم گواه است
گرچه محقق رضوان پناه است — اما مترجم بر نظم و نثرش
اصل مؤلف بر این رساله — مخفی نماند کاین روسیاه است

۱۳۱۹

مترجم این کتاب بعرض میرساند که در سنه ۱۳۱۸ یکی قصیده در مدح حضرت صاحب الامر روحی و روح العالمین له الفدا برشته نظم میآوردم هنوز قصیده ناتمام بود که شبی در عالم رؤیا در مسجد جمعه تبریز فیض حضور اقدس همایون آنجناب را دریافتم بعد از اذن قصیده را در محضر شریف خواندم [illegible] مقبول درگاه و پسند خاطر بقیة الله حضرت گردید لهذا همان قصیده را در اینجا ثبت مینمایم تا اینکه از مطالعه آن چشم محبان روشن گردد قصیده این است

باد صبا برخیز و رو یکدم بگوی دلبرا — از من سلامی بر رسان بر آن نگار مه درا

برگو ایا آرام جان وی آفت تاب و توان — تا کی برخ اشکم روان تا چند در دل آذرا

تا کی دلم را خون کنی وز دیدگان بیرون کنی — درد و غمم افزون کنی ای یار نیکو منظرا

اندر غمت ای نیک پی تا کی بنالم همچو نی — این درد فرقت تا بکی رحمی کن آخر مر مرا

در هجرت ای شاه جهان تا کی کشم درد نهان — ای کاش این جز در زمان مادر نزادی مادرا

تا کی کشم هجران شها در غم گدازم جان شها — این درد بی درمان شها یارب نبیند کافرا

در هجرت ای زیبا صنم بیتاب شد جان و تنم — در کثرت درد و المم سرو قدم شد چنبرا

جانا بجانت روز و شب این محنت و رنج و تعب — جانرا رسانیده بلب در دل فکنده اخگرا

در عشق علم افراختم هر سو فرس را تاختم — خود را در آخر باختم ماندم به حیرت اندرا

گشتم پیاده از فرس نی همنفس نی دادرس — شاها رخی بنما و بس بر این گدای چاکرا

ای منبع آب حیات وی خلق را راه نجات — تا کی درین ظلمات هات مانیم چون اسکندرا

بدل
خضر

ای سرور عالی نسب وی هادی و مهدی لقب — تا کی درین رنج و تعب باشیم [illegible] مضطرا

ای آفتاب بی حجاب تا چند در زیر سحاب — دیگر مباش اندر حجاب ای [illegible]

ای ماه تا کی در محاق چون اختران در احتراق — مردیم از رنج فراق [illegible]

بیش از خرت جنت خسی عرش از کف پایت پسی / کسب ضیاء کرده بسی از روت مهر انور را

ازما خدا روز الست بر نصر تو میثاق بست / عهدت هما نا بر دل است مانند سکه در زر را

ای شافع روز پسین وی شرع تو حصن حصین / بعثت آنچو ادیان بر کشتی دین لنگر را

ای جانشین بو تراب شد خانه ایمان خراب / بگذار پای اندر رکاب ای شاه کل کشور را

ای نور پاک کردگار از بیعت شد صبر و قرار / برگیر بر کف ذوالفقار ای یادگار حیدر را

ای ماه خوبان جهان تا چند در پرده نهان / بهر خدا وقت است هان باز آ برون از چادر را

باز آ که نوروز آمده هنگام فیروز آمده / عید دل افروز آمده گیتی نموده زیور را

از صنع حی ذوالمنن پر شد ز گل صحن چمن / وز لاله نعمان دمن گشته سراسر احمر را

بشکفته گل در هر طرف خندیده غنچه از شعف / بر پا ستاده صف بصف شمشاد و سرو و عرعر را

از گلشن رشک ارم آرد نسیم صبحدم / [illegible] بوی عبیر و عنبر را

بر باغ قمری زد قدم زاغ و زغن شد کالعدم / مرغان سرایند زیر و بم هر یک نوای دیگر را

بلبل کند جوش و خروش لختی نمیگردد خموش / نطق و بیانش عقل و هوش از سر رباید [illegible] را

گوید به آواز جلی هی هی محبان علی / نور خدا شه منجلی در مسند پیغمبر را

شاهنشه کرمان حشم سالار کردیان خدم / صهر نبی فخر امم باب شبیر و شبر را

باغ ولایت را شجر شاخ نبوت را ثمر / چرخ امامت را قمر آل کرامش اختر را

ای باعث کون و مکان وی قاسم نار و جنان / ای حکمران انس و جان وی صاحب بحر و بر را

ای شهسوار لافتی وی تاجدار هل اتی / ای قائل کشف الغطاء ای حیدر و ای بهتر را

دخت رسول انس و جان گر بر نشد اندر جهان / بهر تو در کون و مکان پیدا نمیشد همسر را

غالب پرستنده ام بر بنده کانت بنده ام / اندر جهان تا زنده ام هستم غلام قنبر را

والسلام [illegible]

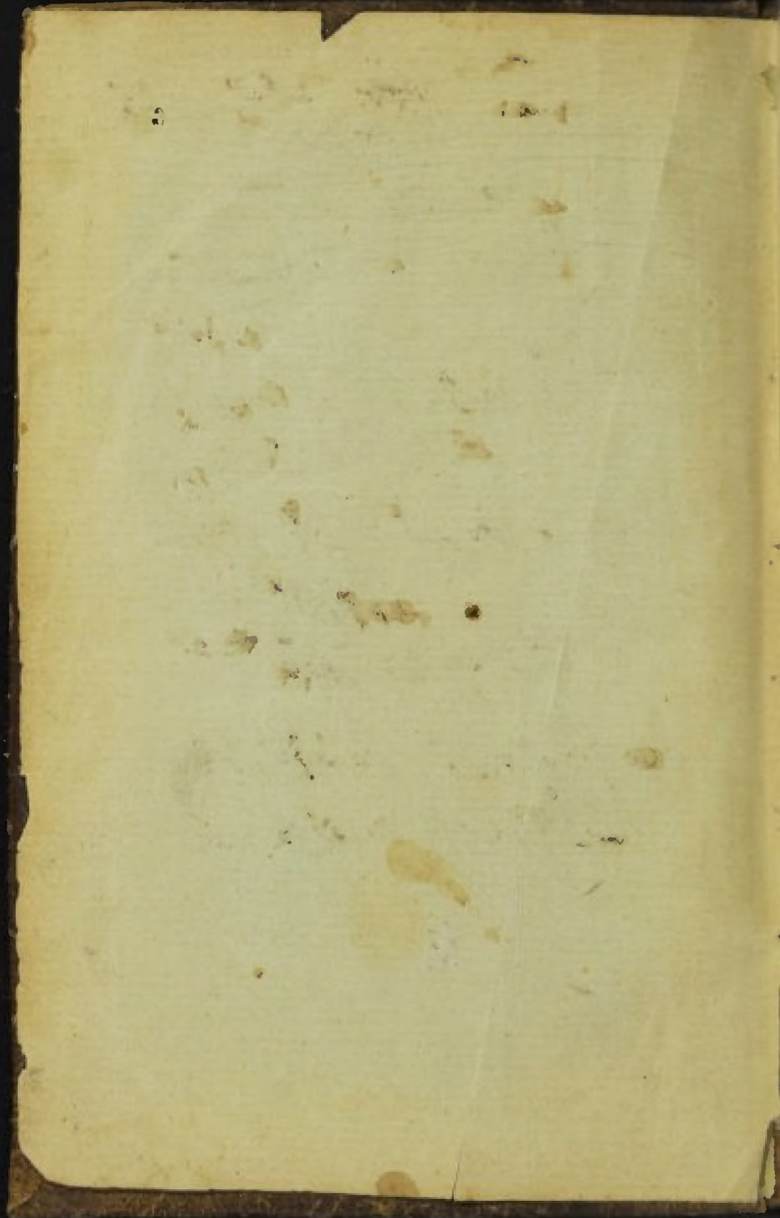
چادر خیمه

وله — دفن حضرت امیر علیه السلام بر کاسه چشم حضرت آدم ابو البشر ع — ایضا

حسین و حسن آمد و نور بصر | گرفته بر دوش نعش پدر
ز کوفه بنجف شور و آه و اسف | رساندند آنشاه را بر نجف
علی وارد آدم و نوح شد | تن مرده هر دو را روح شد
به نوح نبی بوی جانان رسید | تو گوئی که بر قالبش جان رسید
در آندم که میخواست آن نور پاک | رود همچو در در نجف زیر خاک
رخ بو البشر همچو گل بر شگفت | اشاره بدیده نمود و بگفت
که ای نور چشم پدر پیش آی
قدم رنجه فرما که خالیست جای

وله ایضا — قطعه

بدوش ختم رسل خاتمی نهاد خدای | شرافتی بکف آورد در جهان جای
نبی بکعبه بر آنجا وصی را برداشت | که ای گروه علی ع حجتست هر بپای



(حسب الفرمایش حضرت مستطاب اجل)
(اکرم اشرف افخم صدر اعظم)
(دام اقباله العالی طبع گردید)

